

با مقدمه نوام چامسکی

رودولف راکر

آنا کو سندیکالیسم

محمود رضا عبداللہی



آنارکوسنڊيکاليسم

نشر افکار / ۲۴۲

سرشناسه: روکر، رودلف، ۱۸۷۳ - ۱۹۵۸م.

Rocker, Rudolf

عنوان و نام پدیدآور: آنارکوسندیکالیسم/رودولف راکر؛ پیشگفتار نوام چامسکی؛ [ترجمه]
محمودرضا عبداللهی.

مشخصات نشر: تهران: شرکت نشر نقد افکار، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص.

شابک: ۱ - ۰۹۷ - ۲۲۸ - ۹۶۴ - ۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Anarcho-syndicalism.

موضوع: آنارشیزم

موضوع: آنارشیزم‌ها

موضوع: سندیکالیسم

شناسه افزوده: چامسکی، نوام، ۱۹۲۸ - م، مقدمه‌نویس

شناسه افزوده: Chomsky, Noam

شناسه افزوده: عبداللهی، محمودرضا، ۱۳۵۴ - ، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۸۷ آ ۸ / ر / HX ۸۳۳

رده بندی دیویی: ۳۳۵ / ۸۳

شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۳۹۱۸۱

آنا ركو سنڊيڪاليسم

رودولف راكر

با پيشگفتار نوام چامسكي

محمود رضا عبداللهي



شرکت نشر
نقد الفکار



شرکت نشر
نقد افکار

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، نرسیده به پیچ شمیران، کوی نوبخت،
شماره ۲، طبقه همکف؛ تلفکس: ۷۷۵۱۰۹۸۳ تلفن: ۷۷۶۰۳۲۱۲

nashreafkar@gmail.com

www.nashreafkar.com

آثار کوسندیکالیسم

رودولف راکر

ترجمه‌ی محمودرضا عبداللہی

حروفچین: مریم میکانیکیان

ناظر فنی چاپ: حسین کاظمیان

لیتوگرافی و چاپ: طیف نگار؛ صحافی: مهرگان

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱

بها: ۹۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۲۲۸ - ۰۹۷ - ۱

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۷	درباره‌ی نویسنده
۱۳	پیش‌گفتار
۱۷	فصل یکم
۴۵	فصل دوم
۶۷	فصل سوم
۹۳	فصل چهارم
۱۲۱	فصل پنجم
۱۴۳	فصل ششم
۱۷۱	پی‌گفتار
۱۸۳	کتاب‌نامه
۱۸۹	واژه‌نامه‌ی انگلیسی به فارسی
۲۰۳	تصاویر

درباره‌ی نویسنده

یوهان رودولف راکر^۱ (۱۸۷۳ - ۱۹۵۸) در ماینتس^۲ آلمان در خانواده‌ای کاتولیک با تمایلاتی دموکراتیک زاده شد. پدرش شغل لیتوگرافی داشت. اما هم او و هم مادرش درگذشتند و رودولف در کودکی یتیم شد، پس او را به یتیم‌خانه‌ای کاتولیک فرستادند. شرایط دشوار یتیم‌خانه که مستلزم اطاعت بی‌چون‌وچرا از شیوه‌های مستبدانه بود او را منزجر و ناگزیر ساخت دو بار از آنجا بگریزد. بار دوم هنگامی بود که او چهارده سال داشت و یتیم‌خانه می‌خواست او را مجبور کند شاگرد کارگاه حلبی‌سازی شود. رودولف از یتیم‌خانه گریخت و به جاهایی مانند روتردام^۳ سفر کرد. در بازگشت نزد دایی‌اش کارل که حروفچین بود به کار پرداخت. کارل عضو باسابقه‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) بود و در شکل‌گیری افکار رودولف جوان نقش داشت. رودولف راکر هم به حزب پیوست و عضو فعال اتحادیه‌ی کارگران حروفچین در ماینتس شد و همزمان به مطالعه‌ی آثار اندیشمندان سوسیالیست پرداخت.

در ۱۸۹۰ اختلافی درون حزب سوسیال دموکرات بروز کرد. رهبران حزب چشم به دگرگونی‌های اجتماعی از طریق فعالیت‌های پارلمانی داشتند؛ در برابر

افزون بر این، او انجمنی مطالعاتی به وجود آورد تا به پژوهش جدی درباره‌ی مسائل نظری سوسیالیسم بپردازد. این‌ها موجب اخراج رودلف راکر از حزب شد و از این زمان بود که او به آنارشیزم گرایش پیدا کرد. راکر به مناطق گوناگون غرب اروپا سفر کرد و از جمله در دومین کنگره‌ی انترناسیونال دوم در بروکسل در اوت ۱۸۹۱ حضور یافت. پس از آن بود که نوشتن در نشریات آنارشیزتی را آغاز کرد، اما در ۱۸۹۲ به سبب آزار پلیس آلمان ناگزیر به فرار از کشور خود شد، چند سالی را در پاریس اقامت کرد و سپس در ۱۸۹۵ به لندن رفت.

راکر در لندن در جنبش آنارشیزتی یهودیان شرکت کرد و با آنکه خود غیریهودی بود به سخنگو و نویسنده‌ی برجسته‌ی این جنبش بدل گشت. او حتی زبان یدیش آموخت و سردبیر نشریات آنارشیزتی مانند *سخن آزاد*^۵ و *پشتیبان کارگران*^۶ را بر عهده گرفت. افزون بر این، راکر در این سال‌ها با نفوذ مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی در میان سوسیالیست‌ها به مقابله برخاست. در ۱۹۱۴ و پس از شروع جنگ جهانی اول، هر دو طرف جنگ را محکوم کرد، و به این علت به زندان افتاد. همزمان، از فعالیت آنارشیزت‌ها و چاپ نشریات آن‌ها در انگلستان جلوگیری شد.

در ۱۹۱۸، از بریتانیا به هلند تبعید شد و از آنجا به سرزمین مادری‌اش آلمان برگشت. در آنجا فعالیت‌های پرده‌پوشی را آغاز کرد و *اتحادیه‌ی آزاد کارگران آلمان* را پایه گذاشت و سردبیری ارگان آن را بر عهده گرفت. راکر، که به شخصیت برجسته‌ای در جنبش بین‌المللی آناکوسندیکالیسم بدل شده بود، در تأسیس *مجمع بین‌المللی کارگران*، که اتحادی بین‌المللی از تمامی سازمان‌های سندیکالیستی بود، نقشی جدی ایفا کرد و یکی از دبیران آن شد.

راکر در ۱۹۲۱ جزوه‌ای به نام *ورشکستگی کمونیسم حکومتی روسیه*^۷ نوشت و به دولت شوروی حمله کرد. او دولت بلشویکی را به سبب سرکوب گسترده‌ی آزادی‌های فردی، و نیز کشتار و زندانی کردن آنارشیزت‌ها، محکوم دانست و در

عوض به حمایت از کارگران شرکت کننده در قیام کرونشتاد^۸ و جنبش دهقانان اکراین به رهبری نستور ماخنو^۹ آنارشویست پرداخت. با آغاز حرکت نازی‌ها در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، همراه با دیگر آزادی‌خواهان به شدت در برابر آن‌ها ایستاد و به یکی از برجسته‌ترین چهره‌های مخالف نازیسم بدل شد.

پس از قدرت‌گیری نازی‌ها در ۱۹۲۳، ناچار از آلمان گریخت و در ایالات متحده اقامت گزید. راکر آنارشویست همچنان به نوشتن و سخنرانی بر ضد نژادپرستی، فاشیسم، و حکومت شوروی ادامه داد. او مشغول کار بر روی اثر مهم خود با نام *ناسیونالیسم و فرهنگ*^{۱۰} بود که جنگ داخلی اسپانیا آغاز شد. راکر همچون دیگر آنارشویست‌ها اوضاع اسپانیا را به دقت بررسی می‌کرد؛ با وقوع انقلاب آنارشویستی همانند رفقای بسیار به هیجان آمد و با نوشتن جزوه‌ای به نام *حقایق درباره‌ی اسپانیا*^{۱۱} از آن پشتیبانی کرد. در ۱۹۳۷، کتاب *تراژدی اسپانیا*^{۱۲} را منتشر ساخت که به شرح جزئیات روی‌دادهای جنگ داخلی و انقلاب اسپانیا می‌پردازد.

جنگ دوم جهانی در سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شد. در طول سال‌های جنگ، بسیاری از یاران خود را چه در اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها و چه در تبعید از دست داد. رودولف راکر در جنگ جهانی اول موضعی ضد جنگ داشت و با آموزگار خود و متفکر برجسته‌ی آنارشویست، پتر کروپاتکین، که از نیروهای متفقیین حمایت کرده بود، مخالفت کرد. این بار راکر بود که از متفقیین پشتیبانی می‌کرد و این دوستان او بودند، که همانند دوستان کروپاتکین، موضع او را تقبیح می‌کردند. آنارشویست‌ها عموماً مخالف جنگ بودند، اما راکر استدلال می‌کرد که اقدامات متفقیین در جهت ارزش‌های آزادی‌خواهانه است.

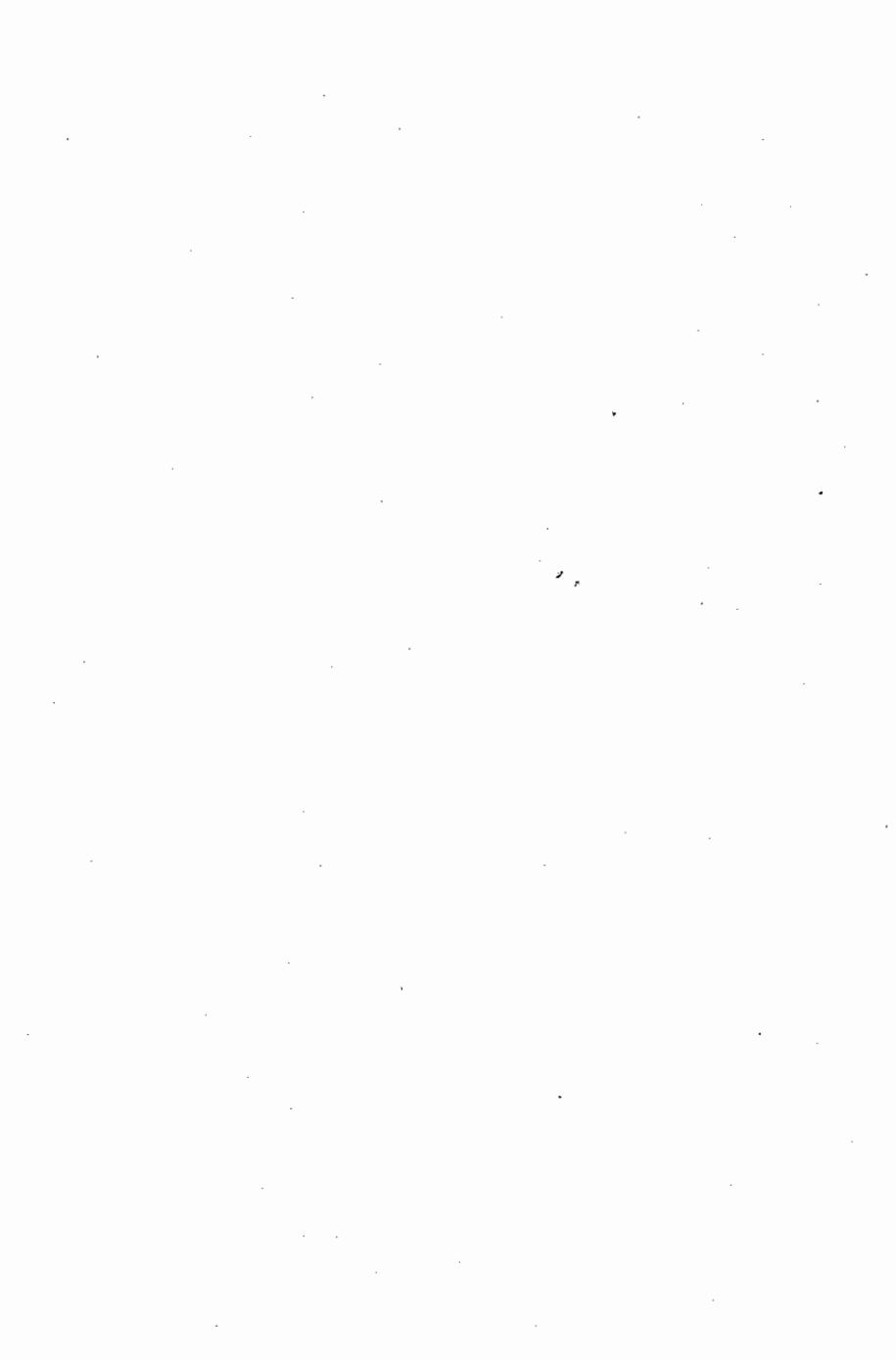
راکر در ۱۹۳۶ اثری را در نقد ادبی با نام *شش*^{۱۳} منتشر ساخت. اثر مهم دیگر او *پیشگامان آزادی آمریکا*^{۱۴} نام دارد که در ۱۹۴۹ به چاپ رسید. او در این اثر جزئیات تاریخ اندیشه‌های آنارشویستی و آزادی‌خواهانه در آمریکا را شرح

اثر جزئیات تاریخ اندیشه‌های آنارشیستی و آزادی‌خواهانه در آمریکا را شرح می‌دهد و بر این نظر نادرست که عقاید رادیکال در تاریخ و فرهنگ آمریکا جایی نداشته و مهاجران آن را به ایالات متحده آورده‌اند خط بطلان می‌کشد. از دیگر آثار او که به انتقاد آنارشیسم از مارکسیسم و نظام شوروی می‌پردازد باید به *مارکس و آنارشیسم*^{۱۵} و *آنارشیسم و سوویت‌یسم*^{۱۶} اشاره کرد.

اما بی‌گمان مهمترین اثر رودولف راکر *آنارکوسندیکالیسم* است که نخستین بار در لندن در ۱۹۳۸ منتشر شد و سپس ویرایش جدیدی از آن در ۱۹۴۷ انتشار یافت و از آن زمان بارها در نقاط گوناگون جهان به چاپ رسیده است. این کتاب، که در طول جنگ داخلی اسپانیا به نگارش درآمد و هدفش آشنایی خوانندگان با ایدئولوژی الهام‌بخش انقلاب اجتماعی اسپانیا بود، همچنان اثری بی‌همتا در معرفی اندیشه‌ی آنارشیسم و گزارشی معتبر از تاریخ اولیه‌ی آنارشیسم بین‌المللی به حساب می‌آید. *آنارکوسندیکالیسم* در زمان خود با استقبال گرمی روبرو و نقدهای مثبت بسیاری راجع به آن نوشته شد. از جمله ای. اچ. کار^{۱۷}، استاد علوم سیاسی و تاریخ‌نگار صاحب‌نام بریتانیایی، در *ضمیمه‌ی ادبی تایمز*^{۱۸} به ستایش از آن برخاست و آن را از یک سو بازگویی آموزه‌های اساسی آزادی‌خواهی با بیانی نوین و از سوی دیگر واکنشی در برابر شکلی که اکنون جنبش سوسیالیستی به خود گرفته (منظور حکومت شوروی) دانست.

در ۱۹۵۳، به مناسبت هشتادسالگی رودولف راکر بزرگداشتی در لندن برگزار شد که در آن پیام‌های ستایش‌آمیز چهره‌های برجسته‌ای چون توماس مان^{۱۹}، آلبرت آینشتاین^{۲۰}، هربرت رید^{۲۱}، و برتراند راسل^{۲۲} خوانده شد. راکر در دهم سپتامبر ۱۹۵۸ در نیویورک درگذشت.

1. Johann Rudolf Rocker
2. Mainz
3. Rotterdam
4. *Die Jungen*
5. *Dos Fraye Vort*
6. *Der Arbeiter Frint*
7. *Der Bankrott des russischen Staatskommunismus*
8. Kronstadt
9. Nestor Makhno
10. *Nationalism and Culture*
11. *The Truth about Spain*
12. *The Tragedy of Spain*
13. The Six
14. *Pioneers of American Freedom*
15. *Marx and Anarchism*
16. *Anarchism and Sovietism*
17. E.H. Carr
18. *Times Literary Supplement*
19. Thomas Mann
20. Albert Einstein
21. Herbert Read
22. Bertrand Russell



پیش گفتار

نوآم چامسکی^۱

چاپ *آثار کوسندیکالیسم* اثر رودولف راکر، پس از سالیان دراز، برای آنان که دل مشغول مسائلی چون آزادی و عدالت‌اند، روی‌دادی بسیار مهم محسوب می‌شود. شخصاً باید بگویم که با آثار راکر در اوایل جنگ جهانی دوم در کتاب‌فروشی‌ها و دفاتر آنارشویست‌ها در شهر نیویورک آشنا شدم و به کتاب حاضر چند سال بعد، مهجور و غریب، در قفسه‌های خاک‌گرفته‌ی کتابخانه‌ای دانشگاهی برخورددم. در آن هنگام آن را الهام‌بخش خود یافتم و در طول سالیان بارها به آن رجوع کرده‌ام. آن زمان بر این اعتقاد بودم — کما اینکه اکنون نیز چنین اعتقادی دارم — که راکر راهی را به سوی دنیایی بسیار بهتر به ما نشان داده است، دنیایی که دستیابی به آن ممکن است و شاید تنها آترناتیو «فاجعه‌ای جهانی باشد» که، آن‌گونه که او در آستانه‌ی جنگ اول جهانی می‌پنداشت، «داریم با تمام قوا به سوی حرکت می‌کنیم». این فاجعه چه بسا فراتر از آن چیزی است که او تصور می‌کرد، زیرا دولت‌ها به آن توانایی دست یافته‌اند تا جامعه‌ی انسانی را نابود کنند، توانایی‌ای که اگر نظام اجتماعی کنونی به رشد و گسترش خود ادامه دهد در آینده نیز به کار خواهند گرفت.

دیدگاه راگر در برابر گرایش‌های غالب در اندیشه‌ی مدرن اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرد. آن گونه که او درک کرده و بسیار روشن شرح داده است همه‌ی این گرایش‌ها «انگیزه‌ی یاری به خود را از بین برده‌اند، با تلقین این فکر ویرانگر که راه نجات همواره از بالا می‌آید» و نه، آنچنان که باکونین می‌گفت، از درک آگاه و کار سازنده برای پرورش جوانه‌های جامعه‌ای جدید. دور از انتظار نیست که هدف جریان‌های غالب انقیاد مردم است. پرداختن به دولت‌های «سوسیالیستی» کذایی یا جریان‌های مارکسیست لنینیست ضرورتی ندارد. درون دموکراسی‌های کشورهای صنعتی نیز مفهومی مشابه در میان گروه‌های نخبه، با هر اعتقاد سیاسی، عمیقاً ریشه دوانده و هم آشکارا بیان شده است؛ نقش مردم جامعه تأیید کردن تصمیم‌هایی است که جای دیگر گرفته می‌شود و برگزیدن عقیده و نظری است که بالادستان برایشان آماده کرده‌اند، در کل مشاهده کردن منفعلانه در هنگام انجام دادن وظیفه است. همه به این روشنی که خوان براوو مریلیو گفته و رودلف راگر در فصل پنجم نقل کرده این مفهوم را بیان نکرده‌اند^۲، اما سخنان او در واقع اندیشه‌های غالب در میان نخبگان را دقیق و بی‌پرده به نمایش می‌گذارد.

در اندیشه‌ی اساساً متفاوت راگر، مردم خود زندگی و کار خویشان را در دست می‌گیرند. مردم عادی تنها از طریق پیکار خودشان برای آزادی است که به سرشت واقعی خویش پی خواهند برد؛ سرشتی که درون ساختارهای نهادمحور، که برای اطمینان یافتن از تابعیت و فرمانبرداری آنان ایجاد شده، منکوب گشته و تغییر شکل یافته است. تنها در این مسیر است که مردم به تدریج به معیارهای اخلاقی انسانی‌تری دست خواهند یافت، و به «درک جدیدی از حق»، به آگاهی از توانایی و اهمیت خویش به مثابه‌ی عاملی اجتماعی در حیات زمانه‌ی خود و به ظرفیت‌های جدیدی برای به ثمر رساندن کوشش‌های خود در جهت «سرشت درونی» خویش نائل خواهند شد. چنین التزام بی‌واسطه‌ای در کار نوسازی

اجتماعی پیش شرط درک این سرشت درونی و نیز بنیانی ضروری برای رشد آن است.

راکر شکل‌گیری این عقاید و پیکار در راه دستیابی به آن‌ها را بازبینی می‌کند و اهمیت بنیادین آن را روشن می‌سازد. رویکرد او به هیچ وجه آرمان‌شهری نیست؛ این نه گفتاری انتزاعی که راهنمای عمل و در پی درس گرفتن از ناکامی‌ها و پیروزی‌های گذشته است. راکر، همانند دیگر آثارشست‌های جدی، «همه‌ی برنامه‌ها و مفاهیم مطلق را مردود می‌شمارد» و تصریح می‌کند که تعیین «هدف نهایی قطعی برای پیشرفت انسان» ناممکن است، بلکه فقط می‌شود درباره‌ی کمال‌گرایی بی‌حد و حصر در برنامه‌های اجتماعی و شرایط زندگی انسانی اندیشید؛ این نوع کمال‌گرایی همواره درصدد یافتن شکل‌های متعالی‌تری برای بیان خود بر پایه‌ی دریافت و شناختی جدید است. درس‌های تاریخ بسیار آموزنده‌اند، اما هیچ چیز واضح‌تر از این واقعیت نیست که ما بیشتر از شیوه‌های سرکوبگری که خود قربانی و گاهی عامل آن محسوب می‌شویم، تا وقتی پیکاری اجتماعی درک و آگاهی ما را از قید آن رها نساخته است، غافل می‌مانیم.

راکر اعتقاد خود را به توانایی مردم در ساختن جهانی درخور نیازهای درونی خود، ایجاد و شرکت در فرهنگی پیشرو در جامعه‌ای آزاد، پی بردن به حقیقت از طریق اندیشه‌ی خود، و التزام به برنامه‌هایی بنیادین که بتواند خواست عمیقاً ریشه دار آن‌ها را برای نیل به آزادی، عدالت، همبستگی، و شفقت در لحظه‌ی خاصی از تاریخ برآورده سازد همه جا بیان کرده است. این دیدگاه، مانند زمان نوشته‌شدنش در نیم قرن پیش، هنوز الهام‌بخش باقی مانده است و همچنان انگیزه‌ای استوار برای اندیشه و عمل سازنده‌ی ما محسوب می‌شود.

1. Noam Chomsky

۲. خوان براوو موریلو نخست وزیر اسپانیا گفته بود: «در میان کارگران به آدم‌هایی که اهل فکر کردن باشند نیازی نداریم؛ آنچه نیاز داریم حیواناتی برای بار کشیدن است.»

فصل یکم

انارشیسم: اهداف و مقاصد

انارشیسم روند فکری مشخصی در دوران زندگی ماست که هواخواهانش طرفدار الغای تمامی انحصارات اقتصادی و همه‌ی نهادهای وادارگر اجتماعی و سیاسی جامعه‌اند. انارشیست‌ها، به جای نظام اقتصاد سرمایه‌داری کنونی، خواهان مجمعی آزاد متشکل از همه‌ی نیروهای مولد برپایه‌ی کار مشترک‌اند که یگانه هدف آن برآورده ساختن نیازهای ضروری تمامی اعضای جامعه باشد، و دیگر تنها منافع خاص اقلیتی صاحب ثروت درون واحد اجتماعی تأمین نگردد. و به جای سازمان‌های حکومتی کنونی با تشکیلاتی ملال‌آور برخاسته از نهادهای سیاسی و بوروکراتیک، انارشیست‌ها خواستار اتحادیه‌ای از اجتماعاتی آزادند که منافع مشترک اجتماعی و اقتصادی آن‌ها را به یکدیگر پیوند دهد و توافقات متقابل و پیمان‌های آزاد امورشان را سامان دهد.

کسی که کمی دقیق رشد اقتصادی و سیاسی نظام اجتماعی کنونی را بررسی کرده باشد به آسانی درمی‌یابد که این هدف‌ها از عقاید آرمان‌شهرگرایانه‌ی تعدادی نوآور خیال‌پرداز برنخاسته، بلکه نتیجه‌ی منطقی

مطالعه‌ی کامل نابسامانی‌های اجتماعی این زمانه است که با ورود هر مرحله‌ی جدید از شرایط اجتماعی حاضر، خود را آشکارتر و زیان‌بارتر نمایان می‌سازد. انحصار مدرن، سرمایه‌داری و حکومت توتالیتر، آخرین مراحل توسعه‌ای‌اند که ممکن نیست نتایجی جز این دربر داشته باشد.

رشد دهشتناک نظام اقتصادی حاضر، که منجر به انباشت عظیم ثروت اجتماعی در دست اقلیتی ثروتمند و فقر پیوسته‌ی توده‌های بی‌شماری از مردم شده، راه را برای واکنش سیاسی و اجتماعی حاضر باز کرده و به آن یاری رسانده است. این نوع توسعه منافع عمومی جامعه‌ی انسانی را در پای منافع شخصی افرادی خاص قربانی می‌کند، و بنابراین، رابطه‌ی بین انسان‌ها را روشمندانانه سست می‌سازد. مردم فراموش می‌کنند که صنعت خود هدف نیست، بلکه باید وسیله باشد که ادامه‌ی حیات مادی انسان‌ها را تضمین کند و موهبت فرهنگی متعالی را برایشان دست‌یافتنی سازد. جایی که صنعت همه چیز باشد و انسان به حساب نیاید، قلمرو خودکامگی بی‌رحم اقتصادی آغاز می‌شود که عملکرد مصیبت‌بارش به هیچ رو کم از خودکامگی سیاسی نیست. این دو یکدیگر را تحکیم می‌بخشند و از منبع یکسانی تغذیه می‌شوند.

خودکامگی اقتصادی ناشی از انحصارات و خودکامگی سیاسی ناشی از حکومت توتالیتر پیامد طبیعی اهداف اجتماعی یکسانی‌اند، و گردانندگان هر دوی آن‌ها می‌کوشند تمامی نموده‌های بی‌شمار حیات اجتماعی را به آهنگ مکانیکی ماشین فروبکاهند و هر چیز ارگانیک را با ضرب‌آهنگ دستگاه سیاسی میزان کنند. نظام اجتماعی مدرن سازمان اجتماعی را در هر کشور، از درون، به طبقات متخاصم تکه تکه کرده، و از بیرون، با شکستن حلقه‌ی فرهنگی مشترک، به دشمنی ملت‌ها با یکدیگر کشانده است؛ هم طبقات و هم ملت‌ها با ستیز آشکار در برابر هم می‌ایستند و رویارویی بی‌وقفه‌ی اینان حیات اجتماعی همگانی را در تلاطمی مدام نگاه می‌دارد. جنگ جهانی اخیر و آثار دهشت‌انگیز پس از آن، که

خود نتایج نبردهای کنونی برای قدرت سیاسی و اقتصادی است، و وحشت مدام جنگ‌های تازه، که امروز بر همه‌ی ملت‌ها سایه افکنده، عواقب منطقی این شرایط تحمل‌ناپذیرند که ناگزیر ما را، در صورتی که رشد اجتماعی، خیلی زود، روند دیگری در پیش نگیرد، به سوی فاجعه‌ای جهانی رهنمون خواهد ساخت. این واقعیت ساده که بیشتر حکومت‌ها امروز مجبورند از پنجاه تا هفتاد درصد درآمد سالانه‌ی خویش را صرف به اصطلاح دفاع ملی کنند و نیز پرداخت قرض‌های جنگ‌های پیشین ثابت می‌کند که شرایط کنونی توجیه‌ناپذیر است، و باید برای همه آشکار گردد که به منظور محافظتی که حکومت مدعی است از اشخاص انجام می‌دهد بهای گزافی پرداخت می‌شود.

قدرت رو به رشد دیوان‌سالاری بی‌روح سیاسی‌ای که هدایت و محافظت زندگی انسان را از گهواره تا گور بر عهده می‌گیرد موانع بزرگ‌تری را پیش پای همکاری و همبستگی نوع بشر می‌گذارد و هرگونه امکانی برای رشدی دیگرگونه را نابود می‌کند. نظامی که با هر عمل خود رفاه و آسایش بخش‌های بزرگی از مردم، آری، همه‌ی کشورها را قربانی عطش قدرت و منافع اقتصادی اقلیت‌هایی کوچک می‌سازد، به ناچار، باید تمامی پیوندهای اجتماعی را از میان بردارد و همه را به جنگ برضد یکدیگر سوق دهد. این نظام شتاب‌بخش واکنش فکری و اجتماعی بزرگی است که امروزه خود را در فاشیسم مدرن نمایان می‌سازد که در میل به کسب قدرت از حکومت‌های پادشاهی مطلقه سده‌های پیشین گنوی سبقت را ربوده است و می‌کوشد تمامی حوزه‌های فعالیت انسان را به انقیاد حکومت درآورد.

اندیشه‌های آنارشیستی را در هر دوره‌ی تاریخی می‌توان یافت، هرچند برای پژوهش تاریخی در این زمینه باید کارهای بیشتری صورت گیرد. با این اندیشه‌ها در گفتار فرزانه‌ی چینی لائوتسه^۱ (مسیر و راه درست^۲) و در فیلسوفان بعدی یونان، لذت‌باوران^۳ و کلیون^۴ و دیگر طرفداران به اصطلاح «حق طبیعی»، و به

ویژه در زنون^۵، که در قطب مخالف افلاطون^۶ مکتب رواقی^۷ را پایه گذاشت، آشنا شده‌ایم. این اندیشه‌ها در آموزه‌های گنوسی^۸ کارپوکراتس^۹ در اسکندریه نمود یافته است و، در قرون وسطی، در فرقه‌های بخصوصی از مسیحیت در فرانسه، آلمان، و هلند، که همگی قربانی آزار و اذیت بی‌رحمانه گشتند، تأثیری آشکار گذاشت. در تاریخ جنبش اصلاح دینی در منطقه‌ی بوهم^{۱۰}، این اندیشه‌ها در افکار پیتر خلچیتسکی^{۱۱} انعکاس پررنگی پیدا کرد، کسی که در اثر خود «شبکه‌ی ایمان»^{۱۲} در باب کلیسا و دولت همان گونه قضاوت کرده بود که بعدها تولستوی^{۱۳} بیان داشت. در بین اومانیت‌های بزرگ، رابله^{۱۴} قرار داشت که در توصیف خویش از صومعه‌ی شاد تلمبا^{۱۵} (گارگانتوا^{۱۶}) تصویری از زندگی‌ای رها از هرگونه قیدوبند آمرانه عرضه می‌کند. از دیگر پیشگامان فکر آزادی‌خواهی، اینجا تنها از لابوئسی^{۱۷}، سیلوان مارشال^{۱۸}، و مهمتر از همه دیدرو^{۱۹} نام می‌بریم، که انسان در نوشته‌های متعدد آنان سخنانی می‌یابد برآمده از ذهنی بزرگ که خود را از هرگونه جانبداری قدرت‌گرایانه رها ساخته است.

در این میان، شکل آشکار درک آنارشیستی از زندگی و مربوط ساختن آن با فرآیندهای تحول اجتماعی به تاریخ متأخر اختصاص دارد. این امر نخستین بار در اثر بسیار فکر شده‌ی ویلیام گادوین^{۲۰} با نام پرسش‌هایی درباره‌ی عدالت سیاسی و تأثیر آن در نیکویی و شادمانی^{۲۱} (لندن ۱۷۹۳) تحقق یافت. می‌توان گفت کار گادوین ثمر نهایی تحول طولانی مفاهیم سیاسی و اجتماعی رادیکالیسمی بود که در انگلستان در خط سیری از جورج بوکانن^{۲۲}، ریچارد هوکر^{۲۳}، جرالند وینستلی^{۲۴}، الجرنن سیدنی^{۲۵}، جان لاک^{۲۶}، رابرت والس^{۲۷}، و جان بلرز^{۲۸}، تا جرمی بنتام^{۲۹}، جوزف پریتمسلی^{۳۰}، ریچارد پرایس^{۳۱}، و تاماس پین^{۳۲} ادامه یافته است.

گادوین به روشنی دریافته بود که علت مصائب اجتماعی را نباید در شکل حکومت، که در وجود خود آن، جستجو کرد. درست همان گونه که حکومت تنها

کاریکاتوری از جامعه‌ای حقیقی عرضه می‌کند، انسان‌ها را، که تحت قیمومیت همیشگی خود قرار داده است، با وادار کردن دائم به سرکوب امیال طبیعی خود و مشغول داشتن به کارهایی که با تمایلات درونی آنان ناسازگار است، به کاریکاتوری از خود حقیقی آنان مبدل سازد. تنها به این طریق است که می‌شود انسان‌ها را به شکل تثبیت شده‌ی شهروندان خوب درآورد. انسان بهنجاری که در پیشرفت طبیعی‌اش مانعی ایجاد نشده، خود محیطی را به وجود خواهد آورد که شایسته‌ی خواست‌های ذاتی او برای صلح و آزادی باشد.

گادوین همچنین دریافته بود که انسان‌ها تنها زمانی می‌توانند در کنارهم آزاد و طبیعی زندگی کنند که شرایط اقتصادی مناسبی برای آنان مهیا باشد و بهره‌کشی انسانی دیگر وجود نداشته باشد، و این چیزی بود که نمایندگان رادیکالیسم سیاسی تقریباً کلاً نادیده گرفته بودند. از این رو، مجبور شدند با واگذاری بیشتر قدرت به حکومت — که زمانی می‌خواستند به کمترین حد ممکن محدود باشد — موافقت کنند. گادوین با فکر جامعه‌ی بدون حکومت، چنین می‌انگاشت که مالکیت همه‌ی ثروت‌های طبیعی و اجتماعی از آن جامعه و ادامه‌ی حیات اقتصادی در گرو همکاری آزاد نیروهای مولد است، به این معنی، او را باید به درستی پایه‌گذار آنارکو کمونیسیم بعدی دانست.

آثار گادوین تأثیر بسیاری در محافل مترقی کارگران انگلیسی و گروه‌های آگاه روشنفکران لیبرال برجای گذاشت. مهمتر از همه، تأثیری بود که در جنبش سوسیالیستی جوان انگلستان، با نمایندگان به کمال رسیده‌ای چون رابرت اوون^{۳۳}، جان گری^{۳۴}، و ویلیام تامسون^{۳۵}، گذاشت و این ویژگی آزادی‌خواهانه‌ی بی‌چون و چرایی بود که آن جنبش سال‌های متمادی از آن بهره‌مندبود، ولی هیچ‌گاه در آلمان و بسیاری دیگر کشورها به چشم نیامد.

اما تأثیر بسیار بزرگتر در تکوین نظریه‌ی آنارشیسم از آن پیر ژوزف پرودون^{۳۶} بود، کسی که یکی از استثنای‌ترین روشنفکران و قطعاً

چندوجهی‌ترین نویسنده‌ای به حساب می‌آید که مایه‌ی مباحثات سوسیالیسم مدرن است. پرودون کاملاً ریشه در حیات اجتماعی و روشنفکری زمانه‌ی خویش داشت، و این الهام‌بخش رویکرد او به مسائلی بود که به آن‌ها می‌پرداخت. بنابراین، نباید درباره‌ی او — چنانکه حتی بسیاری از پیروان بعدی‌اش چنین کرده‌اند — براساس برنامه‌های عملی بخصوصش قضاوت کرد، چرا که این برنامه‌ها محصول نیازهای آن زمان بودند. در بین متعدد متفکران سوسیالیست زمانه‌ی خود، پرودون کسی بود که ژرف‌تر از دیگران عامل ناسازگاری اجتماعی را دریافته بود و، به علاوه، صاحب دیدی بسیار گسترده‌تر از دیگران بود. او متقد صریح‌اللهجه‌ی همه‌ی نظام‌ها بود و می‌پنداشت که در تحول اجتماعی اشتیاقی مدام به شکل‌های جدید و بالاتری از حیات فکری و اجتماعی وجود دارد و اعتقاد راسخ داشت که هیچ قاعده‌ی عام و مسلمی این تحول را محدود نمی‌سازد.

پرودون با نفوذ سنت ژاکوبین‌ها^{۳۷} مخالف بود، این سنت، که به دخالت حکومت مرکزی و انحصار اقتصادی در روند طبیعی پیشرفت اجتماعی باور داشت، بر شیوه‌ی تفکر دموکرات‌های فرانسوی و بیشتر سوسیالیست‌های آن دوره حاکم بود. به اعتقاد او، مهمترین وظیفه‌ی انقلاب در سده‌ی نوزدهم رها ساختن جامعه از این دو غده‌ی سرطانی بود. پرودون کمونیست نبود. او مالکیت را تنها به سبب بهره‌کشی محکوم می‌کرد، اما به مالکیت همگانی بر وسایل کار اذعان داشت؛ این امر را قراردادی آزاد بین گروه‌های کارگری در پیوند با یکدیگر میسر می‌سازد، به شرط این که این حق موجب بهره‌کشی از دیگران نشود و مادامی که تضمین شود کل محصولی که فرد تولید می‌کند به خود آن شخص تعلق بگیرد. این نظام که برپایه‌ی رابطه‌ی دوسویه شکل می‌گیرد ضامن حقوق برابر همه در عوض کار برابر است. میانگین ساعات کاری که برای کامل شدن هر محصول لازم است میزان ارزش آن می‌شود و مبنای مبادله‌ی متقابل قرار می‌گیرد. بدین طریق، سرمایه از قدرت ربائی خود بی‌نصیب می‌ماند و کاملاً بسته

به انجام دادن کار می‌شود. فراهم بودن وسایل کار برای همگان، مانع بدل شدن آن به ابزار بهره‌کشی می‌گردد.

چنین شکلی از اقتصاد است که دستگاه سیاسی وادارگر را غیرضروری می‌سازد. جامعه مبدل به اتحادی از انجمن‌های آزاد می‌گردد که امور خویش را، خودشان یا با همکاری با دیگران، بر اساس نیازها تنظیم می‌کنند، و در آن فرد آزادی خود را نه محدود کننده‌ی آزادی دیگران که اطمینان‌بخش و مؤید آن می‌بیند. «هر چه فرد در جامعه آزادتر، مستقل‌تر، و شجاع‌تر باشد، بیشتر به سود جامعه خواهد بود.» این سازمان‌مندی فدرالیستی که پرودون آینده‌ی نزدیک انسان را در آن می‌دید هیچ محدودیتی برای امکانات بیشتر توسعه‌ی قائل نبود و گستره‌ای پهناور را برای فعالیت‌های فردی و اجتماعی فراهم می‌ساخت. پرودون، که نظراتش از دیدگاه فدرالیسم‌ها برمی‌خاست، به همین منوال با آرمان‌های اتحاد سیاسی بر مبنای ناسیونالیسم بیدار شده‌ی آن زمان، و به ویژه ناسیونالیسمی که در ماتسینی^{۳۸}، گاریبالدی^{۳۹}، لول^{۴۰}، و دیگر طرفداران سرسخت آن دیده می‌شد، مبارزه می‌کرد. از این جنبه، او از بیشتر معاصرانش روشن‌بین‌تر بود. پرودون تأثیر عظیمی در توسعه‌ی سوسیالیسم - به خصوص در کشورهای لاتین^{۴۱} که این تأثیر بیشتر به چشم می‌خورد - بر جای نهاد. اما، آنارشیسم به اصطلاح فردگرا، که هواخواهان توانایی در آمریکا - افرادی نظیر جوسایا وارن^{۴۲}، استیون پرل اندروز^{۴۳}، ویلیام بی گرین^{۴۴}، لایسنر اسپونر^{۴۵}، فرانسیس دی تندی^{۴۶}، و مشهورتر از همه بنجامین آر تاکر^{۴۷}، - پیدا کرد، رویه‌ای مشابه را در پیش گرفت، گرچه هیچ یک از نمایندگان آن نتوانستند به دیدگاهی وسیع نظیر پرودون دست‌یابند.

آنارشیسم با کتاب ماکس استرنر^{۴۸} (یوهان کاسپر اشمیت^{۴۹}) با نام *Der Einzige Und Sein Eigentum*^{۵۰} بیانی یگانه یافت، که البته خیلی زود به فراموشی سپرده شد و هیچ تأثیری در جنبش آنارشیسم برجای نگذاشت.

گرچه پنجاه سال بعد، رواجی غیر منتظره پیدا کرد. کتاب استرنز عمدتاً کاری فلسفی است که منشأ وابستگی انسان را به قدرت‌های برتر کذایی از مسیر راه‌های پیچیده‌ی آن بررسی می‌کند، و ترسی ندارد که از دانش به دست آمده از این بررسی به نتیجه‌گیری بپردازد. این کتابی است درباره‌ی متمردهی آگاه و هوشیار که هیچ احترامی برای هیچ قدرتی، هر قدر هم که بالا باشد، قائل نمی‌شود، و بنابراین، به شدت به تفکر مستقل تأکید می‌ورزد.

آنارشوسم پرچم‌داری توانا و پر از شور و حرارت انقلابی به نام میخائیل باکونین^{۵۱} داشت که گرچه تکیه بر آموزه‌های پرودون داشت، وقتی همراه با جناح کلکتیویست بین‌الملل اول^{۵۲} به حمایت از مالکیت اشتراکی زمین و سایر وسایل تولید برخاست و خواستار محدودیت مالکیت خصوصی بر کل محصول کار فردی شد، بیشتر جنبه‌ی اقتصادی آن‌ها را گسترش داد. باکونین همچنین مخالف کمونیسم بود که در زمانه‌ی او خصلتی کاملاً قدرت‌مدارانه داشت، همانند آنچه امروز دوباره در بلشویسم به خودگرفته است. در یکی از چهار سخنرانی‌ای که در کنگره‌ی مجمع صلح و آزادی^{۵۳} در برن^{۵۴} (۱۸۶۸) ایراد کرد چنین گفت:

من کمونیست نیستم، زیرا کمونیسم همه‌ی نیروهای جامعه را در دولت یکی می‌کند و در آن جذب می‌شود؛ زیرا کمونیسم، ناگزیر، منجر به تمرکز تمامی دارایی‌ها در دست دولت می‌گردد، حال آنکه من خواهان برچیده شدن دولت‌ام؛ محو اصل سلطه و قیمومیت دولتی که با تظاهر به اخلاقی ساختن انسان‌ها و متمدن کردن آنان، تا به امروز همواره آنان را به بردگی کشیده، سرکوب کرده، به بهره‌کشی واداشته، و نابودشان ساخته است.

باکونین انقلابی‌ای قاطع بود و به سازگاری مسالمت‌آمیز طبقات موجود اعتقادی نداشت. تشخیص داده بود که طبقات حاکم حتی با کوچکترین اصلاحات اجتماعی مخالف‌اند، و از این رو تنها راه نجات را در انقلاب اجتماعی

جهانی می‌دید که به همه‌ی نهادهای کلیسایی، سیاسی، نظامی، دیوان‌سالاری، و قضایی نظام اجتماعی موجود پایان دهد، و در عوض، اتحادیه‌ای از کانون‌های آزاد کارگران نیازمندی‌های روزمره‌ی زندگی را تأمین کند. از آنجا که او، همانند بسیاری از هم‌عصرانش، به قریب‌الوقوع بودن انقلاب باور داشت، تمامی توان عظیم خود را در راه متحد ساختن همه‌ی عناصر انقلابی و آزادی‌خواه واقعی درون و بیرون بین‌الملل صرف کرد تا از این انقلاب قریب‌الوقوع در برابر هرگونه خودکامگی یا هرگونه پس‌رفت به شرایط پیشین محافظت کند. بنابراین او به تعبیری بنیان‌گذار جنبش نوین آنارشیسم محسوب می‌شود.

یکی دیگر از هواخواهان ارزشمند آنارشیسم پتر کروپاتکین^{۵۵} است که وظیفه‌ی خود را کسب دانش در زمینه‌ی علوم طبیعی مدرن به منظور بسط مفاهیم جامعه‌شناختی آنارشیسم می‌دانست. در کتاب مبتکرانه‌ی خویش با نام *یاری به یکدیگر: عامل تکامل*^{۵۶} با آنچه داروینیسیم اجتماعی خوانده می‌شد به رویارویی برخاست؛ طرفداران داروینیسیم اجتماعی می‌کوشیدند به کمک نظریه‌ی تنازع بقای داروین^{۵۷}، با مطرح کردن نزاع قوی و ضعیف در شرایطی که بر همه‌ی روندهای طبیعی، از جمله انسان، قانونی سخت حکم فرماست، ثابت کنند شرایط اجتماعی موجود اجتناب‌ناپذیر است. در حقیقت، این عقیده تا حد زیادی متأثر از آموزه‌های مالتوس^{۵۸} بود که اعتقاد داشت سفره‌ی زندگی برای همه پهن نشده است، و آن‌هایی که به ایشان نیازی نیست باید این واقعیت را بپذیرند.

کروپاتکین نشان داد که این مفهوم که طبیعت عرصه‌ی نبرد نامحدود است تنها کاریکاتوری از زندگی واقعی است، و اینکه همراه با نبرد بی‌رحمانه برای بقا که با چنگ و دندان صورت می‌گیرد، در طبیعت اصل دیگری وجود دارد که در ترکیب اجتماعی گونه‌های ضعیف و حفظ انواع از طریق تکامل غریز اجتماعی و یاری به یکدیگر بیان می‌شود.

بدین معنا، انسان سازنده‌ی اجتماع نیست، بلکه جامعه‌سازنده‌ی انسان است،

زیرا از گونه‌های پیش از خود، وارث غریزه‌ای اجتماعی است که به تنهایی او را قادر می‌سازد، در محیط اولیه‌ی خویش، از خود در برابر برتری فیزیکی انواع دیگر محافظت کند، و از میزان رشدی باور نکردنی اطمینان یابد. این گرایش دوم در تنازع بقاء، چنانکه در پس‌رفت گونه‌هایی که زندگی اجتماعی ندارند و تنها بر توان فیزیکی خود تکیه می‌کنند دیده می‌شود، بسیار برتر از گرایش نخستین است. این دیدگاه، که امروزه با پذیرش گسترده‌تری در علوم طبیعی و پژوهش‌های اجتماعی روبروست، چشم‌اندازی کاملاً جدید پیش روی نظرات مربوط به تکامل انسان گشوده است.

واقعیت این است که حتی در بدترین خودکامگی‌ها، روابط شخصی افراد با هم‌نوعانشان را توافقی‌های آزاد و همکاری‌های پیوسته آن‌هاست که تنظیم می‌کند، و بدون آن زندگی اجتماعی به هیچ وجه ممکن نخواهد بود. اگر این گونه نبود، شدیدترین تمهیدات اجباری حکومت قادر نبود نظم اجتماعی را حتی برای یک روز هم برقرار سازد. با وجود این، امروزه تأثیرات بهره‌کشی اقتصادی و قیومیت دولتی، همواره در این اشکال رفتار طبیعی، که از ژرف‌ترین لایه‌ی سرشت انسان برمی‌خیزد، مداخله می‌کند و آن را از کار می‌اندازد؛ این بهره‌کشی اقتصادی و قیومیت دولتی در جامعه‌ی انسانی به شکل بی‌رحمانه‌ی تنازع بقاء نمود یافته است و باید به کمک شیوه‌ی دیگری که همانا یاری به یکدیگر و همکاری آزادانه است بر آن چیره شد. آگاهی از مسئولیت شخصی و دیگر چیز با ارزشی که از راه وراثت از دوران کهن به انسان رسیده است یعنی توانایی همدردی با دیگران (که همه‌ی اخلاقیات اجتماعی و عقاید مربوط به عدالت اجتماعی از آن نشئت می‌گیرد) در بهترین حالت در آزادی است که رشد می‌یابد.

کروپاتکین، همانند باکونین، انقلابی بود. اما، همانند الیزه رکلو^{۵۹}، انقلاب را فقط مرحله‌ای از روند تکامل می‌دانست که وقتی پدید می‌آید که قدرت حاکم آرمان‌های اجتماعی نوین را در جریان تکوین طبیعی خود آنچنان محدود سازد

که آن‌ها مجبور شوند پیش از آنکه بتوانند همچون عامل جدیدی در زندگی انسان نقشی بر عهده بگیرند پوسته‌ی قدیمی را با خشونت متلاشی کنند. کروپاتکین، برخلاف پرودون و باکونین، طرفدار مالکیت اشتراکی نه تنها بر وسایل تولید که بر محصول کار نیز بود، زیرا به عقیده‌ی او در وضعیت کنونی فنون هیچ امکان ندارد ارزش کار فردی را دقیق اندازه گرفت، بلکه از سوی دیگر، با هدایت منطقی شیوه‌های مدرن کار می‌توان رفاهی نسبی برای همه‌ی انسان‌ها فراهم ساخت. کروپاتکین یکی از برجسته‌ترین مبلغان آنارکو کمونیسم بود که پیشتر حامیانی نظیر ژوزف دژاک^{۶۱}، الیزه رکلو، اریکو مالاتستا^{۶۱}، کارلو کافرو^{۶۲} و دیگران داشت، و امروز اکثریت بزرگ آنارشیست‌ها از آن طرفداری می‌کنند.

همچنین باید از لئو تولستوی^{۶۲} نام ببریم، کسی که از مسیحیت اولیه و بر پایه‌ی اصول اخلاقی موجود در سیره‌ی مسیح به این عقیده رسیده بود که جامعه باید بدون فرمانروا باشد.

همگی آنارشیست‌ها در این خواست اشتراک نظر دارند که باید جامعه را از تمامی نهادهای وادارگر که سد راه بروز آزادی انسان‌اند رها ساخت. به این معنا، اشتراک‌گرایی، کلکتیویسم، و کمونیسم را نباید نظام‌های بسته‌ای بدانیم که نیاز به تحول جدیدی ندارند، بلکه باید تنها سیستم‌هایی اقتصادی فرض کرد که وسیله‌ای جهت حفظ جامعه‌ای آزادند. شاید در جوامع آینده شکل‌هایی متفاوت از همکاری اقتصادی در کنار هم به وجود بیاید، زیرا هر پیشرفت اجتماعی باید با تجربه‌ها و آزمایش‌هایی آزاد همراه باشد که برای آن، در جامعه‌ای متشکل از انجمن‌های آزاد هر فرصتی فراهم باشد.

چنین چیزی درباره‌ی روش‌های گوناگون آنارشیسم هم صدق می‌کند. بیشتر آنارشیست‌های زمان ما متقاعد شده‌اند که دگرگونی اجتماعی جامعه نمی‌تواند بدون قیام‌های شدید انقلابی پدید بیاید. شدت این قیام‌ها، البته، به قدرت طبقات

حاکم در مقابله با تحقق این عقاید تازه بستگی دارد. هرچه جرگه‌ی کسانی که ایده‌ی تجدید سازمان جامعه از طریق آزادی و سوسیالیسم الهام‌بخش آنان بوده وسیع تر باشد، دردهای زایش این انقلاب اجتماعی قریب‌الوقوع خفیف‌تر خواهد بود.

در آنارشیسم مدرن، هم‌آمیزی دو جریان بزرگ را می‌بینیم که طی انقلاب فرانسه و پس از آن در حیات فکری اروپا نمودی شاخص یافتند: سوسیالیسم و لیبرالیسم. سوسیالیسم مدرن زمانی رشد کرد که ناظران دقیق حیات اجتماعی آشکارتر مشاهده کردند که نظام‌های سیاسی و تغییرات به شکل دولتی نمی‌توانند به ژرفای مشکل بزرگی که ما «پرسش اجتماعی» می‌نامیم پی‌ببرند. طرفداران آنارشیسم مدرن فهمیدند که همسان‌سازی اجتماعی انسان‌ها، به رغم اینکه در نظر بسیار زیبا می‌نماید، مادامی که مردم بر پایه‌ی صاحب بودن یا نبودن دارایی به طبقات تقسیم شوند ممکن نخواهد بود؛ طبقاتی که وجودشان پیشاپیش مانع هرگونه فکری راجع به اجتماعی حقیقی خواهد بود. بنابراین، چنین تشخیص داده شد که تنها با محو انحصارات اقتصادی و مالکیت عمومی وسایل تولید، و در یک کلام، با دگرگونی همه‌ی شرایط اقتصادی و نهادهای اجتماعی وابسته به آن‌هاست که می‌شود راجع به چگونگی عدالت اجتماعی اندیشید، وضعیتی که در آن جامعه مبدل به اجتماعی حقیقی خواهد شد و کار انسان‌ها دیگر خدمت به اهداف بهره‌کشی نخواهد بود، بلکه تنعم را نصیب همگان خواهد کرد. اما، به مجرد آنکه سوسیالیسم شروع به گردآوری نیرو کرد و جنبش تبدیل شد، به سبب تأثیر محیط‌های اجتماعی در کشورهای گوناگون، تفاوت عقیده‌ها نمایان شد. این واقعیتی است که مفاهیم سیاسی از دین‌سالاری تا سزارنیسم و خودکامگی در جناح‌های مشخصی از جنبش سوسیالیستی اثرگذار بوده است. در این میان، دو جریان بزرگ در اندیشه‌ی سیاسی بوده که اهمیتی سرنوشت‌ساز در تکوین عقاید سوسیالیستی داشته است: لیبرالیسم، که به شدت

برانگیزنده‌ی افکار پیشرو، به ویژه، در کشورهای انگلوساکسون و اسپانیا بوده است. و دموکراسی در معنای دومش، که روسو^{۶۴} در *قرارداد اجتماعی*^{۶۵} خویش به بیان آن پرداخته است و مهم‌ترین و پرنفوذترین نمایندگانش را در میان رهبران ژاکوبینیسم^{۶۶} فرانسه می‌توان یافت. در حالی که لیبرالیسم، در نظریه‌پردازی اجتماعی خود، برخاسته از فردگرایی بود و می‌خواست فعالیت‌های دولت را به حداقل کاهش دهد، موضع‌گیری دموکراسی بر اساس مفهوم نظری اشتراک و به کلام روسو «خواست همگانی»^{۶۷} بود که می‌کوشید آن را درون دولتی ملی استوار سازد.

لیبرالیسم و دموکراسی عمدتاً مفاهیمی سیاسی‌اند، و از آنجائی که اکثریت عظیم پیروان اصلی این دو جریان به حق مالکیت در معنای قدیمی آن اعتقاد داشتند، آنارشئیست‌ها، وقتی تحول اقتصادی روندی را در پیش می‌گرفت که نمی‌توانست در عمل با اصول اساسی دموکراسی و نیز با اصول لیبرالیسم — البته کمتر — سازگار باشد، از هر دوی آن‌ها دوری می‌جستند. دموکراسی با شعار خود «برابری همه‌ی شهروندان در برابر قانون» و لیبرالیسم با شعار «حق انسان بر شخص خود»، هر دو، غرق در واقعیات شکل اقتصاد سرمایه‌داری بودند. مادامی که میلیون‌ها تن از انسان‌ها در هر کشور مجبورند نیروی کار خویش را به اقلیت کوچک مالکان بفروشند، و اگر خریداری برای آن نیابند، به فقر و فلاکت بیفتند، این به اصطلاح «برابری در برابر قانون» تنها حقه‌بازی و تظاهر است، زیرا قوانین را کسانی می‌نویسند که صاحب ثروت جامعه‌اند. به همین صورت نمی‌توان از «حق انسان بر شخص خود» سخن راند، بدین سبب که وقتی فرد مجبور می‌گردد تسلیم فرمان اقتصادی دیگری شود تا از گرسنگی نمیرد، این حق پایان می‌پذیرد.

آنارشئیسم در این عقیده با لیبرالیسم هم‌داستان است که شادی و خوشبختی افراد باید معیار اصلی در همه‌ی مسائل اجتماعی باشد و در هماهنگی با

نمایندگان بزرگ اندیشه‌ی لیبرال، به محدود کردن نقش دولت به کمترین حد معتقد است. طرفداران آنارشیسم در امتداد این عقیده و نتایج منطقی نهایی آن پیش رفته‌اند و خواستار محو همه‌ی نهادهای قدرت سیاسی از صحنه‌ی حیات اجتماعی بوده‌اند. زمانی که جفرسون^{۶۸} مفهوم اساسی لیبرالیسم را با این عبارت بیان می‌کرد که «بهترین دولت دولتی است که همراه با کمترین حد حکومت کردن باشد»، آنارشیست‌ها از زبان تارو^{۶۹} می‌گفتند که «بهترین دولت دولتی است که اصلاً حکومت نکند.»

همانند بنیانگذاران سوسیالیسم، آنارشیست‌ها خواهان الغای تمامی انحصارات اقتصادی و مالکیت عمومی بر زمین و دیگر وسایل تولیداند، تا استفاده از آن‌ها برای همگان بدون هیچ تمایزی ممکن گردد، زیرا آزادی فردی و اجتماعی تنها برپایه‌ی سود اقتصادی برابر برای همه تصورپذیر خواهد بود. درون جنبش سوسیالیستی، آنارشیست‌ها نمایانگر دیدگاهی‌اند که می‌گوید مبارزه برضد سرمایه‌داری باید همزمان با مبارزه برضد همه‌ی نهادهای قدرت سیاسی باشد، زیرا در تاریخ، بهره‌کشی اقتصادی همواره ملازم سرکوبگری سیاسی و اجتماعی بوده است. بهره‌کشی انسان از انسان و برتری‌جویی انسان بر انسان جدایی‌ناپذیرند و هر یک شرط وجود دیگری است.

مادامی که درون جامعه‌ای، گروه انسان‌های صاحب ثروت و گروه انسان‌های فاقد آن به دشمنی با یکدیگر بپردازند، حکومت ناگزیر با اقلیت صاحب ثروت خواهد بود تا از امتیازات آنان محافظت کند. وقتی این وضعیت نابرابری اجتماعی از میان برود تا جای خود را به نظم بالاتری دهد که هیچ حق ویژه‌ای را به رسمیت نشناسد و اشتراک منافع اجتماعی را فرض اصلی خود قرار دهد، حکومت بر مردم جای خود را به اداره‌ی امورات اقتصادی و اجتماعی می‌دهد، و یا آن گونه که سن سیمون^{۷۰} می‌گوید: «زمانی فرا می‌رسد که هنر حکومت‌گران به پایان می‌رسد و هنر جدیدی جای آن را می‌گیرد؛ هنر اداره کردن امور.»

این نافی نظریه‌ی مارکس و پیروانش است که دولت را، به شکل دیکتاتوری پرولتاریا، مرحله‌ای ضروری برای انتقال به جامعه‌ی بدون طبقه می‌دانند که در آن دولت، پس از امحای تمامی ستیزهای طبقاتی و آنگاه محو نظام طبقاتی، خود زایل و از صفحه‌ی روزگار محو می‌گردد. این مفهوم، که راجع به سرشت واقعی دولت و اهمیت عامل قدرت سیاسی در تاریخ کاملاً به خطا می‌رود، تنها نتیجه‌ی منطقی به اصطلاح ماتریالیسم اقتصادی است که پدیده‌های تاریخی را پی‌آمد ناگزیر شیوه‌های تولید زمانه می‌داند. بسیاری، تحت تأثیر چنین نظریه‌ای، آشکال گوناگون دولت و تمامی دیگر نهادهای اجتماعی را «روساخت سیاسی و حقوقی» که بر «پایه‌ی اقتصاد بنا شده» فرض کردند و گمان بردند که با این نظریه کلید همه‌ی فرایندهای تاریخی را یافته‌اند. در واقعیت، هر بخش از تاریخ نمونه‌های بی‌شماری را به ما نشان می‌دهد که در آن رشد اقتصادی کشور به سبب کشمکش برسر قدرت سیاسی به عقب افتاده است و یا شکل‌هایی تجویزی به آن تحمیل شده است.

اسپانیا تا پیش از پیدایش سلطنت کلیسایی پیشرفته‌ترین کشور صنعتی در اروپا بود و جایگاه نخست را در تولید اقتصادی در تقریباً تمامی زمینه‌ها از آن خود داشت. اما یک قرن بعد از پیروزی سلطنت مسیحی، بیشتر آن‌ها ناپدید شدند، آنچه از آن باقی ماند تنها در شرایطی اسفبار ادامه حیات داد. در اغلب صنایع آن‌ها به روش‌های تولید ابتدایی بازگشتند. کشاورزی زوال یافت، نهرها و آبراه‌ها رو به خرابی گذاشتند و نواحی گسترده‌ای از آن کشور به بیابان بدل گشت. اسپانیا تا به امروز هم از آن ضربه سر بلند نکرده است. خواست‌های طبقه‌های بخصوص برای قدرت سیاسی رشد اقتصادی را برای قرن‌ها به رکود کشاند. خودکامگی شاهزادگان اروپایی، همراه با «اقتصاد دستوری» و «قوانین صنعتی» احمقانه که هرگونه انحراف را از شیوه‌های تولید تجویز شده به شدت مجازات می‌کرد و هیچ نوآوری را مجاز نمی‌دانست، قرن‌ها سد راه پیشرفت

صنعتی در اروپا بود و از توسعه‌ی طبیعی آن جلوگیری می‌کرد. آیا مسائل سیاسی نبود که پس از جنگ جهانی^{۶۱} همواره هرگونه گشایش راهی برای گریز از بحران اقتصادی را مانع می‌شد و آینده‌ی همه‌ی کشورها را به ژنرال‌های سیاست‌پیشه و ماجراجویان سیاسی وامی‌گذاشت؟ که می‌خواهد ادعا کند که فاشیسم مدرن پی‌آمد گریزناپذیر رشد اقتصادی بود؟

با این همه، در روسیه، جایی که به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» به واقعیت پیوسته است، خواست حزبی بخصوص برای دستیابی به قدرت سیاسی مانع ایجاد اقتصادی واقعاً سوسیالیستی شده و کشور را به نظام بردگی وحشتناک سرمایه‌داری دولتی کشانده است. «دیکتاتوری پرولتاریا»، که اذهان ساده‌لوح دوست دارند آن را مرحله‌ای صرفاً گذرا اما ناگزیر ببینند که دوره‌ای انتقالی به سوسیالیسم واقعی است، امروز مبدل به خودکامگی‌ای دهشتناک شده که از استبداد حکومت‌های فاشیستی چیزی کم ندارد.

این ادعا که دولت تا زمانی که ستیزهای طبقاتی و خود طبقات از میان نرفته‌اند همچنان باید وجود داشته باشد، در پرتو تجارب تاریخی، شبیه لطیفه‌ای بی‌ارزش می‌نماید. تمامی اشکال قدرت سیاسی مستلزم نوع خاصی از بردگی انسان است و دراصل علت وجودیشان برای حفظ آن است. فقط در ظاهر، در رابطه با دیگر دولت‌ها، باید ستیزه‌گری‌هایی تصنعی بیافرینند تا وجود خود را توجیه کنند، و همچنین در درون جامعه، ایجاد گسست‌های طبقاتی، کاستی، و سلسله مراتبی شرط ضروری ادامه‌ی وجود آن است. قابلیت دولت تنها حمایت از امتیازات قبلی و یا ایجاد امتیازاتی جدید است؛ تمامی اهمیت آن در این خلاصه می‌شود.

دولتی که از راه انقلاب اجتماعی به وجود آمده می‌تواند به امتیازهای طبقات حاکم پیشین پایان دهد، اما ممکن است این را با برپایی بی‌درنگ طبقه‌ی جدید صاحب حق ویژه، که برای حفظ این حاکمیت ضروری است، به انجام برساند.

شکل‌گیری دیوان‌سالاری بلشویکی در پوشش دیکتاتوری پرولتاریای ادعایی، که چیزی جز دیکتاتوری دارودسته‌ای کوچک بر طبقه‌ی کارگر و همه‌ی مردم روسیه نبوده، تنها نمونه‌ای جدید از رویداد تاریخی و کهنه‌ای است که بارها تکرار شده. این طبقه‌ی حاکم جدید، که امروز دارد به سرعت به آریستوکراسی جدیدی تبدیل می‌شود، خود را از توده‌های عظیم دهقانان و کارگران روس جدا کرده است، همان‌گونه که بی‌تردید کاست‌ها و طبقات صاحب حق ویژه در کشورهای دیگر از توده‌های مردم جدا گشته‌اند.

ممکن است اعتراض شود که کمیسر‌سالاری روسیه را نمی‌شود با الیگارش‌های صنعتی - مالی قدرتمند دولت‌های سرمایه‌داری مقایسه کرد. این اعتراض وارد نیست. این اندازه و گستره‌ی امتیازات ویژه نیست که اهمیت دارد، بلکه مهم تأثیر مستقیم آن بر زندگی روزانه‌ی انسان‌های معمولی است. کارگری آمریکایی، که در شرایط کار کم‌بیش خوبی قرار دارد، آن قدر درآمد دارد که نیازهای انسانی خود شامل خوراک، پوشاک و مسکن را تأمین کند و آن قدر برایش پول بماند که برای خود سرگرمی‌های فرهنگی فراهم سازد، به دارایی میلیونی خانواده‌های ملون^{۲۲} و مورگان^{۲۳} کمتر حساسیت نشان می‌دهد تا آدمی که آن قدر درآمد ندارد که احتیاجات ضروری خود را برآورده سازد؛ دومی به امتیازات ویژه‌ی کاستی کوچک از دیوان‌سالاران بیشتر حساس است، حتی اگر آنان میلیونر نباشند. مردمی که قادر نیستند برای سد جوع نان خشک گیر بیاورند، در اتاق‌هایی فقیرانه زندگی می‌کنند که اغلب هم ناچارند با دیگران در آن شریک شوند، و بدتر از این مجبورند در سیستمی با سرعت بالا که ظرفیت تولید آن به حداکثر افزایش یافته کار کنند، به امتیازات ویژه‌ی طبقه‌ی بالاتر که هیچ کمبودی ندارد بسیار شدیدتر از رفقای هم‌طبقه‌ی خود در کشورهای سرمایه‌داری حساسیت نشان می‌دهند. این وضع وقتی تحمل‌ناپذیرتر می‌شود که حکومتی خودکامه حق اعتراض طبقات پائین‌تر به شرایط موجود را به رسمیت نشناسد، و

بنابراین، هر اعتراضی به قیمت جان آن‌ها تمام شود.

اما حتی برابری اقتصادی بسیار گسترده‌تر از روسیه تضمینی در برابر سرکوب سیاسی و اجتماعی نخواهد بود. برابری اقتصادی به تنهایی به آزادی اجتماعی منجر نمی‌شود. این درست همان چیزی است که مارکسیسم و دیگر مکاتب سوسیالیسم قدرت‌مدار هرگز درک نکرده‌اند. حتی در زندان، در صومعه، و یا پادگان می‌شود میزان به نسبت بالایی از برابری را مشاهده کرد، چنانکه همه‌ی همبندان دارای مسکن، خوراک، لباس، و وظایف یکسانی‌اند. حکومت باستانی اینکا^{۷۴} در پرو و حکومت ژزوئیت^{۷۵} در پاراگوئه برای هر کدام از ساکنان خود با شیوه‌ای ثابت آذوقه فراهم می‌کردند، اما به رغم این، وحشتناک‌ترین خودکامگی‌ها در آنجا برقرار بود و انسان‌ها تنها آدمک مصنوعی اراده‌ای بالاتر بودند و در تصمیم‌گیری‌ها هرگز به حساب نمی‌آمدند^{۷۶}. بی‌سبب نبود که پرودون «سوسیالیسم» بدون آزادی را بدترین شکل نظام بردگی می‌دانست. خواست عدالت اجتماعی زمانی رشد مناسب می‌یابد و اثربخش می‌شود که ناشی از فهم انسان از آزادی‌های فردی و برپایه‌ی آن باشد. به دیگر سخن، سوسیالیسم یا همراه آزادی خواهد بود یا هرگز وجود نخواهد داشت. علت عمیق و حقیقی وجود آنارشیسم در بازشناسی این امر نهفته است.

نهادها همان هدف‌هایی را در حیات جامعه برآورده می‌کنند که اندام‌های بدن گیاهان و جانوران انجام می‌دهند: آن‌ها اندام‌های کالبد اجتماع‌اند. این اندام‌ها تصادفی پدید نیامده‌اند، بلکه در اثر نیازهای معین محیط فیزیکی یا اجتماعی به وجود آمده‌اند. چشم ماهیان ته دریا بسیار متفاوت با چشم جانورانی که روی خشکی می‌زیند شکل گرفته است، زیرا باید نیازهای کاملاً متفاوتی را برآورده سازد. شرایط دگرگون زندگی اندام‌های دگرگونی را پدید می‌آورد. اما اندام‌ها همواره وظیفه‌ای را ایفا می‌کنند که برای آن پروراند شده‌اند، و یا به آن مربوط‌اند. آن‌ها هیچگاه وظیفه‌ای را که با نقش اصلیشان هم‌خوان نیست

برعهده نمی‌گیرند.

همین درباره‌ی نهادهای اجتماعی صدق می‌کند. آن‌ها نیز بدون حساب به وجود نمی‌آیند، بلکه علت وجودیشان نیازهای اجتماعی بخصوصی است که اهداف معینی را برآورده می‌سازد. به این طریق، دولت مدرن در اثر انحصار اقتصادی پدید آمد و تقسیم‌های طبقاتی مربوط به آن خود را در چهارچوب نظم اجتماعی پیشین بیش از پیش آشکار ساخت. طبقات جدید دارندگان که تازه برخاسته بودند نیازمند ابزاری سیاسی برای حفظ امتیازات ویژه‌ی اجتماعی و اقتصادی خود در برابر توده‌های مردم و تحمیل خویش از بیرون بر دیگر گروه‌های انسانی بودند. از این رو، شرایط اجتماعی مناسب برای رشد دولت مدرن به وجود آمد که همانا ابزار قدرت سیاسی کاست‌ها و طبقات صاحب حق ویژه برای سرکوب کردن و به انقیاد در آوردن جابرانه‌ی طبقات تهی‌دست بود. این وظیفه‌ی همیشگی دولت و کلاً علت اساسی وجود آن است، و به این وظیفه همواره وفادار باقی مانده است، و باید هم وفادار باقی بماند، چون گریزی از آن ممکن نخواهد بود.

دولت در طول تحول تاریخی خود اشکال گوناگون به خود گرفته، اما وظایف آن ثابت مانده است. آن‌ها حتی دائماً به میزان گسترش فعالیت‌های اجتماعی‌ای که در خدمت اهدافشان است افزوده‌اند. دولت چه پادشاهی باشد و چه جمهوری، چه پایگاه تاریخی آن خودکامگی باشد و چه قانون اساسی ملی، وظیفه‌اش یکی است. و چنانکه وظایف اندام‌های بدن انسان‌ها و جانوران به دلخواه دگرگون نمی‌شود، مثلاً، آدم نمی‌تواند با چشم‌هایش بشنود و با گوش‌هایش ببیند، پس همچنین نمی‌توان به دلخواه نهاد سرکوبگر اجتماعی را به ابزاری برای آزادی سرکوب‌شدگان تغییر داد و به کار گرفت. دولت فقط ممکن است آن چیزی باشد که هست: پشتیبان بهره‌کشی گسترده و امتیازات ویژه‌ی اجتماعی، پدیدآورنده‌ی طبقات صاحب حق ویژه و انحصارات جدید. کسی که این نقش دولت را

تشخیص ندهد سرشت واقعی نظم اجتماعی کنونی را هرگز درک نکرده است و قادر نخواهد بود افق‌هایی تازه برای تحول اجتماعی به ما نشان دهد.

آنارشیسم، چنانکه اغلب گفته شده، راه‌حلی نهایی برای تمامی مشکلات انسانی، و آرمان‌شهری از نظم اجتماعی‌ای کامل و ایده‌آل نیست، زیرا تمامی مفاهیم و طرح‌های مطلق را از اساس مردود می‌شمارد. این مکتب به هیچ واقعیت مطلق، و یا به اهدافی نهایی و قطعی برای تحول انسانی معتقد نیست، بلکه به کمال‌پذیری نامحدود برنامه‌های اجتماعی و شرایط زندگی انسانی، که همواره از بیان متعالی فراتر می‌روند و بدین سبب نمی‌توان برایشان هیچ پایان قطعی یا هدفی غایی معین کرد، باور دارد. بدترین گناه همگی دولت‌ها این است که می‌کوشند گوناگونی ارزشمند حیات را به شکل‌هایی معین تبدیل سازند و سپس آن‌ها را با قالبی خاص، که هیچ چشم‌انداز گسترده‌ای را روا نمی‌دارد، منطبق کنند و موقعیت پرشور پیشین را تمام شده به شمار آورند. هرچه پشتیبانانش خود را نیرومندتر بدانند، کامیابی آنان در به خدمت درآوردن تمامی حوزه‌های حیات اجتماعی کامل‌تر، تأثیرشان در فعالیت همه‌ی نیروهای خلاق فرهنگی مخرب‌تر، و اثرگذاری‌شان در رشد فکری و اجتماعی هر دوره‌ی تاریخی بخصوص نامطلوب‌تر خواهد بود.

دولت به اصطلاح تمام‌خواه، که امروز مثل وزنه‌ای روی گرده‌ی ملت‌ها سنگینی می‌کند و می‌کوشد تمامی جنبه‌های حیات فکری و اجتماعی را به قالب الگویی بی‌جان که حاصل آینده‌نگری‌ای سیاسی است دربیآورد، با نیرویی بی‌رحم و خشن هر کوششی را برای تغییر شرایط موجود منکوب می‌کند. دولت تمام‌خواه بدیمنی دهشتناک زمانه‌ی ماست، و با شفافیتی هولناک، تباهی بازگشت به بربریت قرون گذشته را به نمایش می‌گذارد. این یعنی برتری دستگاه سیاسی بر نیروی فکری و منطقی جلوه دادن اندیشه، احساسات، و رفتار انسان مطابق قوانین رسمی مقامات و، در نتیجه، پایانی است بر فرهنگ روشنفکری.

انارشیسم تنها اهمیتی نسبی برای عقاید، نهادها، و اشکال اجتماعی قائل است. بنابراین، نظام اجتماعی‌ای ثابت و محصور به خود نیست، بلکه روندی معین در تحول تاریخی انسان به حساب می‌آید که در تضاد با قیومیت فکری تمامی نهادهای دولتی و کلیسایی قرار می‌گیرد و برای رهاسازی آزاد و بدون قید و بند همه‌ی نیروهای فردی و اجتماعی در زندگی تلاش می‌کند. حتی آزادی مفهومی نسبی به حساب می‌آید و نه مطلق، زیرا میل به گسترش و اثرگذاری در محیط‌هایی بزرگ‌تر با روش‌هایی متنوع‌تر دارد. برای انارشیست‌ها، آزادی مفهوم مجرد فلسفی ندارد، بلکه امکان بالقوه‌ای عینی و ضروری برای هر انسانی است تا همه‌ی نیروها، ظرفیت‌ها، و استعدادهایی را که طبیعت در اختیار او گذارده شکوفا سازد، و به آن‌ها اهمیت اجتماعی بخشد. هرچه این رشد انسانی کمتر متأثر از قیومیت سیاسی و کلیسایی باشد، شخصیت انسان کارآمدتر و سازگارتر می‌گردد، و معیار بهتری خواهد بود برای فرهنگ روشنفکری جامعه‌ای که در آن رشد کرده است.

بدین سبب است که تمامی دوران‌های عظیم فرهنگی در تاریخ دوران ضعف سیاسی بوده است. و این کاملاً طبیعی است، به سبب آنکه نظام‌های سیاسی همواره بر مکانیزه کردن نیروهای اجتماعی تکیه کرده‌اند و نه رشد اندام‌وار آن‌ها. دولت و فرهنگ در ژرفای وجودی‌شان دشمنانی آشستی‌ناپذیرند. نیچه^{۷۷} این را به روشنی درک کرده بود آن زمان که نوشته بود:

هیچ کس نمی‌تواند در نهایت بیش از آنچه دارد خرج کند. این به نفع آدم است، به نفع همه است. اگر کسی خود را وقف قدرت، سیاست، کشاورزی، تجارت، پارلمان‌تاریسم، نظامی‌گری کند، اگر کسی آن اندازه انگیزه، جدیت، اراده، و مهارت از خود مایه بگذارد، یعنی خودش را صرف چیزی کند، نمی‌تواند صرف چیز دیگری نماید. فرهنگ و دولت، بگذارید خیال همه را راحت کنیم، ستیزنده با یکدیگرند: دولت فرهنگی صرفاً

عقیده‌ای مدرن است. هر کدام از این دو در جای دیگری حیات دارد، شکوفایی هر یک به بهای از دست دادن دیگری است. تمامی دوران‌های بزرگ فرهنگی دوران انحطاط سیاسی بوده‌اند. آنچه در معنای فرهنگی بزرگ و مهم جلوه می‌کند غیرسیاسی و حتی ضدسیاسی است. سازوکار دولت قدرتمند بزرگترین مانع بر سر هرگونه توسعه‌ی فرهنگی است. آنجا که زوال درونی دولت را به خطر می‌اندازد، آنجا که نفوذ قدرت سیاسی در نیروهای خلاق جامعه به کمترین میزان کاهش یابد، فرهنگ بهتر شکوفا می‌گردد، زیرا حاکمیت سیاسی پیوسته برای همانندسازی می‌کوشد و می‌خواهد همه‌ی جنبه‌های حیات اجتماعی را زیر سلطه و قیمومیت خویش درآورد و در این مسئله خود را در تضادی ناگزیر با آرمان‌های سازنده‌ی رشد فرهنگی می‌بیند که همواره در جستجوی آشکال و زمینه‌های جدیدی از کنش اجتماعی است، و همان قدر که آزادی بیان و تغییرات چندجانبه و گوناگون برای تحقق این آرمان‌ها بسیار ضروری است، شیوه‌های سختگیرانه، قوانین بی‌روح، و سرکوب خشونت‌آمیز نموده‌های حیات اجتماعی در تعارض با آن قرار دارد.

تمامی فرهنگ‌ها، به شرطی که محدودیت‌های سیاسی بر رشد طبیعی‌شان بیش از حد اثر نگذارد، انگیزه‌ای تکوینی به نوسازی دائمی خود دارند، و این کنشی خلاق، متنوع و روبه رشد پدید می‌آورد. هر موفقیتی موجد کمالی متعالی‌تر و منبع الهامی ژرف‌تر است؛ هر شیوه‌ی نویی مبشر امکاناتی تازه برای رشد و توسعه است. اما دولت هیچ فرهنگی به وجود نمی‌آورد، و چنانکه اغلب غیر دقیق بیان شده است، دولت تنها می‌کوشد چیزها را همان‌طور که هستند، دور از خطر و در پناه کلیشه‌ها، نگه دارد. این عامل همه‌ی انقلاب‌ها در طول تاریخ بوده است.

قدرت تنها مخرب عمل می‌کند، و پیوسته می‌خواهد تمامی جلوه‌های زندگی را در تنگنای قوانین قرار دهد. شیوه‌ی بیان فکری آن جزمی و بی‌روح و نمود

عینی آن خشونت بی‌رحمانه است. حتی اگر آن‌ها در ابتدا از بهترین استعدادها نیز بهره‌مند بوده‌اند. آن که دائماً می‌کوشد همه چیز را به نظمی مکانیکی مجبور سازد خود آخرسر به ماشین تبدیل می‌گردد و تمامی احساسات انسانی خویش را از دست خواهد داد.

آنارشسیسم مدرن حاصل چنین درکی بوده است و نیروی اخلاقی خود را از آن گرفته است. تنها آزادی می‌تواند الهام بخش امور متعالی باشد و موجب دگرگونی‌های فکری و اجتماعی شود. هنر حکومت‌گران هرگز هنر آموزش انسان‌ها و الهام‌بخش حیات نوینی برای آنان نبوده است. آنچه زور و اجبار در اختیار دارد تنها دستوراتی بی‌روح است که هرگونه قوه‌ی ابتکار حیات‌بخشی را در نطفه خفه می‌کند و حاصلش نه انسان آزاد که فرد فرمانبردار خواهد بود. آزادی گوهر اصلی حیات، نیروی محرک همه‌ی تحولات فکری و اجتماعی، و آفریننده‌ی چشم‌اندازهای نوین برای آینده‌ی نوع بشر است. آزادی انسان از بهره‌کشی اقتصادی و رهایی او از سرکوب فکری و سیاسی، که بسیار عالی در فلسفه‌ی جهانی آنارشسیسم بیان شده، نخستین شرط لازم برای ارتقاء به فرهنگ اجتماعی‌ای والاتر و انسانیتی نوین است.

1. Lao -Tse
2. The Course and The Right Way
3. Hedonists
4. Cynics
5. Zeno
6. Plato
7. Stoic
8. Gnostic
9. Karpocrates
10. Bohemian
11. Peter Chelcitzky
12. The Net of Faith
13. Tolstoy
14. Rabelai
15. Theleme
16. Gargantua
17. La Boetie
18. Sylvan Marechal
19. Diderot
20. William Godwin
21. Enquiry Concerning Political Justice and its Influence upon
General Virtue and Happiness
22. George Buchanan

23. Richard Hooker
24. Gerard Winstanley
25. Algernon Sidney
26. John Locke
27. Robert Wallace
28. John Bellers
29. Jeremy Bentham
30. Joseph Priestley
31. Richard Price
32. Thomas Paine
33. Robert Owen
34. John Gray
35. William Thompson
36. Pierre-Joseph proudhon
37. Jacobin
38. Matzzin
39. Garibaldi
40. Lelewel
۴۱. منظور کشور هایی چون ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، و پرتغال. (مترجم)
42. Josiah Warren
43. Stephen Pearl Andrews
44. William B. Greene
45. Lysander Spooner
46. Francis D. Tandy

47. Benjamin R. Tucker
48. Max Stirner
49. Johann Kaspar Schmidt
۵۰. شاید بتوان آن را به این عبارت به فارسی ترجمه کرد: خود و خویشتن. (مترجم)
51. Michael Bakunin
52. First International
53. League of Peace and Freedom
54. Bern
55. Peter Kropotkin
56. *Mutual Aid A Factor of Evolution*
57. Darwin
58. Malthus
59. Elisee Reclus
60. Joseph Dejacque
61. Errico Malatesta
62. Carlo Cafiero
63. Leo Tolstoy
64. Rousseau
65. *Social Contract*
۶۶. Jacobinism، اندیشه‌ی چپ افراطی در انقلاب فرانسه و به وجودآورنده‌ی دوره‌ی وحشت. (مترجم)
67. General will
68. Jefferson
69. Thoreau

70. Saint-Simon

۷۱. منظور جنگ جهانی اول است. (مترجم)

72. the Mellons

73. The morgons

74. Inca

75. Jesuit

۷۶. چند دهه پس از نوشتن این کتاب، جهان یکی از مخوف‌ترین نمونه‌های این

سیستم را تحت لوای خمرهای سرخ بازشناخت. (مترجم)

77. Nietzsche

فصل دوم

پرولتاریا و آغاز جنبش نوین کارگری

سوسیالیسم نوین در ابتدا تنها درکی عمیق از پیوندهای درون حیات اجتماعی بود؛ کوششی برای حل کردن تضادهای نهفته در نظم اجتماعی موجود و ارائه‌ی مفهومی تازه از روابط انسان با محیط اجتماعی‌اش. از این رو، تأثیرش در دوره‌ای که جرگه‌ی کوچکی از روشنفکران، که بیشتر هم از طبقات ممتاز می‌آمدند، محدود می‌شد. آن‌ها که همدردی عمیق و اصیلی به نیازهای مادی و معنوی توده‌های عظیم مردم نشان می‌دادند در پی یافتن راهی برای برون شدن از هزارتوی ستیزه‌گری‌های اجتماعی برآمدند تا چشم‌اندازهای تازه‌ای برای انسان‌ها و رشد آینده‌ی آنان گشوده شود. برای آنان سوسیالیسم پرسشی فرهنگی بود؛ آنان خواست خود را مستقیماً و پیش از هر چیز متوجه خرد و احساس اخلاقی معاصران خویش ساختند به امید آنکه آنان این افکار جدید را پذیرا گردند.

اما عقاید به تنهایی موجد جنبش نخواهند شد؛ آن‌ها خود تنها زائیده‌ی موقعیت‌هایی عینی‌اند، شتاب دهنده‌ی فکری شرایط خاص زندگی. جنبش‌ها تنها از نیازهای فوری و عملی حیات اجتماعی نشئت می‌گیرند و نتیجه‌ی عقاید منحصراً مجرد نیستند. آن‌ها نیروی عظیم و اطمینان‌درونی خویش به پیروزی را

تنها زمانی به دست می‌آورند که عقیده‌ای بزرگ، که به آنان شور حیات و رضایت فکری می‌بخشد، مشوقشان گردد. پس این فقط زمانی معلوم می‌شود که رابطه‌ی جنبش کارگری با سوسیالیسم به درستی شناخته و به روشنی سنجیده شود. سوسیالیسم منشاء جنبش نوین کارگری نبوده، بلکه ناشی از آن است. شکل‌گیری این جنبش نتیجه‌ی منطقی همان نوسازی اجتماعی بوده است، مقاومتی آگاهانه در برابر روندی که پیوسته برای کارگران مصیبت و تباهی به بار می‌آورده است.

جنبش نوین کارگری وجود خود را مرهون انقلاب عظیم صنعتی است که در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم در انگلستان جریان داشت، و از آن زمان به هر پنج قاره کشیده شده است. پس از آنکه نظام به اصطلاح «تولید» در دوره‌ی آغازین خود راه را تا اندازه‌ای برای تقسیم کار گشوده بود - گرچه این تقسیم کار بیشتر به روش‌های کاربرد کار انسان مربوط می‌شد تا فرایندهای واقعاً فنی - اختراعات دوره‌ی بعدی موجب دگرگونی کامل همه‌ی ابزار کار شد؛ ماشین جای ابزار فردی را گرفت و اشکال کاملاً جدیدی از فرایندهای عمومی تولید پدید آورد. اختراع دستگاه بافندگی خودکار تحولی اساسی در کل صنعت پارچه‌بافی، مهمترین صنعت انگلستان، به وجود آورد که به ایجاد مجموعه‌ی کاملاً جدیدی از روش‌های رنگ‌آمیزی و آماده‌سازی پشم و کتان منجر شد.

با کارگیری نیروی بخار، که اختراع دوران ساز جیمز وات^۱ آن را امکان‌پذیر ساخت، تولید ماشینی از وابستگی به نیروهای محرکه پیشین نظیر باد، آب، و نیروی اسب خلاصی یافت و برای اولین بار روش مناسبی برای تولید انبوه مدرن پدید آمد. استفاده از بخار راه‌اندازی دستگاه‌هایی با کاربردهای گوناگون را درون یک سالن میسر کرد. بدین صورت، کارخانه‌های مدرن ظاهر گشتند و طی چند دهه کارگاه‌های کوچک را به ورطه‌ی نابودی کشاندند، این ابتدا در صنعت پارچه‌بافی رخ داد؛ به فواصل کوتاهی بخش‌های دیگر تولید هم به چنین راهی

رفتند. کاربرد نیروی بخار و ابداع ریخته‌گری فولاد در مدتی کوتاه منجر به دگرگونی کلی در صنایع آهن و زغال سنگ شد و آن‌ها به سرعت تأثیر خود را به دیگر رشته‌های کار گسترش دادند. نتیجه‌ی توسعه‌ی کارخانه‌های بزرگ مدرن رشد حیرت‌انگیز شهرهای صنعتی بود. بیرمینگام^۲، که در ۱۸۰۱ تنها ۷۳ هزار ساکن داشت، در ۱۸۴۴ دارای جمعیت ۲۰۰ هزار نفری شد. در همان دوره، جمعیت شفیلد^۳ از ۴۶ هزار نفر به ۱۱۰ هزار نفر افزایش یافت. دیگر مراکز صنعتی نیز به همین نسبت رشد کردند.

کارخانه‌ها نیازمند نیروی انسانی بودند؛ تهی‌دستان روستایی بیشتر و بیشتر به شهرها سرازیر شدند تا این نیاز برآورده شود. قانون‌گذاری به این امر یاری رساند، زمانی که قوانین معروف به حصارکشی^۴ کشاورزان خرده‌پا را از کاشت در زمین‌های عمومی محروم ساخت و آنان را به گدایی کشاند. دزدی حساب شده‌ی زمین‌های عمومی، که از دوره‌ی ملکه آن^۵ (۱۷۰۲-۱۷۱۴) آغاز شده بود، در ۱۸۴۴ بیش از یک سوم زمین‌های قابل کشت در انگلستان و ولز را دربرگرفت. در حالی که در ۱۷۸۶ هنوز ۲۵۰ هزار زمین‌دار مستقل وجود داشت، در مدت فقط سی سال این تعداد به ۳۲ هزار تن کاهش یافت.

تولید ماشینی جدید به اصطلاح ثروت ملی را به میزانی تصورناپذیر افزایش داد. اما این ثروت در اختیار اقلیتی کوچک از صاحبان حق ویژه قرار داشت و منشاء آن بهره‌کشی عنان‌گسیخته‌ی جمعیت کارگری بود که با تغییر سریع شرایط اقتصادی زندگی به فلاکت تحمل‌ناپذیری دچار شده بودند. اگر کسی توصیف شرایط رقت‌بار کارگران را در آن دوران بخواند، آن گونه که در گزارش‌های بازرسان کارخانه‌های انگلستان آمده و مارکس از آن استفاده‌ی مؤثری در کتاب سرمایه^۶ برده است و یا اگر آدم کتابی نظیر *درماندگی طبقات زحمتکش در فرانسه و انگلستان*^۷ نوشته‌ی اوژن بوره^۸ را به دست بیاورد، که فردریک انگلس^۹ در کار نخستین خود *شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان*^{۱۰} عمیقاً

مدیون آن بود، یا آثار متعدد دیگر نویسندگان آن دوره‌ی انگلستان، تصویری از آن دوره در ذهن پدیدار می‌شود که آدم را مبهوت می‌کند.

اگر آرتور یانگ^{۱۱}، در روایت خود از سفرهایش به فرانسه درست پیش از وقوع انقلاب کبیر، اظهار می‌کند که بخش اعظم اهالی روستاهای فرانسه هم‌سطح حیوانات شده‌اند، و به سبب فقر وحشتناک هیچ نشان انسانی در آنان باقی نمانده است، این مقایسه را می‌شود همچنین تا حد زیادی به وضعیت مادی و معنوی توده‌های عظیم نوظهور پرولتاریای صنعتی در نخستین دوره‌ی سرمایه‌داری مدرن تعمیم داد.

اکثریت بزرگ کارگران در دخمه‌هایی کثیف و رقت‌انگیز و بی در و پیکر روزگار می‌گذراندند و مجبور بودند چهارده - پانزده ساعت در روز در بیگاری‌خانه‌ای که فاقد امکانات بهداشتی و وسایل ضروری برای محافظت از آنان بود جان بکنند. و این در برابر دستمزدی بود که حتی تکافوی ضروری‌ترین نیازهای آنان را نمی‌کرد. اگر در آخر هفته برای کارگر چیزی باقی می‌ماند تا بتواند جهنمی را که در آن زتدگی می‌کند برای چند ساعت با مست کردن در اثر نوشیدن مشروب به درد نخور فراموش کند، بهترین تفریح نصیبش شده بود. پی‌آمد ناگزیر چنین وضعیتی افزایش فحشا، می‌خوارگی، و جرم و جنایت بود. وقتی آدم تباهی معنوی و انحطاط اخلاقی توده‌هایی را که هیچ‌کس احساس ترحم و شفقتی برایشان نمی‌کند می‌خواند، فلاکت مطلق انسان به ذهن متبادر می‌شود.

این بهره‌کشی نامحدود از کار انسان به زنان و مردان منحصر نبود. شیوه‌های جدید کار این امکان را فراهم می‌ساخت تا ماشین با چند تکان دست به حرکت بیفتد؛ کاری که آموختن آن چندان سخت هم نبود. این منجر به نابودی کودکان طبقه‌ی کارگر شد که در سن سه یا چهار سالگی به کار گمارده می‌شدند و مجبور بودند جوانی‌شان را در زندان‌های صنعتی اربابان خویش سپری کنند.

داستان کار کودکان، که در ابتدا هیچ نوع محدودیت قانونی درباره‌ی آن وجود نداشت، یکی از سیاه‌ترین فصل‌های تاریخ سرمایه‌داری است. این نشان می‌دهد که کارفرمایان مسیحی، فارغ‌البال از هرگونه ملاحظات اخلاقی و بی‌توجه به بهره‌کشی لجام‌گسیخته‌ی توده‌ها، تا چه حد می‌توانند بی‌رحم باشند. کار طولانی در شرایط زیان‌آور کارخانه‌ها بالاخره میزان مرگ و میر کودکان را تا چه حدی رساند که ریچارد کارلایل^{۱۲}، کاملاً به درستی، از «تکرار دهشتناک کشتار گسترده‌ی کودکان بی‌گناه در بتلهام»^{۱۳} سخن گفت. تازه آن وقت بود که پارلمان قوانینی برای حمایت از کودکان کار وضع کرد، قوانینی که مدت‌ها صاحبان کارخانه‌ها از اجرای آن سر باز می‌زدند و یا به آسانی زیر پا می‌گذاشتند.

دولت بیشترین کمک‌ها را نثار کارفرمایان می‌کرد تا هیچ محدودیتی مانع میل شدید آنان به بهره‌کشی نگردد و برای‌شان کار ارزان فراهم سازد. بدین منظور، مثلاً، قانون مستمندان^{۱۵} را در ۱۸۴۳ طراحی کرد که موجی از خشم را، نه فقط در میان طبقه‌ی کارگر انگلستان که در میان هم‌نهی کسانی که از انسانیت بویی برده بودند، برانگیخت. *قانون مستمندان* قدیمی‌تر، که در ۱۶۰۱ در دوران سلطنت ملکه‌ی الیزابت^{۱۶} باب شد، حاصل سرکوب صومعه‌های انگلستان بود. این صومعه‌ها یک سوم درآمد خود را صرف کمک به مستمندان می‌کردند. اما مالکان محترم که بخش اعظم هزینه‌ی صومعه‌ها را تقبل می‌کردند تصمیم گرفتند دیگر سهم یک سوم صدقه‌ی مورد نظر را نپردازند، پس قانونی به نواحی کلیسایی تحمیل شد تا وظیفه‌ی مساعدت به مستمندان و یافتن وسایل امرار معاش انسانی برای کسانی که زندگی‌شان دچار پریشانی شده بود بر عهده بگیرند. این قانون تنگدستی را بداقبالی شخصی می‌دانست که فرد مسئول آن نبود؛ از این رو، اجازه می‌یافت چنانچه گرفتار تنگدستی شود، بی‌آنکه مقصر خود او باشد، و دیگر نتواند نیازهای خود را تأمین کند، بتواند از جامعه یاری بطلبد. این ملاحظه‌ی ساده به آن قانون ویژگی اجتماعی می‌داد.

قانون جدید اما تنگدستی را جرم برمی‌شمرد و مسئولیت بداقبالی شخصی را برگردن کاهلی فرد — آن طور که ادعا می‌شد — می‌انداخت. این قانون جدید برگرفته از عقاید ویرانگر مالتوس بود که طبقات مالک آموزه‌های انسان ستیزش را همچون کشفی تازه تحسین می‌کردند. مالتوس، که اثر مشهورش درباره‌ی مشکل جمعیت پاسخی به عدالت سیاسی گادوین تلقی می‌شد، خیلی سراسرت بیان کرده بود که تهی‌دستان باید بپذیرند که جایی بزی‌شان در جامعه وجود ندارد، و بنابراین، نباید ادعای حقوق ویژه و تقاضای ترحم از دیگر افراد جامعه داشته باشند. چنین دیدگاهی، البته، خوشایند اعیان و اشراف کارخانه‌دار و دست‌آویزی اخلاقی برای طمع سیری‌ناپذیر آنان در بهره‌کشی بود.

قانون جدید وظیفه‌ی کمک به مستمندان را از دست مقامات نواحی کلیسایی گرفت و آن را به هیئتی مرکزی که منصوب دولت بود واگذار کرد. کمک مادی، به صورت پول و یا آذوقه، تقریباً منسوخ شد و جای آن را نوان‌خانه‌های کذایی گرفتند که مؤسساتی بودند بدنام و منفور و در افواه «باستیل»^{۱۷} فقرا نامیده می‌شدند. آنان که از بد حادثه به این نوان‌خانه‌ها پناه می‌آوردند، در واقع، از جایگاه انسانی خویش دست می‌شستند، زیرا این مکان‌ها زندان‌هایی تمام و کمال بودند که فرد در آن به سبب بداقبالی شخصی‌اش تنبیه و تحقیر می‌شد. هر کس می‌بایست وظیفه‌ای مشخص انجام می‌داد، آنکه نمی‌توانست آن وظیفه را انجام دهد به محرومیت از غذا جریمه می‌شد. غذا بدتر و ناکافی‌تر از غذای زندان‌های واقعی بود، و رفتار آن چنان خشن و وحشیانه بود که بیشتر کودکان دست به خودکشی می‌زدند. اعضای خانواده را از هم جدا می‌کردند؛ آنان اجازه داشتند فقط در مواقعی معین و با نظارت مقامات یکدیگر را ملاقات کنند. هر کوششی به کار بسته می‌شد تا این وحشت‌کنده آن چنان تحمل‌ناپذیر گردد که تنها نیاز شدید آدم‌ها را وادار کند به این آخرین پناهگاه رو بیاورند. این هدف واقعی قانون جدید مستمندان بود. تولید ماشینی، هزاران نفر را از وسایل تولید پیشین

خود جدا ساخت — کارخانه‌های بزرگ مدرن تنها در صنایع پارچه‌بافی بیش از هشتاد هزار بافنده را به گدایی کشاندند — و این قانون جدید کار ارزان را در اختیار کارفرمایان می‌گذاشت و امکان کاهش مداوم دستمزدها را فراهم می‌کرد.

در این شرایط دهشتناک، طبقه‌ی اجتماعی جدیدی متولد شد که هیچ نشانه‌ای از آن در تاریخ نبود؛ پرولتاریای صنعتی جدید. صنعتگران خرده‌پای دوران‌های گذشته، که اساساً نیازهای محلی را تأمین می‌ساختند، از شرایط زندگی به نسبت رضایت بخشی برخوردار بودند، و به ندرت تلاطمی بیرونی آرامش آنان را برهم می‌زد. صنعتگر ابتدا دوره‌ی شاگردی‌اش را طی می‌کرد و آنگاه به مرحله‌ی استادکاری می‌رسید و سپس کارفرمای خویش می‌شد، چونکه به دست آوردن وسایل ضروری حرفه‌ی او، آن‌گونه که در دوره‌ی ماشین اتفاق افتاد، مشروط به داشتن سرمایه‌ی زیادی نبود. کار او شایسته‌ی انسان بود و البته از تنوعی ذاتی بهره می‌برد که فعالیت خلاقانه را موجب می‌شد و رضایت درونی انسانی را در پی داشت.

حتی صنعتکاران خرده‌پای خانگی، که با آغاز دوره‌ی سرمایه‌داری بخش اعظم تولید خویش را در رقابت با اربابان ثروتمند شهری از دست دادند، به هیچ‌وجه پرولتاریا به معنای امروز آن به حساب نمی‌آمدند. مرکز صنایع، به ویژه صنایع پارچه‌بافی، در مناطق روستایی قرار داشت، از این رو صنعتگران خرده‌پا در بیشتر موارد تکه زمینی کوچک از آن خود داشتند که گذران زندگی را برای‌شان آسان‌تر می‌کرد. و همان‌گونه که سرمایه‌داری در راه، تا پیش از غلبه‌ی ماشین، هنوز به مرحله‌ی صنایع دستی وابسته بود، امکان گسترشش در آن زمان محدود بود، زیرا عمدتاً تقاضا برای محصولات صنایع بیش از عرضه‌ی آن بود، به طوری که کارگر از خطر بحران‌های سخت اقتصادی ایمن می‌ماند.

با وجود این، پس از اینکه تولید مدرن ماشینی آغاز به کار کرد، همه‌ی این‌ها طی چند سال دگرگون شد، زیرا این پدیده پیشاپیش منوط به تقاضای انبوه و از

این رو، تسخیر بازارهای خارجی بود. هر ابداع تازه‌ای ظرفیت تولید را بسیار بالا برد و سرمایه‌ی صنعتی را صاحب بی‌چون و چرای صنایع سرمایه‌داری و مسلط بر دارایی و تجارت ساخت. و از آنجا که رقابت آزاد که نظریه‌پردازان آن را قانون اقتصادی محکمی به حساب می‌آوردند، هرگونه نظارت برنامه‌ریزی شده را بر تولید صنعتی امکان‌ناپذیر برمی‌شمرد، در کوتاه مدت و یا دراز مدت، شاهد مراحل‌ی بود که، به سبب عواملی گوناگون، عرضه‌ی تولیدات صنعتی از تقاضا برای آن پیشی می‌گرفت. این باعث توقف ناگهانی تولید — اصطلاحاً بحران — می‌شد، که برای جمعیت پروولتر شهرها بسیار خانمان‌براننداز بود، زیرا این بی‌عملی را به کارگران تحمیل می‌کرد و بنابراین از داشتن وسایل امرار معاش محروم می‌ساخت. این امر، که همان پدیده‌ی است که در اصطلاح «تولید اضافی» خوانده می‌شود، نشان دهنده‌ی سرشت واقعی سرمایه‌داری مدرن است، شرایطی که در آن با وجود پر شدن کارخانه‌ها و انبارها از اجناس، تولیدکنندگان واقعی با رنج و فلاکت روزگار می‌گذرانند. این مسئله آشکارا بدخویی سیستمی را نشان می‌دهد که در آن انسان هیچ انگاشته می‌شود و دارایی‌های بی‌جان همه چیز.

اما گسترش پروولتاریا در معرض نوسان این نظام اقتصادی قرار داشت، زیرا اعضای این طبقه به جز کار یدی‌شان چیزی برای از دست دادن نداشتند. پیوندهای طبیعی که میان کارگر - استادکار قدیم و شاگرد او وجود داشت برای پروولتر نوین معنای خود را از دست داده بود. او تنها شی‌ای بود برای بهره‌کشی در دست طبقه‌ای که با آن هیچ پیوند اجتماعی نداشت. برای کارخانه‌دار او فقط «دست» محسوب می‌شد و نه انسان. می‌شود گفت، پس از آنکه منزلت اجتماعی خویش را از دست داده بود، همچون تکه‌ای گاه شده بود که انقلاب صنعتی آن زمان او را به تلی در درون شهر جارو کرده بود. او، در حالی که از جایگاه اجتماعی خود گسسته شده بود، اینک تنها جزئی بود از توده‌ی عظیم آدم‌های

درمانده که همگی دچار سرنوشتی یکسان شده بودند. پرولتز جدید آدم ماشینی شده بود، ماشینی از گوشت و خون که خود ماشینی آهنی را به کار می‌انداخت تا برای دیگران ثروت ایجاد کند، در صورتی که تولید کننده‌ی این ثروت می‌بایست در بدبختی دست و پا بزند.

زندگی در کنار رفقای بخت‌برگشته درون مراکز صنعتی بزرگ نه تنها خصلتی ویژه به زندگی مادی کارگر می‌داد بلکه به تدریج برای تفکر و احساساتش نیز مفاهیمی تازه خلق می‌کرد که در گذشته با آن آشنا نبود. او که به جهان تازه‌ای از ماشین‌های عظیم و دودکش‌های سر به آسمان کشیده کوچانده شده بود، در آغاز خود را چرخ و یا مهره‌ای کوچک درون دستگاهی با عظمت حس می‌کرد که در برابر آن فردی عاجز می‌نمود. حتی شهامت نداشت به رهایی از این شرایط امیدی ببیند، زیرا از وسایل امرار معاش محروم بود و به جز فروش کار یدی، همه‌ی دیگر راه‌ها به سویش بسته بود، و نه تنها خود او که آیندگانش نیز محکوم به چنین سرنوشتی بودند. در شرایطی که فاقد هرگونه پیوند اجتماعی بود، خود را در مقایسه با آن قدرت عظیم، که او را همانند ابزاری بی‌جان برای منافع خودخواهانه‌اش به کار می‌گرفت، هیچ می‌انگاشت. برای اینکه بار دیگر کسی شود و سرنوشت خود را تغییر دهد، می‌بایست با همگنان خویش دست به عمل می‌زد و تقدیری را که به آن دچار شده بود عوض می‌کرد. اگر نمی‌خواست که کاملاً به درون این مغاک بیفتد، چنین اندیشه‌هایی می‌بایست دیر یا زود به ذهنش خطور می‌کرد؛ این‌ها منجر به نخستین پیوندهای پرولتزری و در مجموع جنبش نوین کارگری شد.

آن گونه که واپس‌گرایان کوتاه‌نظر و کارفرمایان آزمند آن زمان گستاخانه ادعا کردند، و حتی هنوز چنین ادعا می‌کنند، «آشوبگران» نبودند که با نیرنگ به جنبش توده‌های سلب مالکیت شده حیات بخشیدند، بلکه خود آن شرایط برانگیزاننده‌ی جنبش و سخنگویانش گشت. اتحاد تنها راهی بود که کارگران در

اختیار داشتند تا زندگی خود را نجات دهند و شرایط زندگی انسانی‌تری را به زور به دست آورند. نخستین پیشنهادهاى این گروه‌هاى متشکل از کارگران مزدى، که منشأشان به نیمه‌ی اول سده هژدهم باز مى‌گردد، چیزی بیشتر از الغای بی‌عدالتی‌هاى فاحش نظام سرمایه‌داری و اندکی بهبود شرایط موجود زندگی نبود.

از ۱۳۵۰ در انگلستان قانونی گذاشته شد که مطابق آن شاگردی استادکاران، دستمزدها و ساعات کار را دولت تنظیم می‌کرد. توافقاتی که بین صنوف صنعتگران وجود داشت تنها به مشکلات مربوط به تولید کالاها و حق فروش آنها می‌پرداخت. اما وقتی در اولین مراحل سرمایه‌داری و با گسترش «تولیدکنندگان» دستمزدها پیوسته رو به کاهش نهادند، شاهد اولین سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در میان طبقه‌ی جدید کارگران مزدی برای مبارزه با این گرایش بودیم. اما این کوشش‌های کارگران سازمان‌یافته بی‌درنگ با مقاومت یکپارچه‌ی کارفرمایان روبرو شد که با درخواست‌های خود به دولت فشار می‌آوردند تا از قانون قبلی پشتیبانی کند و به سرکوب سازمان‌های «غیرقانونی» کارگران بپردازد. پارلمان به این درخواست‌ها پاسخ داد و قوانین اتحادها^{۱۸} را در ۱۷۹۹-۱۸۰۰ به تصویب رساند که هرگونه اتحادی را به منظور بالا بردن دستمزدها یا بهبود شرایط موجود کار قدغن اعلام کرد و برای تخطی از آن مجازات سختی در نظر گرفت.

بنابراین سرمایه‌ صنعتی بهره‌کشی بی‌قید و شرط را جلوی روی کارگران گذاشت و آنان با این دو گزینه روبرو شدند که یا به قانون تن در دهند و بی‌هیچ مخالفتی، تمام عواقب آن را بپذیرند یا قانونی که آنان را به بردگی کامل وامی‌دارد زیر پا بگذارند. در برابر چنین انتخابی، تصمیم برای بخش با شهامت‌تر کارگران خیلی سخت نبود، زیرا تقریباً چیزی برای از دست دادن نداشتند. آنان از قانونی که شرافت انسانی را به سخره می‌گرفت سرپیچی کردند و کوشیدند به هر شکل ممکن شرایط و قیود آن را دور بزنند. از آنجا که اتحادیه‌های کارگری،

که در ابتدا تنها خصلت محلی داشتند و به صنایع خاصی محدود می‌شدند، محروم از حقوق قانونی برای ادامه‌ی حیات بودند، در سراسر کشور یک دفعه انجمن‌های به اصطلاح نیکوکاری یا گروه‌های بی‌خطر مشابهی پدید آمدند که هدف اصلی‌شان این بود که توجه را از سازمان‌های واقعی مبارز پرولتاریایی به سوی دیگر منحرف کنند.

هسته‌ی مرکزی این انجمن‌های آزاد را انجمن‌های اخوت مخفی کارگری که خصلتی مبارز داشتند تشکیل می‌دادند؛ گروه‌هایی کوچک یا بزرگ متشکل از مردانی مصمم که به رازداری بی‌حد و حصر و یاری به یکدیگر سوگند خورده بودند. در بخش‌های صنعتی شمال انگلستان و به ویژه در اسکاتلند، تعداد بسیاری از این سازمان‌های مخفی وجود داشت که مبارزه بر ضد کارفرمایان را به پیش می‌بردند و کارگران را به مقاومت ترغیب می‌کردند. طبیعت قضیه چنین بود که این مبارزات ویژگی بی‌اندازه سرسختانه‌ای به خود بگیرد؛ همان گونه که به آسانی می‌شود این وضعیت را با درنظر گرفتن شرایط رقت‌بار کارگران - که حاصل رشد فاجعه‌بار شرایط اقتصادی بود - و تعقیب کیفی بی‌رحمانه‌ای را که پس از هر کوشش معمولی برای بهبود سطح زندگی پرولتاریا بر ضد آنان انجام می‌گرفت درک کرد. هر تخرلفی از نص صریح قانون با مجازاتی سخت روبرو می‌شد. حتی پس از آنکه سازمان اتحادیه‌های کارگری در ۱۸۲۴ قانوناً به رسمیت شناخته شد، تعقیب کیفی تا مدت‌های مدیدی متوقف نشد. قضات بی‌وجدان، آشکارا و از روی خودخواهی، صدها سال حکم زندان برای کارگران نافرمان صادر کردند، و زمانی طولانی گذشت تا شرایطی به نسبت تحمل‌پذیر حکم‌فرما شود.

در ۱۸۱۲، سازمان‌های مخفی کارگری اعتصاب عمومی کارگران بافنده را در گلاسکو موجب شدند. در سال‌های بعد، اعتصاب و ناآرامی‌های کارگری کل شمال انگلستان را همواره آشفته می‌ساخت که در نهایت منجر به اعتصاب عظیم

کارگران ریسنده و بافنده‌ی لنکاشر^{۱۹} در ۱۸۱۸ شد، که در آن کارگران، افزون بر درخواست همیشگی‌شان برای دستمزد بهتر، خواهان بازبینی قوانین مربوط به کارخانه‌ها و نیز تعدیل انسانی کار زنان و کودکان شدند. در همان سال اعتصاب عظیم کارگران معدن اسکاتلند، که سازمان‌های مخفی کارگری ترتیب داده بودند، صورت گرفت. بیشتر این اعتصاب‌ها با ایجاد حریق، و بی‌نظمی عمومی همراه می‌شد، بنابراین دولت دائماً مجبور می‌شد نیروهای شبه نظامی به نواحی صنعتی گسیل دارد.

در آن زمان در انگلستان - چنانکه بعدها در کشورهای دیگر همچنین شد - خشم کارگران متوجه رواج ماشین بود که تا آن زمان اهمیت اجتماعی‌اش برای کارگران ناشناخته بود، و در نظرشان عامل درجه اول فقر محسوب می‌شد. نخست در ۱۷۶۹، قانونی ویژه برای حفاظت از ماشین‌ها وضع شد؛ اما بعدها، وقتی کاربرد نیروی بخار پیشرفتی سریع را در تولید ماشینی موجب گشت، و در صنایع نساجی به خصوص، هزاران کارگر یدی از وسایل امرار معاش محروم شدند و به بدبختی عظیمی گرفتار آمدند، تخریب ماشین‌ها بدل به حادثه‌ای روزانه گشت. این به دوران لادیسسم مشهور شد. در ۱۸۱۱، بیش از دویست دستگاه پارچه‌بافی در ناتینگام^{۲۰} نابود شد. در آرنولد^{۲۱} جایی که رواج دستگاه‌های جوراب‌بافی صدها کارگر قدیمی جوراب‌باف را آواره‌ی خیابان‌ها کرد، کارگران به کارخانه‌ها حمله کردند و شصت دستگاه جدید را، که هر کدام پنجاه پوند خرج برداشته بود، خرد و متلاشی کردند. مشابه این اقدام‌ها در جاهای دیگر رخ داد.

حسن این قوانین چه بود، مادامی‌که نیاز پرولترها مرتباً افزایش می‌یافت، و کارفرمایان و دولت نه وضعیت آنان را درک می‌کردند و نه با آنان همدردی نشان می‌دادند. کینگ لاد^{۲۲} به همه‌ی محیط‌های صنعتی پای گذاشت و حتی سخت‌ترین قوانین نتوانست مانع کار او در تخریب شود. «اگر جرئت داری او را مانع شو» و «اگر قدرت داری جلوی او را بگیر» تبدیل به اسم شب انجمن‌های

مخفی کارگری شده بود. تخریب ماشین‌ها وقتی متوقف شد که درک جدیدی از موضوع در میان خود کارگران پدیدار گشت، و آنان فهمیدند نمی‌توانند به این شیوه مانع پیشرفت فنی شوند.

در ۱۸۱۲، پارلمان قانونی را وضع کرد که برای تخریب ماشین‌ها مجازات اعدام در نظر گرفته شده بود. لرد بایرون^{۲۳} به این مناسبت ادعای معروف خود را بر ضد دولت ایراد کرد و به طعنه خواستار آن شد که اگر این قانون لعنتی به اجرا در آید، پارلمان باید مقرر کند که هیئت منصفه همواره از دوازده قصاب تشکیل شود!

مقامات برای سر رهبران جنبش زیرزمینی چهل هزار پوند تعیین کردند. ژانویه ۱۸۱۳، هژده کارگر به اتهام لادیسم در یورک^{۲۴} به دار آویخته شدند و تبعید کارگران متشکل به تبعیدگاه مستعمراتی استرالیا به میزان زیادی افزایش یافت. اما جنبش سریع‌تر رشد کرد، به خصوص وقتی بحران عظیم اقتصادی پس از پایان جنگ‌های دوران ناپلئون^{۲۵} شروع شد و سربازان و ملوانان اخراجی به گروه بیکاران اضافه شدند. این وضعیت را چندین بار برداشت کم محصول و قانون معروف غلات^{۲۶} در ۱۸۱۵، که قیمت نان را تصنعی بالا برد، تشدید کرد.

اگرچه اولین مرحله‌ی نوین کارگری تا حد زیادی خشونت‌بار بود، به معنای دقیق انقلابی به حساب نمی‌آمد. بدین سبب فاقد درکی عمیق از علل واقعی روندهای اقتصادی و اجتماعی بود، چیزی که سوسیالیسم می‌توانست به آن اضافه کند. روش‌های خشونت‌بار تنها نتیجه‌ی خشونت بی‌رحمانه‌ای بود که به خود کارگران تحمیل می‌شد. اما کوشش‌های این جنبش جدید بر ضد نظام سرمایه‌داری هدایت نمی‌شد، بلکه هدفش فقط از میان برداشتن زائده‌های زیان‌بار سرمایه‌داری و ایجاد سطح زندگی مطلوب برای پرولتاریا بود. شعار این اتحادیه‌های اولیه «دستمزد روزانه‌ی منصفانه برای کار روزانه‌ی شرافتمند» بود و هنگامی که کارفرمایان در برابر این خواست معمولی و قطعاً موجه کارگران با بی‌رحمی تمام ایستادند، کارگران راهی نداشتند جز اینکه در آن شرایط به تمامی

روشن‌های موجود متوسل شوند.

اهمیت بزرگ تاریخی این جنبش در درجه‌ی اول بیشتر در موجودیت صرف آن بود تا در اهداف واقعی اجتماعی‌اش. پایگاهش در میان توده‌های آواره‌ای بود که فشار شرایط اقتصادی به مرکز بزرگ صنعتی سیوق داده بود؛ این هدف اجتماعی دوباره زنده شده بود. نبرد طبقاتی برضد بهره‌کشی همبستگی را میان کارگران برانگیخته بود و معنای جدیدی به زندگی آنان می‌داد. این امر امید تازه‌ای در میان قربانیان این بهره‌کشی بی‌حد و حصر برمی‌انگیخت و به آنان مسیری را نشان می‌داد که امکان محافظت از زندگی و دفاع از منزلت انسانی هتک حرمت شده‌ی خویش را فراهم می‌کرد. اتکا به خود کارگران را قوی‌تر می‌ساخت و بار دیگر آنان را به آینده دلگرم‌تر می‌کرد. به کارگران انضباط شخصی و مقاومت سازمانده‌ی شده می‌آموخت و آنان را از قدرت و اهمیت خویش همچون عاملی اجتماعی در حیات زمانه‌ی خود آگاه می‌ساخت. این خدمت اخلاقی عظیم جنبش ثمره‌ی ضروریات آن وضعیت بود و تنها آن جنبش بود که می‌توانست برای کسانی که مشکلات اجتماعی را نادیده می‌گرفتند و برای رنج‌های همقطاران خود همدردی نشان نمی‌دادند ارزشی قائل نشود.

هنگامی که در ۱۸۲۴، قوانین مخالف اتحاد کارگران برچیده شد، زمانی که دولت و بخش عاقل طبقه‌ی متوسط متقاعد شد که حتی شدیدترین آزار و اذیت‌ها قادر به درهم شکستن جنبش نیست، اتحادیه‌های کارگری به میزانی باور نکردنی در سراسر کشور گسترش یافت. گروه‌های واپس‌گرا درون دولت دیگر قادر به مهار این پیش‌آمد نبودند. آنان تنها تعداد قربانیان را در بین طرفداران جنبش افزایش دادند، اما نتوانستند آن را مانع شوند.

این غلیان جدید رادیکالیسم سیاسی در انگلستان پس از جنگ‌های طولانی فرانسه طبیعتاً تأثیر نیرومندی در طبقه‌ی کارگر انگلستان گذاشت. کسانی نظیر بردت^{۲۷} هنری هانت^{۲۸} میجر کارترایت^{۲۹}، و مهمتر از همه ویلیام کوبت^{۳۰} که

وقتی قیمت روزنامه‌اش به نام *پتیکال* رجیستر^{۳۱} به دو پنس کاهش یافت به تیراژی شصت هزارتایی رسید، رهبران فکری جریان اصلاحی جدید بودند. این جریان حملاتش را عمدتاً متوجه قانون غلات، قوانین اتحادها (۱۷۹۹-۱۸۰۰)، و بیشتر از همه نظام انتخابات فاسدی کرد که حتی بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط را از حق رأی محروم می‌ساخت. میتینگ‌های عظیم در همه‌ی بخش‌های کشور، و به خصوص در نواحی صنعتی شمال، توده‌های مردم را به حرکت در آورد. اما دولت واپس‌گرای دوره‌ی کسلی^{۳۲} مخالف هرگونه اصلاحی بود و از آغاز مصمم بود به زور جنبش اصلاحی را متوقف کند. هنگامی که در اوت ۱۸۱۹، شصت هزار نفر در پیتزفیلد^{۳۳} در منچستر گرد آمدند تا درخواستی بزرگ را در برابر دولت به زبان بیاورند، نیروهای شبه‌نظامی جمعیت را پراکنده کردند و چهارصد نفر کشته یا مجروح شدند.

دولت به طغیان پرتلاطمی که در کشور برضد محرکان کشتار «پیترو»^{۳۴} به پا شده بود با قوانین شش‌گانه‌ی سلب آزادی بیان^{۳۵} پاسخ داد که با آن حق گردهم‌آیی و آزادی مطبوعات در عمل معلق می‌شد و اصلاح‌گرایان در معرض تعقیب کیفری قرار می‌گرفتند. با «توطئه‌ی خیابان کیتو»^{۳۶} که در آن آرتور تیسلوود^{۳۷} و همدستانش قصد ترور اعضای کابینه‌ی بریتانیا را داشتند، دولت فرصتی را که آرزو داشت به دست آورد تا با خشونت شدید با جریان اصلاحی برخورد کند. در اول مه ۱۸۲۰، تیسلوود و سه تا از رفقاییش تاوان آن عمل را در پای چوبه‌های اعدام پس دادند. قانون هیبیس‌کورپس^{۳۸} به مدت دو سال به حالت تعلیق درآمد و انگستان به رژیمی واپس‌گرا واگذار شد که هیچ یک از حقوق شهروندان را به رسمیت نمی‌شناخت.

این امر جنبش را در آن زمان از حرکت باز داشت. سپس انقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ فرانسه منجر به احیای جنبش اصلاحی انگستان شد که این بار خصلتی به کلی دگرگون به خود گرفت. مبارزه برای اصلاح پارلمانی دوباره آغاز شد. اما

پس از آنکه بورژوازی دید بخش عمده‌ی خواسته‌هایش با لایحه‌ی اصلاح^{۳۹} ۱۸۳۲ تأمین می‌شود (پیروزی‌ای که آنان فقط مدیون یاری جدی کارگران بودند)، با دیگر کوشش‌های اصلاح‌گرایانه مخالفت کرد، به حق رأی عمومی روی آورد و کارگران را دست خالی رها ساخت. تنها این نبود، پارلمان جدید تعدادی قوانین واپس‌گرایانه را از تصویب گذراند که با آن حقوق کارگران برای سازماندهی دوباره با تهدید جدی مواجه می‌شد. نمونه‌ی روشن این قوانین تازه قانون مستمندان ۱۸۴۳ بود که پیشتر درباره‌ی آن سخن گفتیم. کارگران پی‌بردند که به آنان خیانت شده است و کلک خورده‌اند، این برداشت موجب گسست کامل آنان از طبقه‌ی متوسط گشت.

جنبش اصلاحی جدید از آن زمان به بعد بیانی پرشور در جنبش روبه رشد چارتیسم یافت، که البته از حمایت بخش عمده‌ای از خرده بورژوازی برخوردار بود، اما در آن عناصر پرولتاریا همه جا نقش پررنگی داشتند. چارتیسم البته روی پرچم خود شش بند معروف منشور را حک کرده بود که هدفش اصلاح بنیادین پارلمان بود، اما همچنین همه‌ی خواسته‌های اجتماعی کارگران را در خود داشت و می‌کوشید با استفاده از هرگونه اقدام مستقیم این خواسته‌ها را به واقعیت درآورد. بنابراین، جی آر استیونس^{۴۰}، یکی از مهمترین رهبران جنبش چارتیست، در میتینگ گسترده‌ای در منچستر اعلام کرد که چارتیسم قضیه‌ای سیاسی نیست که با اعطای حق رأی عمومی پایان یابد، بلکه مسئله‌ی مربوط به معاش انسان‌هاست، زیرا که منشور خواهان مسکن مناسب، غذای کافی، انجمن‌های انسانی، و کاهش ساعات کار کارگران است. به این علت بود که تبلیغ برای لایحه‌ی مشهور ده ساعت^{۴۱} سهم عمده‌ای در این جنبش بازی کرد.

با جنبش چارتیست انگلستان وارد دورانی انقلابی شده بود و هم محافل بورژوازی و هم مجامع طبقه‌ی کارگر اطمینان داشتند که آغاز جنگ داخلی نزدیک است. میتینگ‌هایی وسیع در تمامی نواحی کشور شاهدهی بر گسترش

سریع این جنبش بود و اعتصابات متعدد و ناآرامی‌های بی‌وقفه در بین کارگران به آن جنبه‌ای تهدیدآمیز می‌داد. کارفرمایان هراسیده گروه‌های مسلح متعددی سازماندهی کردند تا «از افراد و دارایی‌ها» در مراکز صنعتی محافظت کنند. این منجر شد به اینکه کارگران هم شروع کنند به مسلح شدن. مطابق قطعنامه‌ی کنگره‌ی چارتیست‌ها، که در مارس ۱۸۳۹ در لندن تشکیل و سپس به بیرمنگام منتقل شد، پانزده نفر از بهترین خطیبان به نواحی گوناگون کشور فرستاده می‌شدند تا مردم را با اهداف جنبش آشنا سازند و برای دادخواست چارتیست‌ها امضا جمع‌آوری کنند. در میتینگ‌های آنان صدها هزار نفر شرکت می‌کردند و این نشان می‌داد جنبش چه واکنشی در میان توده‌های مردم برانگیخته بود.

چارتیسم از سخنگویان از خودگذشته و هوشمند بی‌شماری برخوردار بود؛ اگر بخواهیم معدودی از بهترین‌هایشان را نام ببریم، کسانی نظیر ویلیام لاول^{۴۲}، فرگس اوکانر^{۴۳}، برانتر اوبرایان^{۴۴}، جی آر استیونس، هنری هترینگتون^{۴۵}، جیمز واتسون^{۴۶}، هنری وینسنت^{۴۷}، جان تیلر^{۴۸}، ای اچ بومانت^{۴۹}، ارنست جونز^{۵۰} خواهند بود. آنان همچنین نشریاتی به نسبت پرنفوذ در اختیار داشتند که در میان آن‌ها روزنامه‌هایی نظیر *پرمن گاردین*^{۵۱} و *نورثرن استار*^{۵۲} از بیشترین تأثیر برخوردار بودند. در واقع، چارتیسم جنبشی با اهداف معین نبود، بلکه محلی برای جمع شدن نارضایتی‌های اجتماعی آن زمان بود، اما در میان طبقه‌ی کارگر موجب حرکت و پذیرای اهداف اجتماعی گسترده‌ی آنان شد. سوسیالیسم نیز در دوره‌ی چارتیسم با گام‌های استوار به پیش می‌رفت و اندیشه‌های ویلیام تامپسون، جان گری، و به ویژه رابرت اوون در میان کارگران انگلیسی بیشتر و بیشتر گسترش می‌یافت.

در فرانسه، بلژیک، و کشورهای حوزه‌ی رودخانه‌ی راین، جایی که سرمایه‌داری صنعتی ابتدا خود را در کانتینت^{۵۳} تثبیت کرد، چنین پدیده‌ای به وجود آمد و ناگزیر به ایجاد مراحل نخستین جنبش کارگری منجر شد. این جنبش در تمامی کشورها شکل اولیه‌ی یکسانی به خود گرفت و به تدریج به

درکی بهتر رهنمون شد، تا اینکه سرانجام نفوذش از طریق عقاید سوسیالیستی دریافتی متعالی‌تر به آن بخشید و چشم‌اندازهای اجتماعی تازه‌ای برای آن گشود. اتحاد جنبش کارگری با سوسیالیسم اهمیتی وافر برای هر دو دربرداشت. اما عقاید سیاسی تأثیرگذار در این نحله‌های سوسیالیستی خصلت جنبش و چشم‌انداز آینده‌ی آن را تعیین می‌کرد.

گر چه نحله‌های سوسیالیستی مشخصی به جنبش نوپای کارگری کاملاً بی‌علاقه و بی‌اعتنا بودند، دیگر نحله‌ها به سرعت به اهمیت آن به مثابه‌ی مرحله‌ی ابتدایی و ضروری تحقق سوسیالیسم پی بردند. فهمیدند که شرکت فعال در مبارزات روزانه‌ی کارگران باید وظیفه‌ی آنان باشد تا به توده‌های زحمتکش نشان دهند که بین خواست‌های آنان و اهداف سوسیالیسم پیوند نزدیک وجود دارد. زیرا این مبارزات، که حاصل نیازهای زمانه بود، موجب درک صحیحی از اهمیت حیاتی آزادی پرولتاریا و لغو بردگی مزدی می‌شد. گر چه این جنبش از نیازهای اولیه‌ی زندگی نشئت می‌گرفت، در خود حامل نطفه‌ی پدیده‌های آتی بود، و این امر اهداف جدیدی را برای زندگی تعیین می‌کرد. همه چیز ناشی از واقعیات مهم زندگی بود. دنیاهاى تازه نه از اندیشه‌های تجریدی در خلأ، بلکه از پیکار برای نان روزانه، در نبردی سخت و بی‌امان که در آن نیازها و نگرانی‌ها در هر لحظه مستلزم رفع احتیاجات ضروری زندگی است، به وجود می‌آیند. در نبرد دائم بر ضد شرایط موجود، روش‌های جدید شکل می‌گیرند و به ثمر می‌نشینند. آن که به ارزش موفقیت‌های لحظه‌ای واقف نیست نخواهد توانست آینده‌ای بهتر برای خود و همقطارانش به دست بیاورد.

کارگران از پیکارهای روزانه‌ی خود با کارفرمایان و متحدانشان اندک اندک معنی عمیق‌تری فرا گرفتند. نخست آنان در پی بهبود وضعیت تولیدکنندگان درون نظام اجتماعی موجود بودند، اما به تدریج ریشه‌ی این تباهی را آشکار ساختند — انحصارات اقتصادی و همراهان سیاسی و اجتماعی آن. برای دستیابی

به چنین درکی، مبارزات روزانه از بهترین مباحثات نظری آموزنده‌تر خواهد بود. هیچ چیز نمی‌تواند در روح و ذهن کارگر همچون تلاش مداوم برای یافتن نان روزانه مؤثر واقع شود و هیچ چیز بهتر از تلاش بی‌وقفه برای رفع نیازهای روزمره، او را پذیرنده‌ی آموزه‌های سوسیالیسم نخواهد ساخت.

درست همانند زمان سلطه‌ی فئودال‌ها که بردگان دهقان با قیام‌های مکرر خود - که در ابتدا هدفشان فقط گرفتن حقوقی مشخص از اربابان فئودال به منظور بهبود نسبی سطح زندگی فلاکت‌بارشان بود - راه را برای انقلاب کبیر هموار کردند؛ انقلابی که تمام امتیازات ویژه‌ی فئودالی را درعمل ملغی ساخت. بنابراین، چه بسا گفته شود، مبارزات بی‌شمار کارگری درون جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش‌درآمدی باشد برای انقلاب بزرگ آینده که سوسیالیسم را به واقعیت بدل می‌سازد. بدون قیام‌های بی‌وقفه‌ی دهقانی - تین^{۵۴} روایت می‌کند که بین سال ۱۷۸۱ و طغیان باستیل، در حدود پانصد قیام این‌چنینی تقریباً در تمامی بخش‌های فرانسه رخ داد - هرگز توده‌های مردم از زیان‌باری کل نظام ارباب و رعیتی و فئودالیسم آگاهی نمی‌یافتند.

این تنها درباره‌ی چگونگی مبارزات اجتماعی و اقتصادی نوین طبقه‌ی کارگر است. کاملاً خطا خواهد بود که آن را تنها بر پایه‌ی ریشه‌های مادی یا نتایج عملی‌اش ارزیابی کنیم و اهمیت عمیق فکری آن را نادیده بگیریم. تنها از ستیزهای روزانه بین کار و سرمایه است که آموزه‌های سوسیالیسم، که از ذهن فرد اندیشمندان آن برخاسته است، جان می‌گیرد و دارای آن ویژگی خاص می‌شود که می‌تواند از آن جنبشی توده‌ای پدید آورد که مظهر آرمان فرهنگی نوینی برای آینده باشد.

1. James Watt
2. Birmingham
3. Sheffield
4. *Enclosure Acts*
5. Queen Anne
6. *Capital*
7. *De la misere des classes laboureuses en Angleterre et France*
8. Eugene Buret
9. Frederick Engels
10. *The Conditions of the Working Classes in England*
11. Arthur Young
۱۲. Richard Carlile (۱۷۹۰-۱۸۴۳)، روزنامه نگار و آزادی‌خواه رادیکال انگلیسی.
(مترجم)
13. Bethlehem
۱۴. اشاره به واقعه‌ای در کتاب مقدس که طبق آن کودکان بی‌گناه بتلهم (بیت‌الحم) به فرمان هرود قتل عام شدند. (مترجم)
15. Poor Law
16. Queen Elizabeth
۱۷. Bastille، اشاره به زندان معروف پاریس. (مترجم)
18. *Combination Acts*
19. Lancastershire
20. Nottingham
21. Arnold

۲۲. King Ludd، ریشه‌ی این کلمه مشخص نیست، اما ممکن است برگرفته از نام

Edd Ludd یکی از کارگرانی که در تخریب ماشین‌ها دست داشت باشد. (مترجم)

۲۳. Lord Byron، شاعر مشهور انگلیسی دوره‌ی رمانتیک. او همدردی عمیقی با

کارگران لادیت نشان می‌داد و در یکی از اشعارش چنین سرود:

چون رفقای آزادی‌خواه آن سوی آب‌ها

آزادی‌شان را ارزان، با خون، خریدند

پس دوستان ما هم یا در حال مبارزه جان می‌دهیم

و یا آزاد زندگی خواهیم کرد

و مرگ‌بر همه‌ی شاه‌ها به جز کینگ لاد.

24. York

25. Napoleon

26. Corn Laws

27. Burdett

28. Henry Hunt

29. Major Cartwright

30. William Cobbett

31. *Political Register*

32. Castlereagh

33. Petersfield

34. Peterloo

35. Six Gag Laws

36. Cato Street Conspiracy

37. Arthur Thistlewood

۳۸. habeus corpus، فرمانی که در انگلستان در سال ۱۶۷۹ قانونی شد و به

موجب آن فردی را که پلیس دستگیر می کند باید در برابر دادگاه قرار بگیرد تا دادگاه مشخص کند آیا بازداشت او قانونی بوده یا خیر. (مترجم)

39. Reform Bill

40. J.R. Stevens

41. Ten-Hour Bill

42. William Lovell

43. Feargus O'Conno

44. Branterre O'Brien

45. Henry Hetherington

46. James Watson

47. Henry Vincent

48. John Taylor

49. A.H. Beaumont

50. Ernest Jones

51. *The poor Man's Guardian*

52. *The Northern Star*

۵۳. منظور اروپا منهای جزیره‌ی انگلستان است. (مترجم)

54. Taine

فصل سوم

پیشگامان سندیکالیسم

نفوذ اندیشه‌های سوسیالیستی در جنبش کارگری به سرعت منجر به گرایش‌هایی شد که پیوندی آشکار با سندیکالیسم انقلابی زمانه‌ی ما دارد. این گرایش‌ها ابتدا در انگلستان، کشور اصلی سرمایه‌داری بزرگ صنعتی، شکل گرفت و در زمان کوتاهی در گروه‌های پیشروی طبقه‌ی کارگر انگلستان تأثیری شدید گذاشت. پس از الغای قانون اتحادها، کوشش کارگران عمدتاً معطوف به توسعه بخشیدن به سازمان اتحادیه‌های کارگری شد، چون تجربه‌های واقعی به آنان نشان داده بود سازمان‌های منحصراً محلی قادر نیستند به مبارزات آنان برای کسب معاش روزانه یاری رسانند. باوجود این، چنین کوشش‌هایی در ابتدا برپایه‌ی مفاهیم عمیق اجتماعی نبودند. کارگران، به جز تأثیراتی که از جنبش اصلاح سیاسی گرفتند، هدف بخصوصی فراتر از بهبود فوری شرایط اقتصادی خود نداشتند. تأثیر اندیشه‌های سوسیالیستی در جنبش کارگری انگلستان در ابتدای دهه‌ی ۱۸۳۰ آشکار و نمایان شد، و ظهور آن تا حد زیادی به تبلیغات پرشور رابرت اوون و پیروانش مربوط بود.

چند سالی پیش از برپایی به اصطلاح مجلس اصلاحات^۱، اتحادیه‌ی ملی طبقات کارگر^۲ پایه‌گذاری شده بود که مهمترین اعضای آن را کارگران بخش صنایع پارچه‌بافی تشکیل می‌دادند. این ائتلاف خواسته‌هایش را در چهار نکته‌ی زیر جمع‌بندی کرده بود:

- ۱ - پرداخت بهای کامل کار به هر کارگر.
- ۲ - حمایت از کارگران در برابر کارفرمایانشان به روش‌های مناسب (این روش‌ها خودبه‌خود از درون شرایط موجود شکل خواهد گرفت).
- ۳ - اصلاح پارلمان و حق رأی عمومی هم برای مردان و هم برای زنان.
- ۴ - آموزش کارگران در مسائل اقتصادی.

در این خواسته‌ها می‌شود تأثیر عمیق جنبش اصلاح سیاسی را مشاهده کرد که در آن زمان در تمام کشور صاحب نفوذ بود. اما در عین حال، می‌شود در آن بیان نظرات رابرت اوون را هم دید.

در ۱۸۳۲، لایحه‌ی اصلاح آورده شد که با آن آخرین آرزوهای سیاسی محافل بزرگی از طبقه‌ی کارگر انگلستان بر باد رفت. وقتی این لایحه تبدیل به قانون شد، مشخص بود که طبقه‌ی متوسط در واقع به پیروزی عظیمی بر زمین‌داران آریستوکرات دست یافته است، اما کارگران دریافتند که دوباره به آنان خیانت شده و بورژوازی تنها از آنان برای از مخمصه رهانیدن خود استفاده کرده است. نتیجه سرخوردگی عمومی بود و به تدریج این اعتقاد به وجود آمد که از اتحاد با بورژوازی هیچ چیز نصیب طبقه‌ی کارگر نخواهد شد. اگر، پیش از آن، نبرد طبقاتی واقعی بود که خودبه‌خود از تضاد منافع طبقات دارا و نदार ناشی می‌شد، حالا به اعتقادی راسخ در ذهن کارگران تبدیل شده بود و فعالیت‌های آنان را روشمند و معین می‌ساخت. این چرخش فکری درون طبقه‌ی کارگر را

می‌شود در نوشته‌های متعدد نشریات کارگری آن سال‌ها به روشنی مشاهده کرد. کارگران کم‌کم به درک قدرت واقعی خود نائل شدند که ریشه در شخصیت آنان به مثابه‌ی تولیدکننده داشت. آنان پس از شرکت در جنبش اصلاح سیاسی هرچه بیشتر از ناکامی خود آگاه شدند، و درکی که به تازگی درباره‌ی اهمیت اقتصادی خود در جامعه کسب کرده بودند عمیق‌تر و عمیق‌تر گشت.

آموزه‌های رابرت اوون، که در آن زمان نفوذی شدید و دائم در صفوف کارگران متشکل داشت، این اعتقاد را در آنان تا حد زیادی تقویت می‌کرد. اوون تشخیص داده بود که رشد بی‌وقفه‌ی سازمان اتحادیه‌های کارگری پایه‌ای محکم برای کوشش‌های او به قصد دگرگونی بنیادی در نظم اقتصادی سرمایه‌داری است، و این امر به او امیدهای فراوانی می‌داد. برای کارگران روشن ساخته بود که تضاد موجود بین کار و سرمایه با منازعات معمولی بر سر دستمزد حل و فصل نمی‌شود، گرچه در واقع، اهمیت آن را برای کارگران به هیچ وجه نادیده نمی‌گرفت. از سوی دیگر، تلاش می‌کرد کارگران را قانع سازد که آنان نباید هیچ انتظاری از هیئت‌های قانون‌گذار داشته باشند، بلکه باید خود امور خویش را در دست بگیرند. این عقاید در میان گروه‌های پیشروی طبقه‌ی کارگر انگلستان گوش شنوا پیدا کرد و اول از همه در میان اتحادیه‌های کارگران ساختمانی^۲ خود را نشان داد. *اتحادیه‌ی کارگران ساختمانی*، که تعداد بسیاری از اتحادیه‌های کارگری محلی در آن جمع شده بودند، در آن زمان یکی از پیشروترین و فعال‌ترین سازمان‌های کارگری به حساب می‌آمد، و مایه‌ی دردسر کارفرمایان بود. در ۱۸۳۱، اوون، در گردهم‌آیی نمایندگان این اتحادیه، طرح‌های خود را برای نوسازی جامعه ارائه کرد. این طرح‌ها نوعی سوسیالیسم صنفی محسوب می‌شد و خواهان ایجاد تعاونی‌های تولیدکنندگان زیر نظر اتحادیه‌های کارگری بود. این پیشنهادها پذیرفته شد، اما مدت کوتاهی پس از آن، اتحادیه‌ی کارگران ساختمانی گرفتار یک رشته از اختلافات شدید شد که پی‌آمد تأسّف‌بار

آن موجودیت آن سازمان را به خطر انداخت و به تمام کوشش‌ها — در مسیری که اوون معین کرده بود — پایانی نابهنگام بخشید.

اوون نگذاشت این مسئله او را ناامید سازد، بلکه فعالیت‌هایش را با شور و شوقی تازه ادامه داد. در ۱۸۳۳، گردهم‌آیی سازمان اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها در لندن تشکیل شد و او در آنجا شرح مبسوطی از طرح نوسازی اجتماعی که خود کارگران به اجرا درمی‌آوردند ارائه داد. از گزارش نمایندگان حاضر می‌شود به وضوح فهمید که این عقاید چه قدر تأثیرگذار بوده و چه شور و نشاط سازنده‌ای در میان مجامع پیشروی طبقه‌ی کارگر انگلستان برانگیخته بود. روزنامه‌ی پورمنزگاردین به درستی گزارش این گردهم‌آیی را با این جملات جمع‌بندی کرده بود:

اما این مجمع نمایندگان با ائتلاف‌های بی‌ارزش پیشین بسیار متفاوت است و حالا هدفی برای خود دارد. گزارش آن‌ها بیان می‌کند که طبقات کارگر درصدد تغییری کلی در جامعه‌اند. تغییری که به سرنگونی کامل نظم موجود جهان منجر خواهد شد. آنان سودای آن را در سر دارند که به جای پایین جامعه، در بالای آن قرار گیرند. و یا بلکه اصلاً جامعه، پایین و بالایی نداشته باشد.

نتیجه‌ی آنی این گردهم‌آیی تاسیس اتحادیه‌ی کارگری (تحکیم سراسری بزرگ) بریتانیای کبیر و ایرلند^۴ در ابتدای سال ۱۸۳۴ بود. اعتصاب‌ها و کارخانه — بستن‌های بی‌شمار کل کشور را به هم ریخته بود و تعداد کارگران متشکل در اتحادیه‌های کارگری به سرعت به هشتصد هزار رسید. پایه‌گذاری G.N.C حاصل تلاش برای گردآوردن سازمان‌های پراکنده درون فدراسیونی بزرگ بود که می‌توانست نیرویی مؤثر در فعالیت‌های کارگری باشد. اما این اتحاد از دیگر تلاش‌هایی که پیش از آن به این هدف صورت گرفته بود متمایز بود زیرا این اتحاد نه اتحادیه‌گرایی صرف محسوب می‌شد نه همکاری کارگران با

اصلاح‌گران سیاسی، G.N.C سازمانی مبارز به حساب می‌آید که به هر طریق ممکن به کارگران در پیکار روزانه‌یشان جهت بهبود وضعیت زندگی یاری می‌رساند، اما در عین حال، هدف خود را سرنگونی کل نظام اقتصاد سرمایه‌داری و به جای آن ایجاد تعاونی‌های کارگری — دربرگیرنده‌ی همه‌ی تولیدکنندگان — قرار داده بود. تعاونی‌هایی که در آن‌ها دیگر سود اشخاص جایی نداشته باشد، بلکه برآورده شدن نیازهای همه مد نظر باشد. از این رو، G.N.C چهارچوبی بود که در آن این آرمان‌ها نمود می‌یافت و به واقعیت در می‌آمد.

سازمان‌دهندگان می‌خواستند کارگران همه‌ی مشاغل صنعتی و کشاورزی را در این فدراسیون‌ها متحد سازند و آنان را طبق تخصص تولیدی‌شان گروه‌بندی کنند. هر صنعت بخش بخصوصی را تشکیل می‌داد که به شرایط ویژه‌ی فعالیت تولیدی خود و امور اجرایی مربوط به آن می‌پرداخت. هر جا ممکن بود، کارگران بخش‌های گوناگون تولید اقدام به تأسیس کارخانه‌های تعاونی می‌کردند که تولیدات خود را به قیمت واقعی، با احتساب هزینه‌های اجرایی، به مصرف‌کنندگان می‌فروخت. سازمان‌های همگانی بخش‌های صنعتی جدا از هم را به یکدیگر پیوند می‌داد و منافع مشترک آن‌ها را تعیین می‌کرد. مبادله‌ی تولیدات کارخانه‌های تعاونی از طریق بازارهای کارگری و با استفاده از پول مخصوص مبادله یا کار - بلیط به انجام می‌رسید. آن‌ها با گسترش یکنواخت چنین نهادهایی امیدوار بودند که رقابت سرمایه‌داری را از این حوزه دور سازند و در نتیجه موفق به تجدید سازمان کامل جامعه شوند.

در همین حال، اقدامات این تعاونی‌های کشاورزی و صنعتی پیکارهای روزانه‌ی کارگران را در دنیای سرمایه‌داری آسان‌تر می‌ساخت. این نکته به خصوص در سه بخش از هفت موردی که G.N.C در آن خواسته‌های خود را بیان کرده بود به چشم می‌خورد:

از آنجایی که زمین منبع نخستین نیازهای زندگی محسوب می‌شود، و

بدون داشتن آن، طبقات مولد، به درجات کمتر یا بیشتر، تابع سرمایه‌داران مالی و متعاقب آن نوسانات تجارت و بازرگانی خواهند بود، این کمیته توصیه می‌کند اتحادیه‌ها باید اکنون تلاش بسیار کنند تا آنجا که توان مالی دارند امکان اجاره‌ی قسمت‌هایی از زمین‌ها را فراهم کنند، بدین منظور که در تولید تمامی محصولات، افراد، با هدایت مناسب کشاورزان وارد، در پرورش بخش بزرگی از محصول معیشتی خود، اگر نه همه‌ی آن، به کار گرفته شوند. چنین تمهیداتی منجر به کاهش قیمت کار در هیچ حرفه‌ای نمی‌گردد بلکه برعکس آن را با گرفتن اضافه محصول از تولیدکنندگان افزایش خواهد داد.

با وجود این، کمیته مصرانه پیشنهاد می‌کند در همه‌ی موارد اعتصاب و تظاهرات، هر جا ممکن باشد، افراد — همان طور که از برادران عضو اتحادیه خواسته می‌شود — در ساخت یا تولید همه‌ی کالاها به کار گرفته شوند و برای اجرای آن در محل اتحادیه، کارگاه یا مغازه‌ای مهیا شود که در آنجا این کالاها به حساب اتحادیه تولید گردد و تمهیدات مناسب برای تأمین مواد ضروری صورت پذیرد.

در تمامی موارد، هر کجا عملی باشد، هر منطقه باید یکی، یا بیشتر از آن، انبار برای خواربار و اقلام مورد استفاده‌ی عموم ایجاد شود که با آن کارگران بتوانند کالاهای مرغوب را به قیمتی در حدود قیمت عمده‌فروشی بخرند.

بنابراین، بنیان‌گذاران G.N.C آن را پیوند اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها می‌دانستند. کارگران با مشارکت عملی در فعالیت‌های تعاونی به درکی ضروری برای اداره‌ی صنایع نائل می‌شدند و از این رو قادر می‌شدند اختیار حوزه‌های گسترده‌تری از تولید اجتماعی را در دست بگیرند تا این که سرانجام کل حیات اقتصادی را خود تولیدکنندگان اداره کنند و به هر گونه بهره‌کشی خاتمه دهند.

این عقاید نمودی فوق‌العاده در نشست‌های کارگران و به ویژه در مطبوعات کارگری یافت. برای نمونه اگر کسی پایونییر^۵ ارگان G.N.C را که گرداننده‌اش جیمز ماریسون بود بخواند، به کرات با مباحثی روبرو می‌شود که کاملاً مدرن‌اند. این امر به خصوص در مباحثه با اصلاح‌گران سیاسی، که بر روی پرچم خود شعار نوسازی دموکراتیک مجلس عوام^۶ را حک کرده بودند، آشکار می‌گردد. آنان در پاسخ می‌گفتند که کارگران علاقه‌ای به کوشش‌هایی از این دست ندارند، زیرا دگرگونی اقتصادی جامعه در معنی سوسیالیستی آن مجلس عوام را غیرضروری خواهد ساخت و جای آن را شوراهای کارگری و فدراسیون‌های صنعتی خواهند گرفت که فقط به مشکلات تولید و مصرف به سود مردم می‌پردازد. این سازمان‌ها وظایف سرمایه‌داران را بر عهده خواهند گرفت. با مالکیت عمومی بر تمامی ثروت‌ها دیگر نیازی به نهادهای سیاسی نخواهد بود. تعیین‌کننده‌ی ثروت ملت دیگر کمیت کالاهای تولیدی نیست، بلکه فایده‌ای است که فرد از آن‌ها به دست می‌آورد. مجلس عوام در آینده تنها مجلس حریف^۷ خواهد بود.

G.N.C واکنشی فوق‌العاده در میان کارگران برانگیخت. در مدت چند ماه، بیش از نیم میلیون عضو پیدا کرد و گرچه اهداف واقعی‌اش را در ابتدا فقط عناصر روشنفکر فعال درون کارگران به روشنی درک می‌کردند، اما توده‌های عظیم دیگر هم دست‌کم تشخیص می‌دادند که سازمانی با این گستره قادر است بسیار بیش از گروه‌های محلی به خواسته‌های آنان اعتبار ببخشد. پیکار برای ده ساعت کار روزانه نفوذی شدید در میان تمامی بخش‌های طبقه‌ی کارگر انگلستان داشت و G.N.C همه‌ی توان خود را صرف عملی ساختن این خواسته کرده بود. خود اوون و دوستان نزدیکش مانند دوهرت^۸، فیلدن^۹، و گرانت^{۱۰} نقش برجسته‌ای در این جنبش ایفا کردند. با وجود این، مبارزان G.N.C امید کمی به قانون‌گذاران داشتند و در عوض می‌کوشیدند کارگران را متقاعد کنند که ده ساعت کار روزانه را تنها می‌شود با اقدام یکپارچه‌ی اقتصادی کل توده‌ی

کارگران به دست آورد. شعار آنان این بود: «عاقلان در کارخانه‌ها، با اتحاد و اتفاق خود می‌توانند لایحه‌ی کاهش زمان کار^{۱۱} را تصویب کنند.»

طرح اعتصاب عمومی در آن زمان با نظر کاملاً موافق کارگران متشکل انگلیسی روبرو شده بود. در آغاز ۱۸۳۲، ویلیام بنبو^{۱۲}، یکی از فعال‌ترین پرچمداران جنبش جدید، جزوه‌ای به نام تعطیل عمومی بزرگ و کنگره‌ی طبقات مولد^{۱۳} منتشر ساخت که تیراژی بسیار زیاد پیدا کرد. در این جزوه برای نخستین بار درباره‌ی فکزی اعتصاب عمومی و اهمیت آن برای طبقه‌ی کارگر بحث پردامنه‌ای صورت گرفته بود. بنبو به کارگران می‌گفت که اگر فروش اجباری نیروی کار باعث بردگی آنان است بنابراین امتناع سازمان‌یافته‌ی آنان از کار کردن، راه رهایی‌شان خواهد بود. این ابزار مبارزه، که فاقد هرگونه کاربرد نیروی فیزیکی بود، قادر بود از بهترین ارتش‌ها بسیار مؤثرتر واقع شود. ضروری بود کارگران اهمیت این حربه‌ی نیرومند را دریابند و کاربرد هوشمندانه‌ی آن را بیاموزند تا موجبات سقوط این بی‌عدالتی سازمان‌یافته فراهم گردد. بنبو پیشنهادهای بسیاری مطرح کرد، مانند تدارک برای اعتصاب عمومی در کل کشور با ایجاد کمیته‌های محلی، به گونه‌ای که طغیان با نیرویی بی‌امان فوران کند. کارگران در آن زمان از عقاید او به شدت استقبال می‌کردند.

رشد سریع G.N.C، و حتی بیش از آن، شور و حالی که از آن نشئت می‌گرفت کارفرمایان را دچار ترسی پنهانی و نفرتی عمیق از این اتحاد جدید کرد. آنان معتقد بودند که باید از همان آغاز جلوی این جنبش را گرفت، پیش از آن که فرصت بیابد به جاهای دیگر سرایت کند و گروه‌های محلی ایجاد کند و تثبیت شود: تمامی نشریات بورژوازی «اهداف جنایتکارانه‌ی» G.N.C را محکوم کردند و دسته‌جمعی مدعی شدند که G.N.C کشور را به سوی فاجعه می‌راند. صاحبان کارخانه‌ها، از تمامی صنایع، پارلمان را با عریضه‌های خود به ستوه آوردند. آن‌ها خواستار اقداماتی بر ضد «اتحادهای غیر قانونی» و به ویژه بر ضد

همکاری کارگران در دسته‌های گوناگون در مناقشات بین کارگر و کارفرما بودند. بسیاری از کارفرمایان، آن به اصطلاح «سند» را جلوی کارگران می‌گذاشتند و به آنان دو گزینه پیشنهاد می‌کردند: یا از اتحادیه کناره بجویند و یا با بسته شدن در کارخانه به روی آنان آواره‌ی خیابان‌ها شوند.

درست است که پارلمان قوانین اتحادیه‌های پیشین را دوباره مقرر نکرد، اما دولت قضات را تشویق می‌کرد تا با «زیاده‌روی»های کارگران در چهارچوب قوانین موجود با شدت تمام برخورد کند. آنان هم در بیشتر موارد با دست‌آویز قرار دادن این واقعیت که بسیاری از این اتحادیه‌ها، از دوران فعالیت مخفی و پیش از الغای قوانین اتحادیه‌ها، روش سوگند خوردن و دیگر رفتارهای آیینی را حفظ کرده بودند و این که این چیزها برخلاف نص صریح قانون است گشاده‌دستانه چنین کردند. صدها کارگر به سبب خطاهای پیش‌پاافتاده به مجازات‌های سنگین محکوم شدند. احکام سنگینی که در آن زمان بر شش کارگر مزرعه در دورچستر^{۱۴} تحمیل شد خشم شدیدی را برانگیخت. با ابتکار G.N.C، کارگران مزرعه در روستایی نزدیک دورچستر به نام نلپادل اتحادیه‌ای تشکیل دادند و خواستار افزایش حقوق از هفت شیلینگ به هشت شیلینگ شدند. مدت کوتاهی پس از آن، شش کارگر مزرعه بازداشت و به مجازاتی وحشتناک — تبعید هفت ساله به تبعیدگاه مستعمراتی استرالیا — محکوم شدند. تنها جرمشان عضویت در اتحادیه بود.

بدین گونه، G.N.C از همان ابتدا درگیر تعداد بسیاری پیکار مهم برای دستمزد شد و نیز در معرض تعقیب کیفری شدید و بی‌وقفه قرار گرفت، و در نتیجه فرصت نیافت تا وظیفه‌ی بزرگش را که آموزش توده‌های مردم بود با جدیت انجام دهد. در هر صورت، شاید هم زمان برای چنین کاری هنوز مناسب نبود. بسیاری از اعضای آن به جنبش آگاه چارتیسم روی آوردند که بسیاری از خواست‌های فوری آنان را پذیرفته بود و تبلیغ برای اعتصاب عمومی را همراه با

دیگر مسائل ادامه می‌داد. این در ۱۸۴۲ به جنبش بزرگی منجر شد که همه‌ی صنایع را در لنکشار، یورکشر^{۱۵}، استفردشر^{۱۶}، پاتریز^{۱۷}، ولز و مناطق زغال‌سنگ اسکاتلند متوقف ساخت. اما اعتبار اولیه‌ی جنبش از میان رفت و اوون حق داشت چارتیسم را به اهمیت دادن بیش از حد به اصلاح سیاسی و درک بسیار ناچیز از مشکلات اقتصادی متهم سازد. انقلاب‌های نافرجام ۴۹-۱۸۴۸ در اروپا نیز به افول جنبش چارتیستی یاری رساند و اتحادیه‌گرایی ناب بار دیگر بر جنبش کارگری انگلستان برای سال‌ها مسلط گشت.

در فرانسه نیز پیوند سوسیالیسم با جنبش کارگری به سرعت منجر به این شد که کارگران برای سرنگونی نظم اقتصاد سرمایه‌داری و زمینه‌سازی برای توسعه‌ی جدید اجتماعی اقدام کنند. ستیز میان طبقه‌ی کارگر و بورژوازی که در آن زمان بر اوضاع مسلط شده بود خود را به روشنی در دوران طغیان‌های انقلاب کبیر فرانسه نشان می‌داد. پیش از انقلاب، کارگران در تشکیلاتی که Compagnonnages نامیده می‌شد و خاستگاهش به سده‌ی پانزدهم برمی‌گشت متحد شده بودند. این مجمعی بود از کارگران صنعتگر و روزمزد که آیین‌های مخصوصشان از دوران قرون وسطی به آنان رسیده بود، اعضای آن متعهد به یاری به یکدیگر بودند و خود را به امور مربوط به حرفه‌ی خود مشغول می‌ساختند، اما همچنین برای دفاع از منافع اقتصادی فوری خویش به اعتصاب و بایکوت متوسل می‌شدند. با برچیده شدن این صنوف و رشد صنایع مدرن، این انجمن‌ها نیز اهمیت خود را از دست دادند و جای خود را به شکل‌های جدید سازمان‌های پرولتری دادند.

با قانون ۲۱ اوت ۱۷۹۰، به همه‌ی شهروندان حق اتحاد آزاد در چهارچوب قوانین موجود اعطا شد. کارگران این فرصت را غنیمت شمردند و خود را در قالب اتحادیه‌های کارگری متشکل ساختند تا از منافع خویش در برابر کارفرمایان محافظت کنند. جنبش‌های اعتصابی بسیاری پس از آن، به ویژه در صنایع

ساختمانی، رخ داد و موجب نگرانی شدید کارفرمایان شد، همچنان که سازمان‌های کارگری پیوسته نیرومندتر می‌گشتند و فقط در پاریس هشتاد هزار عضو پیدا کردند.

کارفرمایان عریضه‌ای به دولت نوشتند و با مجکوم کردن این اتحادها خواهان حمایت دولت از خود در برابر این «خودکامگی جدید» شدند که به خود اجازه داده بود در قانون قراردادهای آزاد بین کارگر و کارفرما دخالت کند. دولت پاسخ محبت‌آمیزی به آنان داد و همه‌ی اتحادها را که هدفشان ایجاد تغییر در شرایط موجود کار بود قدغن اعلام کرد، بهانه‌اش هم این بود که دولت درون دولت را مجاز نخواهد شمرد. این ممنوعیت تا ۱۸۶۴ ادامه یافت. اما خیلی زود معلوم شد که شرایط مؤثرتر از قوانین عمل می‌کند. درست همانند انگلستان، کارگران فرانسوی نیز به انجمن‌های مخفی روی آوردند، زیرا قانون حق آنان را برای بیان آزادانه‌ی خواسته‌هایشان نادیده می‌گرفت.

آنچه که *mutualities* خوانده می‌شد - انجمن‌های بی‌خطر کمک متقابل - بیشتر در این رابطه همچون پوشش عمل می‌کردند که ردایی قانونی بر روی سازمان‌های مخفی مقاومت (*de resistance societies*) می‌کشید. درست است که این انجمن‌ها آزارهای سختی را تحمل می‌کردند و بسیار قربانی می‌دادند، اما هیچ قانونی نتوانست مقاومت آن‌ها را درهم شکند. در دوران حکومت لویی فیلیپ^{۱۸}، قوانین بر ضد اتحاد کارگران بیش از پیش افزایش یافت، اما آن هم نتوانست مانع رشد منظم انجمن‌های مقاومت و شکل‌گیری تعداد بی‌شماری از جنبش‌های بزرگ اعتصابی - که حاصل فعالیت‌های غیر علنی آنان بود - گردد. از بین این‌ها، مبارزه‌ی کارگران بافنده در ۱۸۳۱ در لیون^{۱۹} بدل به واقعه‌ای مهم در سطح اروپا شد. نیاز شدید این کارگران را وادار کرد تا در برابر آزمندی کارفرمایان از سر ناچاری دست به مقاومت بزنند. به سبب دخالت نیروی شبه نظامی، این مقاومت به طغیانی تمام عیار بدل گشت که در آن کارگران

پرچم خویش را که در آن شعار «یا زندگی با کار یا مرگ در پیکار»^{۲۰} نقش بسته بود حمل می‌کردند.

در اوایل دهه‌ی ۱۸۳۰، بسیاری از این انجمن‌های کارگران با عقاید سوسیالیستی آشنا شدند و، پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸، این آشنایی پایه‌ی جنبش مجمع کارگران فرانسه^{۲۱} گشت که جنبشی تعاونی با گرایش اتحادیه‌ای بود و با کوششی مؤثر در پی شکل‌دهی نوین جامعه بود. اس انگلندر^{۲۲} در تاریخ‌نگاری خود، تعداد این انجمن‌های کارگری را در حدود دو هزار بر می‌شمرد. اما کودتای لویی بناپارت^{۲۳} به این آغاز امیدبخش، مثل بسیاری از دیگر چیزها، پایانی ناگهانی بخشید.

تنها با پایه‌گذاری مجمع کارگران فرانسه بود که آموزه‌های سوسیالیسمی مبارز و سازنده - البته پس از اینکه گسترشی بین‌المللی یافت - دوباره شکوفا شد. انترناسیونال^{۲۴}، که تأثیری نیرومند در رشد فکری توده‌ی کارگران اروپا به جای گذاشت و حتی تا به امروز جذابیت و کشش خود را در کشورهای لاتین حفظ کرده است، حاصل همکاری کارگران انگلیسی و فرانسوی در ۱۸۶۴ بود. این اولین تلاش جدی برای پیوند کارگران همه‌ی کشورها در اتحادی بین‌المللی بود که مسیر را برای رهایی اجتماعی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر هموار می‌کرد. این اتحاد از همان نخست خود را از همه‌ی سازمان‌های سیاسی که رادیکالیسم بورژوایی به حساب می‌آمدند متمایز ساخته بود، زیرا یادآور می‌شد که تابعیت اقتصادی کارگران به صاحبان مواد اولیه و ابزار تولید باعث بردگی می‌گردد و خود را به صورت فلاکت اجتماعی، انحطاط فکری، و سرکوب سیاسی آشکار می‌سازد. به این علت، انترناسیونال در مصوبات خود رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر را هدف بزرگ خویش اعلام کرد و خاطر نشان ساخت که تمامی جنبش‌های سیاسی باید تابع آن باشند.

از آنجایی که مهمترین هدف اتحاد جناح‌های گوناگون این جنبش اجتماعی

در اروپا نیل به چنین مقصودی بود، ساختار سازمانی این اتحاد عظیم کارگری بر اصول فدرالیسم پایه‌ریزی شد؛ این امر به تمامی نحله‌های خاص این امکان سازمانی را می‌داد که مطابق اعتقادات خود و بر اساس شرایط ویژه‌ی کشورشان برای این هدف مشترک تلاش کنند. انترناسیونال نظام اجتماعی معینی را نمایندگی نمی‌کرد، بلکه نمود جنبشی بود که اصول نظری آن به آهستگی در پیکارهای واقعی زندگی روزمره تکوین می‌یافت و در هر مرحله از این تحول پرشور، شکلی روشن‌تر به خود می‌گرفت. نخستین ضرورت نزدیک کردن کارگران کشورهای گوناگون به یکدیگر و آگاه ساختن آنان از این واقعیت بود که بردگی اجتماعی و اقتصادی آنان همه جا غلظتی یکسان دارد، و در نتیجه، بروز همبستگی آنان باید از مرزهای دولتی فراتر رود، زیرا این امر، نه با منافع ادعایی درباره‌ی ملت‌ها، که با سرنوشت طبقاتی آنان در پیوند است.

کوشش‌های عملی بخش‌های آن برای پایان بخشیدن به اعتصاب‌شکنی‌های خارجی در زمان پیکارهای کارگری و فراهم آوردن کمک مادی و معنوی به کارگران مبارز در همه‌ی کشورها از طریق گردآوری بین‌المللی خیلی بیشتر از آنچه نظریه‌های مهیج می‌توانست مؤثر واقع شود به شکل‌گیری آگاهی بین‌المللی در بین کارگران یاری رساند. این‌ها به کارگران در زمینه‌ی فلسفه‌ی اجتماعی آموزش عملی داد. این واقعیتی بود که پس از هر اعتصاب بزرگ، عضویت در انترناسیونال افزایش می‌یافت و اعتقاد به انسجام و یکپارچگی آن همواره راسخ‌تر می‌گشت.

بنابراین، انترناسیونال آموزگار بزرگ مکتب جنبش سوسیالیستی کارگری شد و کارگران بین‌المللی را، که همبستگی پرولتری آنان را بیشتر از گذشته با هم پیوند می‌داد، به رویارویی جهان سرمایه‌داری می‌برد. ویژگی دو کنگره‌ی اول انترناسیونال - ۱۸۶۶ در ژنو^{۲۵} و ۱۸۶۷ در لوزان^{۲۶} - روش میانه‌روی نسبی آن بود. این‌ها تلاش‌های آزمایشی جنبشی بودند که آهسته آهسته با وظایف خویش

آشنا می‌شد و می‌کوشید به بیانی مشخص دست یابد. اما جنبش‌های اعتصابی بزرگ در فرانسه، بلژیک، سوئیس، و دیگر کشورها به انترناسیونال انگیزه‌های قدرتمند و پیشروانه می‌بخشید و ذهن کارگران را متحول می‌ساخت، تغییری که در آن دوره‌ی شکوفایی دوباره‌ی عقاید دموکراتیک، که پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ ضربات سختی خورده بود، کمک بزرگی محسوب می‌شد.

کنگره‌ی ۱۸۶۸ بروکسل^{۲۷} حال و هوایی کاملاً متفاوت با دو کنگره‌ی پیشین خود داشت. احساس می‌شد که کارگران همه جا به حیات جدیدی وقوف یافته‌اند و از هدف کوشش‌های خود پیوسته خاطر جمع‌تر می‌گردند. کنگره، با اکثریت عظیمی، موافقت خود را با اشتراکی کردن زمین و دیگر وسایل تولید اعلام کرد و از بخش‌های خود در کشورهای گوناگون خواست که این مسئله را همه‌جانبه بررسی کنند تا در کنگره‌ی بعدی بتوان به تصمیمی مشخص درباره‌ی آن رسید. بدین صورت، انترناسیونال ویژگی سوسیالیستی آشکاری به خود گرفت که با استقبال شدید گرایش آزادی‌خواهانه‌ی برجسته‌ی کارگران در کشورهای لاتین روبرو شد. قطعنامه که از کارگران می‌خواست برای اعتصابی عمومی به منظور مواجهه با خطر جنگی محتمل آماده شوند - زیرا آنان تنها طبقه‌ای بودند که می‌توانستند با مداخله‌ای فعال مانع قتل‌عام سازمان‌یافته گردند - خود گواهی است بر آن حال و هوایی که آن زمان بر انترناسیونال سایه افکنده بود.

در کنگره‌ی ۱۸۶۹ در بازل^{۲۸}، رشد اتحاد بزرگ کارگران به نقطه‌ی اوج خود رسید. کنگره تنها به این مسئله که ارتباطی نزدیک با مشکلات اجتماعی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر داشت پرداخت. آنان قطعنامه‌هایی را که در کنگره بروکسل درباره‌ی مالکیت اشتراکی وسایل تولید مطرح کرده بودند به تصویب رساندند و باب بحث درباره‌ی مسئله‌ی سازماندهی کارگران را باز گذاشتند. اما بحث‌های جالب در کنگره‌ی بازل به روشنی نشان می‌دهد که شاخه‌های پیشرو

انترناسیونال پیش از آن هم به این پرسش اساسی توجه کرده و، افزون بر این، به نتایج مشخصی درباره‌ی آن رسیده بوده‌اند. این به خصوص در سخنانشان درباره‌ی اهمیت اتحادیه‌های کارگری برای طبقه‌ی کارگر هویدا می‌گردد. در گزارشی راجع به این مسئله که اوژن هینز^{۲۹} به نام فدراسیون بلژیک به کنگره ارائه داد، برای اولین بار دیدگاهی کاملاً جدید مطرح شد که شباهتی آشکار به عقاید مشخص اوون و جنبش کارگری انگلستان در دهه‌ی ۱۸۳۰ داشت.

برای اینکه ارزیابی درستی از آن کرده باشیم باید به یاد بیاوریم که نحله‌های گوناگون سوسیالیسم دولتی از آن زمان اتحادیه‌های کارگری را یا بی‌اهمیت تلقی می‌کردند و یا در بهترین حالت تنها اهمیتی فرعی برایشان قائل بودند. بلانکیست‌های فرانسوی اتحادیه‌های کارگری را تنها جنبشی اصلاحی می‌دانستند و، از آنجایی که هدف فوری آنان دیکتاتوری سوسیالیستی بود، کاری به کار آن نداشتند. فردیناند لاسال^{۳۰} تمام کوشش خود را معطوف به این امر می‌کرد که کارگران را در حزبی سیاسی پیوند دهد و مخالف صریح‌اللهجه‌ی کوشش‌های اتحادیه‌های کارگری بود و آنان را مانع رشد سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌دانست. درست است که مارکس و به ویژه دوستان آن زمانش به ضرورت اتحادیه‌های کارگری برای دستیابی به پیشرفت‌هایی خاص درون نظام اجتماعی سرمایه‌داری اذعان می‌کردند، اما در عین حال معتقد بودند که نقش آن‌ها به پایان می‌رسد و همراه با سرمایه‌داری از میان می‌روند، چونکه انتقال به سوسیالیسم تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا ممکن خواهد شد.

در بازل این عقیده برای نخستین بار در معرض امتحان قرار گرفت. در گزارش بلژیک که هینز به کنگره ارائه کرد و هیئت‌های نمایندگی اسپانیا، ناحیه‌ی ژورای^{۳۱} سوئیس، و بخش عمده‌ای از شاخه‌های فرانسوی درباره‌ی آن اشتراک نظر داشتند، به روشنی اعلام شده بود که اتحادیه‌های کارگری نه تنها حق دارند در جامعه‌ی موجود حضور داشته باشند، بلکه حتی باید آن‌ها را

کانون‌های اجتماعی نظم سوسیالیستی آینده دانست، و از این رو، وظیفه‌ی انترناسیونال باید آموزش آنان برای چنین کاری باشد. مطابق این گزارش، کنگره قطعنامه‌ی زیر را تصویب کرد:

کنگره اعلام می‌کند تمامی کارگران از صنوف گوناگون باید بکوشند انجمن‌هایی برای مقاومت برپا کنند. به مجرد آنکه اتحادیه‌ی کارگری شکل گرفت، اتحادیه‌های دیگر از همان صنف باید مطلع شوند تا بتوانند به ایجاد اتحادی سراسری در صنایع دست بزنند. وظیفه‌ی این اتحادها باید گردآوری همه‌ی ابزار مربوط به صنعت خود، راهنمایی راجع به اقدامات مشترکی که باید انجام شود و نظارت بر انجام آن‌ها تا به آخر، و ایجاد فدراسیون آزاد تولیدکنندگان به جای نظام مزدی فعلی باشد. کنگره از شورای عمومی می‌خواهد تا شرایط اتحاد همه‌ی اتحادیه‌های کارگری را در کشورها فراهم سازد.

هینز در بحث خود برای قطعنامه‌ی پیشنهادی کمیته توضیح داد که «با این شکل دوگانه‌ی سازمان‌دهی انجمن‌های کارگران محلی و اتحاد سراسری در همه‌ی صنایع، از یک طرف اداره‌ی سیاسی کمیته‌ها، و از طرف دیگر نمایندگی عمومی کارگران در سطح محلی، ملی، و بین‌المللی در نظر گرفته خواهد شد. *شوراهای اصناف و سازمان‌های کارگری جای دولت فعلی را خواهند گرفت و این نمایندگی کارگران، یک بار و برای همیشه، به دولت‌های پیشین پایان می‌دهد.*»

این فکر جدید و سودمند حاصل این شناخت بود که هر شکل نوین اقتصادی باید با شکل سیاسی جدید نظام اجتماعی همراه باشد و بتواند در آن نمودی حقیقی بیابد. بنابراین، سوسیالیسم باید شکل بیان سیاسی خاص خود را بیابد و درون آن بدل به موجودی زنده گردد؛ آنان می‌پنداشتند که این شکل را در *نظام شوراهای کارگران*^{۳۳} یافته‌اند. کارگران کشورهای لاتین، که پشتیبانی بنیادی از انترناسیونال از آنجا می‌آمد، جنبش خود را بر پایه‌ی سازمان‌های مبارز اقتصادی

و گروه‌های تبلیغ‌گر سوسیالیستی توسعه دادند و در حال و هوای قطعه‌نامه‌های بازل پیش بردند.

از آنجایی که آنان دریافتند دولت کارگزار سیاسی و پشتیبان طبقات داراست، نکوشیدند قدرت سیاسی را تصاحب کنند، بلکه تلاش کردند دولت و همه‌ی اشکال قدرت سیاسی را — که اعتقاد راسخ داشتند شرط اولیه و ضروری تمامی خودکامگی‌ها و بهره‌کشی‌هاست — به زیر کشند. بنابراین، نخواستند که از طبقات بورژوا تقلید کنند و حزبی سیاسی تشکیل دهند، و بدین نحو راه را برای طبقه‌ای از سیاستمداران حرفه‌ای باز کنند که هدفشان چنگ‌اندازی به قدرت سیاسی باشد. آنان نتیجه گرفتند که برای تحقق دگرگونی کامل حیات اجتماعی، همراه با انحصار مالکیت، انحصار قدرت هم باید از میان برود. پس از تشخیص این امر که دوران سروری انسان بر انسان به سر آمده، کوشیدند خود را برای اداره‌ی کارها نیز آماده سازند. پس همان‌طور که با سیاست احزاب دولتی مخالفت می‌کردند، با خط مشی اقتصادی کارگران هم مخالف بودند. فهمیده بودند که سازماندهی دوباره‌ی جامعه مطابق الگوی سوسیالیستی باید در بخش‌های گوناگون صنایع و تولید کشاورزی صورت گیرد. فکر نظام شوراهای کارگری نتیجه‌ی چنین درکی بود.

همین فکر بود که الهام‌بخش گروه‌های عظیمی از کارگران روسیه در آغاز انقلاب شد. اگرچه این فکر به روشنی و نظام‌مندی‌ای که در انترناسیونال اول مطرح شده بود در انقلاب روسیه وجود نداشت. در حکومت تزاری، کارگران روسیه فاقد آمادگی فکری لازم برای چنین چیزی بودند. اما بلشویسم پایانی ناگهانی به چنین فکر سودمندی داد. زیرا حکومت‌های استبدادی و خودکامه تضادی آشتی‌ناپذیر با فکر سازنده‌ی نظام‌های شورایی دارند، یعنی با نوسازی سوسیالیستی جامعه به دست خود تولیدکنندگان مخالفاند. تلاش برای تلفیق اجباری این دو تنها منجر به همان دیوان‌سالاری بی‌رومی می‌گردد که آن فاجعه

را بر سر انقلاب روسیه آورد. نظام شورایی، از آنجا که اندیشه‌هایی کاملاً متفاوت را در بر می‌گیرد، به خودکامگی منجر نمی‌شود. در خودکامگی، تنها اجبار بی‌ثمر از بالا به چشم می‌خورد که هیچ فعالیت خلاق را بر نمی‌تابد و اطاعت محض را بالاترین قانون برای همه اعلام می‌کند. این دو محال است با هم بمانند. در روسیه، خودکامگی پیروز شد. بنابراین، دیگر آنجا شورایی وجود ندارد. آنچه از آن باقی مانده تنها نام است و کاریکاتوری وحشتناک از آن مفهوم نخستین.

نظام شورایی کار دربرگیرنده‌ی بخش عمده‌ای از شیوه‌هایی اقتصادی است که سوسیالیسم سازنده به کار می‌گیرد تا با اداره و تولید مطلوب، همه‌ی نیازهای طبیعی را برآورده سازد. این نتیجه‌ی مستقیم شکل‌گیری افکار پر ثمری بود که از جنبش کارگری سوسیالیستی نشئت می‌گرفت. این فکر مشخص نتیجه‌ی تلاش برای فراهم کردن مبنایی عینی برای تحقق سوسیالیسم بود. این مبنا را می‌شد در کار هر انسان توانایی مشاهده کرد. اما خودکامگی میراث جامعه‌ی بورژوازی و عامل شتاب بخش سنتی ژاکوبینیسم فرانسوی است که با بوویست‌های معروف به جنبش پرولتری وارد کردند و بعدها مارکس و پیروانش آن را به دست گرفتند. فکر نظام شورایی با سوسیالیسم پیوندی تنگاتنگ خورده و بدون آن تصور ناپذیر است. خودکامگی، اما، هیچ اشتراکی با سوسیالیسم ندارد و در بهترین حالت تنها به سرمایه‌داری دولتی بی‌ثمر منتهی می‌گردد.

خودکامگی شیوه‌ی مشخص قدرت دولتی است، دولتی که در محاصره قرار دارد. همانند همه‌ی دیگر طرفداران فکر دولت، طرفداران خودکامگی با این فرض شروع می‌کنند که هرگونه پیشرفت ادعایی و هر ضرورت زودگذر باید از بالا به مردم تحمیل شود. این فرض به تنهایی خودکامگی را بزرگترین مانع هر انقلاب اجتماعی خواهد ساخت زیرا عنصر واقعی انقلاب اجتماعی عمل سازنده و ابتکار آزاد مردم است. خودکامگی نقیض رشد نظام‌یافته و سازندگی طبیعی از پائین به بالا است، اعلام قیومیت بر زحمتکش‌ان، و تحمیل سرپرستی اقلیتی

کوچک بر توده‌هاست. حتی اگر طرفداران آن بهترین نیت‌ها را در سر داشته باشند، منطقی آهنگین امور آن‌ها را به سمت مسلک استبداد مفرط سوق می‌دهد. روسیه آموزنده‌ترین نمونه‌ی این بحث برای ماست. این ادعا که به اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا چیزی است متفاوت — زیرا اینجا با دیکتاتوری فردی مواجه نیستیم بلکه صحبت از دیکتاتوری یک طبقه است — هیچ منتقد جدی‌ای را فریب نمی‌دهد؛ این تنها نیرنگی برای فریفتن ساده‌لوحان است. چیزی نظیر دیکتاتوری یک طبقه اصلاً باورپذیر نیست، چونکه این همواره با دیکتاتوری حزبی خاص همراه خواهد شد که به خود اجازه می‌دهد به نام طبقه سخن بگوید، درست همانند بورژوازی که هر اقدام مستبدانه‌ای را به نام مردم توجیه می‌کند.

فکر نظام شورایی برای کار سقوط عملی فکر دولت در کلیت آن است؛ بنابراین، این فکر خصومتی آشکار با هرگونه خودکامگی است که همواره بالاترین رشد قدرت دولت مد نظر اوست. پیشگامان این فکر در انترناسیونال اول دریافتند که برابری اقتصادی بدون آزادی سیاسی و اجتماعی تصورناپذیر خواهد بود. به این علت، آن‌ها کاملاً بر این اعتقاد بودند که اولین وظیفه‌ی انقلاب اجتماعی باید انحلال تمامی نهادهای قدرت سیاسی باشد تا همه‌ی اشکال بهره‌کشی ناممکن گردد. اعتقاد داشتند انترناسیونال کارگران باید به تدریج همه‌ی کارگران مؤثر را به صفوف خود وارد کند، و در زمان مناسب، استبداد اقتصادی طبقات دارا و همراه آن همگی نهادهای سیاسی وادارگر دولت سرمایه‌داری را سرنگون کند و به جای آن نظمی جدید برپا سازد. این عقیده را بخش‌های آزادی‌خواه انترناسیونال نمایندگی می‌کردند. باکونین آن را این‌گونه بیان کرد:

از آنجا که هدف سازمان‌دهی انترناسیونال، نه ایجاد دولت و دیکتاتورهای جدید، بلکه از بین بردن ریشه‌ی هرگونه قدرت مطلق مجزا است، باید خضیصه‌ای اساساً متفاوت با سازمان‌دهی دولت داشته باشد. درست

همان اندازه که این یکی نسبت به رشد طبیعی منافع و استعدادهای مردم سلطه‌جو، تصنعی، خشن، بیگانه، و ناسازگار است، همان قدر انترناسیونال باید آزاد و طبیعی و از هر نظر سازگار با آن منافع و استعدادها باشد. اما سازمان‌دهی واقعی توده‌ها کدام است؟ این سازمان‌دهی برپایه‌ی فعالیت‌های گوناگون زندگی روزمره‌ی آنان و انواع متنوع کارهایشان است، یعنی سازمان‌دهی بر طبق شغل آنان، سازمان‌دهی حرفه‌ای. وقتی همه‌ی صنایع، از جمله بخش‌های گوناگون کشاورزی، در انترناسیونال صاحب نماینده شوند، سازمان‌دهی توده‌های مردم به سرانجام می‌رسد.

از این خط فکری، به همین صورت، اندیشه‌ی مجلس‌کارگری^{۳۳} پدید آمد. مخالف پارلمان‌های بورژوازی بود و ریشه در صفوف انترناسیونالیست‌های بلژیکی داشت. این مجالس کارگری نماینده‌ی کارگران متشکل از هر حرفه و صنعتی به شمار می‌آمدند و به مسائلی چون اقتصاد اجتماعی و سازمان‌دهی اقتصادی بر پایه‌ی سوسیالیسم می‌پرداختند تا بتوانند زمینه‌های عملی تصاحب ابزار تولید به دست کارگران را فراهم سازند و در این حال و هوا به تولیدکنندگان آموزش فکری بدهند. افزون بر این، این هیئت‌ها همه‌ی مسائل مربوط به منافع کارگران را که در پارلمان‌های بورژوازی مطرح می‌شد از دیدگاه کارگری قضاوت می‌کردند تا سیاست‌های جامعه‌ی بورژوازی را با دیدگاه‌های کارگران مقایسه کنند. ماکس نیلاو^{۳۴} در کتاب خود، *آنارشیسم از پرودون تا باکونین*^{۳۵} متنی از دست‌نوشته‌های تاکنون ناشناخته‌ی باکونین ارائه می‌کند که بسیار گویای دیدگاه‌های باکونین درباره‌ی این مسئله است:

... همه‌ی این مطالعات مهم و مفید کارگران در علوم اجتماعی در حوزه‌های حرفه‌ای آنان و در این مجالس، در آینده نیز همچون گذشته منشأ این اعتقاد راسخ، سنجیده، و عملاً و نظراً اثبات پذیر خواهد بود که رهایی نهایی، کامل، و جدی کارگران تنها به یک شرط میسر می‌شود و آن تصاحب سرمایه است، یعنی

دسترسی تمامی کارگران به مواد خام و همه‌ی ابزار کار، از جمله زمین. ... سازمان‌دهی بخش‌های حرفه‌ای، و اتحادیه‌ی آنان در انترناسیونال، و نمایندگی آنان از طریق مجالس کارگری مدرسه‌ای عالی ایجاد می‌کند که کارگران انترناسیونال در آنجا نه تنها نظریه و عمل را در هم می‌آمیزند، بلکه در آن می‌توانند و باید علم اقتصاد بیاموزند، و نیز قادرند تا جوانه‌های نظم اجتماعی جدید را در آن پرورش دهند. آنان نه تنها اندیشه‌های آینده که واقعیات آن را نیز خلق خواهند کرد...

این عقاید در آن زمان در بلژیک، فرانسه، اسپانیا، و ژورای سوئیس وسیعاً گسترش یافت و به سوسیالیسم اتحاد بزرگ کارگری و ویژگی خاصی بخشید، اما با رشد احزاب کارگری در اروپا برای مدت زمان زیادی تقریباً کاملاً فراموش شد و فقط در اسپانیا قدرتش را در جلب افراد تازه، چنانکه روی داده‌های اخیر این کشور به روشنی ثابت کرده، از دست نداد. این جریان حامیانی فعال نظیر ژام‌گیوم^{۳۶}، آدمار اشوایتزگوبیل^{۳۷}، اوژن ورلن^{۳۸}، لویی پیندی^{۳۹}، سزار دیپیه^{۴۰}، اوژن هیتز، هکتور دنیز^{۴۱}، گیومه دگریف^{۴۲}، ویکتور آرنولد^{۴۳}، آر فارگا پییسر^{۴۴}، جی سنتینون^{۴۵}، آنسلمو لورنز^{۴۶} پیدا کرد، اگر تنها بخواهیم از معروف‌ترین آنان یاد کنیم، مردانی که آوازه‌ای درخشان در انترناسیونال داشتند. واقعیت این است که کل رشد فکری انترناسیونال را باید به شور و شوق این عناصر آزادی‌خواه درون آن مربوط دانست؛ هیچ انگیزه یا مشوقی از جناح‌های سوسیالیسم دولت‌گرا در آلمان یا سوئیس و یا اتحادیه‌گرایی انگلستان در کار نبود.

مادامی که انترناسیونال این خطوط کلی را دنبال می‌کرد، و همان گونه که در قوانین آن تصریح شده بود، برای دیگران حق تصمیم‌گیری درباره‌ی فدراسیون‌های مستقل خودشان را قائل بود، نفوذ شدیدی در میان کارگران متشکل داشت. اما، وقتی مازکس و انگلس در شورای عمومی لندن از موقعیت خود برای وادار کردن فدراسیون‌های مجزای ملی به فعالیت‌های پارلمانی استفاده

کردند، این رویه بی‌درنگ عوض شد. این مسئله نخستین بار در گردهم‌آیی تأسّف‌بار لندن در ۱۸۷۱ رخ داد. این رفتار نه تنها با حال و هوای انترناسیونال ناهمخوان بود که خلاف قوانین آن نیز محسوب می‌شد. پس با ایستادگی یکپارچه عناصر آزادی‌خواه روبرو گشت، بیشتر به این سبب که این مسئله هرگز برای بررسی در کنگره مطرح نشده بود.

کمی پس از گردهم‌آیی لندن، فدراسیون ژورا اطلاعیه‌ی تاریخی سانویلیه^{۴۷} را منتشر ساخت که در آن با جملاتی قاطع و صریح به تصمیمات خودخواهانه‌ی شورای عمومی لندن اعتراض شده بود. اما کنگره‌ی لاهه در ۱۸۷۲، که در آن با به کارگیری زشت‌ترین و نکوهیدنی‌ترین روش‌ها اکثریتی ساختگی ایجاد کردند، کاری را که در گردهم‌آیی لندن برای تبدیل انترناسیونال به دستگاه انتخاباتی آغاز کرده بودند به کمال رساندند. به منظور رفع هرگونه سوء تفاهم ادوارد وایان^{۴۸}، که بلانکیست بود، در بحث خود به نفع قطعنامه‌ی پیشنهادی شورای عمومی از اینکه طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را تصاحب کند جانبداری کرد و توضیح داد که «به مجرد اینکه کنگره این قطعنامه را تصویب کند و در کتاب مقررات انترناسیونال گنجانده شود، همه‌ی اعضا موظف‌اند از آن پیروی کنند و جریمه‌ی پیروی نکردن از آن اخراج شدن خواهد بود.» بدین گونه مارکس و پیروانش مستقیماً موجب دودستگی بزرگی در انترناسیونال و عواقب فاجعه‌بار آن در روند جنبش کارگری شدند؛ این آغاز دوره‌ای از تفکر سیاسی پارلمانی بود که ناگزیر، همان طور که امروز می‌توان در بیشتر کشورها مشاهده کرد، به رکود فکری و تباهی اخلاقی در جنبش سوسیالیستی منجر شد.

اندکی پس از کنگره‌ی لاهه، نمایندگان مهم‌ترین و فعال‌ترین فدراسیون‌های انترناسیونال در کنگره‌ی ضد قدرت‌مدار سنت ایمیر^{۴۹} گردهم آمدند و همه‌ی قطعنامه‌های مصوب لاهه را بی‌اعتبار اعلام کردند. از آن هنگام به بعد، در اردوی سوسیالیسم، بین طرفداران اقدام انقلابی مستقیم و سخنگویان تفکر

سیاسی پارلمانی گسست به وجود آمد که با گذشت زمان بزرگتر و ترمیم‌ناپذیرتر گشت. مارکس و باکونین صرفاً برجسته‌ترین اشخاصی بودند که این دو جناح مخالف هم را در این پیکار میان دو مفهوم از اصول اساسی سوسیالیسم نمایندگی می‌کردند؛ خطاست که بکشیم این پیکار را دشمنی بین دو شخص تفسیر کنیم. این دعوی است بین دو مجموعه عقاید که به این پیکار اهمیتی واقعی بخشیده است و تا امروز ادامه دارد. اینکه مارکس و انگلس به این مخالفت‌ها خصیصه‌ای شخصی و غرض‌ورزانه ببخشند امری ناگوار بود. در انترناسیونال برای هر جناحی جا بود و بحث‌های مداوم از دیدگاه‌های مختلف می‌توانست به روشن‌تر شدن مسائل کمک کند. اما تلاش برای اینکه همه‌ی نحل‌های فکری را فرمانبردار نحل‌های خاص کنیم، که تنها اقلیتی کوچک را درون انترناسیونال نمایندگی می‌کند، نه تنها منجر به دودستگی و تضعیف اتحادهای بزرگ کارگری می‌گردد، بلکه جوانه‌های امیدبخشی را که اهمیتی بزرگ به جنبش کارگری در همه‌ی کشورها می‌دهند نابود می‌سازد.

جنگ‌های فرانسه — پروس، که موجب شد قانون اصلی جنبش سوسیالیستی به آلمان انتقال یابد — کشوری که کارگرانش نه از سنت‌های انقلابی بهره‌ای داشتند و نه از تجربه‌ی غنی سوسیالیست‌های کشورهای غربی برخوردار بودند — بیشتر به این ناکامی دامن زد. شکست کمون پاریس^{۵۰} و واکنش‌های اولیه به آن در پاریس، که طی چند سال به اسپانیا و ایتالیا نیز گسترش یافت، فکر مفید نظام شورای کارگری را به محاق کشاند. بخش‌های انترناسیونال در آن کشورها برای مدت‌ها تنها قادر بودند در خفا به حیات خود ادامه دهند و مجبور بودند همه‌ی نیروی خود را صرف پس راندن واپس‌گرایی کنند. تنها با بیداری سندیکالیسم انقلابی در فرانسه بود که اندیشه‌های انترناسیونال اول از محاق بیرون شد و بار دیگر جنبش سوسیالیستی کارگری اهمیت یافت.

1. Reform Parliament
2. the National Union of Working Classes
3. The Builders' Union
4. the Grand National Consolidated Trade of Great Britain and Ireland
5. *The Pioneer*
6. the House of Commons
7. *House of Trades*
8. Doherty
9. Fielden
10. Grant
11. Short Time Bill
12. William Benbow
13. *Grand National Holiday and Congress of Productive Classes*
14. Dorchester
15. Yorkshire
16. Staffordshire
۱۷. the Potteries، منطقه‌ای در مرکز انگلستان که به تولید ظروف چینی و سفالی شهرت داشت. (مترجم)
18. Louis Phillipe
19. Lyons
20. Live Working or die fighting
21. *the French Workingmens' Association*
22. S. Englander
23. Louis Bonaparte
24. The International
25. Geneva

26. Lausanne
27. Brussels
28. Basel
29. Eugene Hins
30. Ferdinand Lassalle
31. Jura
32. *system of labour councils*
33. *Chamber of Labour*
34. Max Nettlau
35. *Der Anarchismus von Proudhon zu Kropotkin*
36. James Guillaume
37. Adhemar Schwitzguebel
38. Eugene Varlin
39. Louis Pindy
40. Cesar De Paepe
41. Hector Denis
42. Guillaume De Greef
43. Victor Arnould
44. R. Farga Pellicer
45. G. Sentinon
46. Anselmo Lorenzo
47. Sonvillier
48. Edouard Vaillant
49. St. Immier
50. the Paris Commune

فصل چهارم

اهداف آنارکوسندیکالیسم

آنارکوسندیکالیسم نوین ادامه‌ی مستقیم همان آرمان‌هایی است که در دل انترناسیونال اول شکل گرفت، آرمان‌هایی که شاخه‌ی آزادی‌خواه اتحاد بزرگ کارگران بهتر از همه آن‌ها را می‌شناخت و نیرومندتر از همه از آن‌ها دفاع می‌کرد. در حال حاضر، نمایندگان آن فدراسیون‌هایی هستند که پس از احیای مجمع بین‌المللی کارگران در ۱۹۲۲ در کشورهای گوناگون پدید آمدند و مهمترین آن‌ها فدراسیون کارگران اسپانیا^۱ است. انگاره‌های نظری آن بر پایه‌ی آموزه‌های سوسیالیسم آزادی‌خواه یا آنارشستی قرار دارد، حال آن که شکل سازماندهی خود را از سندیکالیسم انقلابی وام گرفته‌است که در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ رشدی چشمگیر به ویژه در فرانسه داشت. آنارکوسندیکالیسم در تقابل مستقیم با سوسیالیسم سیاسی کنونی قرار دارد که احزاب پارلمانی کارگر در کشورهای گوناگون آن را نمایندگی می‌کنند. در حالی که در هنگام انترناسیونال اول، هنوز نشانه‌های اولیه‌ی این احزاب در کشورهای چوآن آلمان، فرانسه، و سوئیس دیده نمی‌شد، امروز در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که مجبوریم نتایج

شیوه‌های آنان را در سوسیالیسم و جنبش کارگری، پس از گذشت شصت سال فعالیت در تمامی کشورها، بررسی کنیم.

شرکت‌کنندگان در سیاست دولت‌های بورژوازی، جنبش کارگری را حتی اندکی هم به سوسیالیسم نزدیک نکردند، حال آن که سوسیالیسم، به مدد این شیوه کاملاً درهم کوبیده شد و اهمیت خود را از دست داد. این ضرب‌المثل قدیمی که «آنکه نان پاپ را بخورد آخر هم به دست او از پای در می‌آید» اینجا مصداق پیدا می‌کند که «آنکه نان دولت را بخورد آخر هم به دست او از پای در می‌آید». شرکت در سیاست پارلمانی برای جنبش سوسیالیستی کارگری همچون سمی مهلک بوده است. این امر، با تلقین این توهم ویرانگر که رهایی همواره از بالا صورت می‌گیرد، اعتقاد به لزوم عمل سازنده‌ی سوسیالیستی و، بدتر از آن، انگیزه‌ی یاری به خود را از بین برده است.

از این رو، به جای سوسیالیسم سازنده‌ی انترناسیونال پیشین، نوعی محصول جانشین به وجود آمده که با سوسیالیسم واقعی، جز نام، هیچ نقطه‌ی اشتراکی ندارد. سوسیالیسم خصوصیت آرمان فرهنگی خود را، که مردم را برای فروپاشی جامعه‌ی سرمایه‌داری آماده می‌ساخت، کم از دست داد، و بنابراین، نتوانست خود را از دخالت دولت‌های ملی مصون نگه دارد. در ذهن رهبران این مرحله‌ی جدید از جنبش سوسیالیستی، منافع دولت ملی بیش از پیش با اهداف ادعایی احزابشان در هم آمیخته بود، تا جایی که در آخر قادر نبودند مرز مشخصی بین آنها بکشند. بنابراین، جنبش کارگری ناگزیر در دستگاه دولت ملی ادغام شد و این توازن را که در واقع پیشتر از دست داده بودند دوباره برقرار ساخت.

خطاست اگر این تغییر موضع عجیب را — چنانکه اغلب گفته‌اند — خیانتی بین‌المللی تلقی کنیم. واقعیت این است که اینجا ما با جذب شدن تدریجی در شیوه‌های تفکر کاپیتالیستی روبرویم که وضعیت کنونی فعالیت عملی احزاب کارگر امروز است و ناگزیر بر نگرش فکری رهبران سیاسی آنان تأثیر گذاشته

است. آن احزابی که زمانی قصدشان تصاحب قدرت سیاسی تحت لوای سوسیالیسم بود خود را اسیر منطق آهنین شرایطی دیدند که باورهای سوسیالیستی شان را ذره ذره قربانی سیاست‌های دولت ملی کرد. آنان، بی آنکه بیشتر طرفدارانشان از آن آگاه شوند، بدل به ضربه‌گیری برای امنیت نظام اجتماعی سرمایه‌داری شدند. قدرت سیاسی‌ای که آن‌ها در پی تسخیرش بودند آرام آرام سوسیالیسم آن‌ها را تسخیر کرد تا جایی که دیگر تقریباً چیزی از آن باقی نماند.

پارلمنتاریسم، که به سرعت موقعیتی غالب در احزاب کارگر کشورهای گوناگون یافت، بسیاری از متفکران بورژوا و سیاستمداران تشنه‌ی مقام را به اردوی سوسیالیسم سوق داد و این به اضمحلال درونی اصول اولیه‌ی سوسیالیسم سرعت بخشید. بنابراین، سوسیالیسم با گذشت زمان قوه‌ی ابتکار خلاق خود را از دست داد و بدل به جنبش اصلاحگری معمولی شد که دیگر فاقد برجستگی بود. مردم از این موفقیت‌های انتخاباتی خشنود بودند و دیگر اهمیت چندانی برای شکل اجتماعی و آموزش سازنده‌ی کارگران در جهت چنین هدفی قائل نبودند. عواقب این بی‌توجهی مصیبت‌بار به یکی از جدی‌ترین مسائل — مسئله‌ای که برای تحقق سوسیالیسم اهمیتی سرنوشت‌ساز داشت — وقتی کاملاً آشکار شد که پس از جنگ جهانی، در بسیاری از مناطق اروپا اوضاع انقلابی پدید آمد. فروپاشی نظام‌های پیشین در بسیاری کشورها به سوسیالیست‌ها قدرتی را بخشید که مدت‌ها در پی آن بودند و آن را اولین پیش‌شرط تحقق سوسیالیسم می‌دانستند. در روسیه، قدرت‌گیری جناح چپ سوسیالیسم دولت‌گرا در ظاهر بلشویسم راه را نه برای جامعه‌ای سوسیالیستی، بلکه برای نوع بسیار ابتدایی دولت دیوان‌سالار سرمایه‌داری و بازگشت به خودکامگی سیاسی، که انقلاب‌های بورژوایی آن را در بیشتر کشورها برانداخته بود، هموار می‌کرد. گرچه در آلمان، جایی که جناح معتدل در هیئت سوسیال

دموکراسی به قدرت دست یافته بود، سوسیالیسم، طی سال‌های طولانی جذب شدن در وظایف معمولی پارلمانی، آن چنان زمین گیر شده بود که دیگر قادر نبود دست به هیچ عمل سازنده‌ای بزند. حتی روزنامه‌ی بورژوا دموکراتی نظیر *فرانکفورتر زایتونگ*^۲ خود را ملزم دید تأکید کند که «تاریخ خلق‌های اروپا تاکنون انقلابی چنین کم‌مایه در عقاید خلاقه و ناتوان در نیروی انقلابی به خود ندیده است.»

اما این پایان ماجرا نبود. نه تنها سوسیالیسم سیاسی در موقعیتی قرار نداشت که هیچ تلاش سازنده‌ای در جهت سوسیالیسم انجام دهد، بلکه حتی فاقد نیروی اخلاقی لازم برای حفظ دست‌آوردهای بورژوا دموکراسی و لیبرالیسم بود و بی هیچ ایستادگی کشور را تسلیم فاشیسم کرد تا با ضربه‌ای کل جنبش کارگری را خرد و خراب کند. آن قدر غرق در دولت بورژوایی شد که به کلی از مفهوم عمل سازنده‌ی سوسیالیستی تهی گشت و خود را گرفتار عمل سیاسی روزمره‌ی تکراری و بی‌ثمر دید، همچون برده‌ی پارو زنی که به سکوی قایق خویش زنجیر شده باشد.

آثار کو سندیکالیسم نوین واکنشی مستقیم به اندیشه‌ها و روش‌های سوسیالیسم سیاسی بود، واکنشی که حتی پیش از جنگ خود را با طغیان جنبش کارگری سندیکالیستی در فرانسه، ایتالیا، و دیگر کشورها، و البته مهم‌تر از همه اسپانیا، که اکثریت بزرگی از کارگران متشکل همواره به آموزه‌های انترناسیونال اول اعتقاد داشته‌اند، هویدا ساخته بود.

واژه‌ی «سندیکای کارگران» در فرانسه ابتدا به معنای سازمان اتحادیه‌ی کارگری تولیدکنندگان و برای بهبود فوری وضعیت اجتماعی و اقتصادی آنان بود. اما ظهور سندیکالیسم انقلابی به این معنای اولیه مفهومی ژرف‌تر و گسترده‌تر بخشید. به تعبیری، همان‌گونه که حزب سازمانی یکپارچه است که برای هدف سیاسی معینی درون حکومت قانونی تلاش می‌کند و می‌کوشد تا به

نظام بورژوازی به هر نحوی تداوم ببخشد، بر طبق دیدگاه سندیکالیسم، اتحادیه‌ی کارگری، یا سندیکا، سازمانی متحد از کارگران به حساب می‌آید که هدفش دفاع از منافع تولیدکنندگان درون جامعه‌ی موجود و فراهم آوردن مقدمات و اقدامات عملی به منظور نوسازی حیات اجتماعی مطابق سوسیالیسم است. بنابراین هدفی دوگانه دارد:

۱ - به مثابه‌ی سازمان پیکارگر کارگری در برابر کارفرمایان به منظور تحقق بخشیدن به خواسته‌های کارگران برای حفظ حد مطلوب زندگی و بهبود آن.

۲ - به مثابه‌ی مدرسه‌ای برای آموزش فکری کارگران و در کل آشنا ساختن آنان با مدیریت فنی تولید تا این که وقتی شرایط انقلابی پدید می‌آید قادر باشند نظام سیاسی - اقتصادی را به دست بگیرند و آن را مطابق اصول سوسیالیستی نوسازی کنند.

آثار کوسندیکالیست‌ها معتقدند احزاب سیاسی، حتی وقتی نام سوسیالیستی بر خود دارند، برای انجام دادن این دو وظیفه شایستگی ندارند. این واقعیت محض گواهی است بر این مدعا: حتی در کشورهایی که سوسیالیسم سیاسی سازمان‌هایی قدرتمند در اختیار داشت و میلیون‌ها رأی‌دهنده از آن پشتیبانی می‌کردند کارگران نیازمند اتحادیه‌های کارگری بودند، زیرا قوانین از آنان در تلاش روزانه‌شان برای معاش هیچ حمایتی نمی‌کرد. بسیار رخ می‌داد که در بخش‌هایی از کشور که احزاب سوسیالیست قوی‌تر بودند دستمزد کارگران کمتر و شرایط کار بدتر می‌شد. برای نمونه، این مسئله در نواحی صنعتی شمال فرانسه که سوسیالیست‌ها در اداره‌ی بسیاری از شهرها اکثریت داشتند و در ساکسونی^۳ و سیلزیای^۴، که سوسیال دموکراسی آلمان در تمام طول موجودیتش هواداران بی‌شماری یافت، دیده می‌شد.

دولت‌ها و مجالس به ندرت در اصلاحات اقتصادی و اجتماعی به ابتکار خود

تصمیم‌گیری می‌کنند و تا حالا هم جایی که چنین کرده‌اند اصلاحات ادعایی قانونی به درد نخور بوده در میان قوانین بیهوده‌ی دیگر. این گونه است که در پارلمان انگلستان، در اوایل دوره‌ی صنعتی، وقتی قانون‌گذاران که از پی‌آمدهای بهره‌کشی از کودکان بیمناک بودند، سرانجام رأی به اصلاحاتی ناچیز دادند، این تلاش مختصر برای مدتی طولانی تقریباً بی‌تأثیر ماند. از یک طرف، کارگران فاقد درک درستی از آن‌ها بودند و از طرف دیگر، کارفرمایان آشکارا در اجرای آن کارشکنی می‌کردند. این درست شبیه قانون مشهوری بود که دولت ایتالیا در اواسط دهه‌ی ۱۸۹۰ وضع کرد تا زنانی که مجبور بودند در معادن گوگرد در سیسیلیا^۵ سخت کار کنند از آوردن فرزندان خود به درون معدن منع شوند. این قانون هم بی‌اعتبار باقی ماند، زیرا این زنان بخت‌برگشته آن قدر دستمزد ناچیزی می‌گرفتند که چاره‌ای جز بی‌اعتنایی به این قانون نداشتند. فقط مدتی بعد، وقتی این زنان کارگر موفق شدند مشکل شوند و بنابراین، توانستند حد مطلوب زندگی خود را با زور کسب کنند، این مصیبت خود از میان رفت. نمونه‌های بسیاری شبیه به این در تاریخ هر کشوری وجود دارد.

اما حتی تصویب یک قانون تضمینی برای دوام آن نیست، مگر آنکه توده‌ی مردم مبارز، که آماده‌ی دفاع از آن در برابر هر حمله‌ای هستند، در بیرون پارلمان وجود داشته باشد. از این رو، کارخانه‌داران انگلیسی، با وجود تصویب قانون ده ساعت کار در ۱۸۴۸، بلافاصله پس از آن با سوء استفاده از بحران صنایع، کارگران را مجبور می‌ساختند یازده تا دوازده ساعت در روز کار سخت انجام دهند. وقتی بازرسان کارخانه‌ها برضد کارفرمایان اقامه‌ی دعوا کردند، متهمان نه تنها تبرئه شدند، بلکه دولت به بازرسان غیر مستقیم فهماند که نباید روی نص صریح قانون تکیه کنند، تا اینکه کارگران ناچار شدند، پس از اینکه شرایط اقتصادی جان تازه‌ای گرفت، دوباره با کمک توانایی‌های خود برای ده ساعت کار روزانه مبارزه کنند. از میان اندک پیشرفت‌هایی که انقلاب نوامبر ۱۹۱۸

آلمان برای کارگران آلمان به ارمغان آورد، هشت ساعت کار روزانه مهمترین آن‌ها بود. اما کارفرمایان در بیشتر کارخانه‌ها آن را از دست کارگران درآوردند، با وجود آنکه جزء مقررات درآمده بود، در واقع قانوناً در قانون اساسی و ایما^۶ر تثبیت شده بود.

اگر احزاب سیاسی از کمک به پیشرفت سطح زندگی کارگران درون جامعه‌ی کنونی کاملاً ناتوان‌اند، به هیچ روی قادر نخواهند بود ساخت اندام‌وار جامعه‌ای سوسیالیستی را به انجام رسانند یا حتی راه را برای آن هموار سازند، چونکه آن‌ها به کلی فاقد لوازم عملی برای تحقق چنین امری‌اند. روسیه و آلمان شواهد خوبی برای این مدعا هستند.

بنابراین، نوک پیکان جنبش کارگری نه حزب سیاسی که اتحادیه‌ی کارگری است که در پیکارهای هر روز خود آبدیده‌تر می‌شود و حال و هوای سوسیالیستی آن را فرا می‌گیرد. تنها در حیطه‌ی اقتصاد است که کارگران قادر خواهند بود تمام نیروی اجتماعی خویش را نمایان سازند، زیرا این فعالیت آنان در نقش تولیدکننده است که کل ساختار اجتماعی را انسجام می‌بخشد و موجودیت جامعه را تضمین می‌کند. در هر حیطه‌ای دیگر، آن‌ها گویی در زمینی بیگانه تلاش می‌کنند و توان خود را در پیکارهایی نومیدکننده، که آنان را به اندازه‌ی ذره‌ای هم به اهداف و خواسته‌هایشان نزدیک نمی‌کند، می‌فرسایند. در حیطه‌ی سیاست پارلمانی، کارگر همانند آنتیوس^۷ غول پیکر در افسانه‌های یونان است که هر کول^۸ توانست پس از آنکه او را از روی زمین — مادر آنتیوس — بلند کند، در هوا بکشد. تنها در نقش تولیدکننده و سازنده‌ی ثروت جامعه است که کارگران از توانایی خود آگاهی می‌یابند؛ در وحدت و همبستگی با همقطاران خویش است که آنان درون اتحادیه‌های کارگری صفی به هم فشرده و شکست‌ناپذیر پدید می‌آورند که قادر است در برابر هر یورش ایستادگی کند، به شرطی که سرشار از روحیه‌ی آزادی و آرمان عدالت اجتماعی باشد.

برای آنارکوسندیکیالیست‌ها اتحادیه‌ی کارگری به هیچ وجه پدیده‌ای گذرا به حساب نمی‌آید که محدود به دوره‌ی زمانی جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد، بلکه نطفه‌ی اقتصاد سوسیالیستی آینده و در کل دبستان سوسیالیسم است. هر ساختار اجتماعی جدیدی نهادهای خود را درون بدنه‌ی نظام پیشین ایجاد می‌کند. بدون این پیش‌زمینه، هر تحول اجتماعی تصورناپذیر است. حتی انقلاب‌ها تنها جوانه‌هایی را پرورش می‌دهند و به کمال می‌رسانند که پیشتر به وجود آمده‌اند و راه خود را به خودآگاهی انسان‌ها باز کرده‌اند؛ آن‌ها خود قادر نیستند این جوانه‌ها را پدید آورند یا از خلاء دنیاهایی نو خلق کنند. بنابراین، ماییم که باید این جوانه‌ها را تا وقت هست بکاریم و آن‌ها را به بهترین نحو ممکن پرورش دهیم تا کار آمدن انقلاب اجتماعی را آسان‌تر سازیم و از تداوم آن اطمینان یابیم.

همه‌ی کارهای آموزشی آنارکوسندیکیالیست‌ها چنین هدفی دارند. آموزش سوسیالیسم برای آنان کارزار تبلیغاتی‌ای بی‌اهمیت و به اصطلاح «سیاست روز» نیست، بلکه کوششی است به منظور روشن ساختن روابط واقعی درون مسائل اجتماعی برای کارگران از طریق آموزش تخصصی و رشد توانایی‌های اجرایی آنان، و آماده ساختنشان برای وظیفه‌ی آنان در دگرگونی حیات اقتصادی، و نیز دادن اعتماد به نفس اخلاقی به آنان که برای انجام دادن این وظیفه لازم دارند. برای این مقصود، هیچ گروه اجتماعی شایسته‌تر از سازمان کارگری مبارز و اقتصادی نیست. این به فعالیت‌های اجتماعی آنان جهت مشخص می‌بخشد و ایستادگی‌شان را در پیکار عاجل برای نیازهای زندگی و دفاع از حقوق انسانی‌شان محکم‌تر می‌سازد. این نبرد مستقیم و بی‌وقفه با پشتیبانان نظام کنونی همزمان مفاهیم اخلاقی‌ای را رشد می‌دهد که بدون آن‌ها هرگونه دگرگونی امکان‌ناپذیر خواهد بود: همبستگی اساسی با هم‌قطاران هم‌سرنوشت خود و مسئولیت اخلاقی برای اقدامات خویش.

درست بدین علت که کارهای آموزشی آنارکوسندیکیالیست‌ها متوجه تحول

فکر و عمل مستقیم است، آنان مخالف همه‌ی آن گرایش‌های تمرکزگرایی‌اند که ویژگی احزاب کارگر سیاسی کار است. اما تمرکزگرایی، سازمان‌دهی مصنوعی از بالا به پایین که اداره‌ی تمامی امور افراد را یک‌جا به اقلیتی کوچک می‌سپارد، همواره با کار یکنواخت رسمی و بی‌ثمر همراه است، و با مقررات بی‌روح و جمود دیوان‌سالار، اعتقاد شخصی را خرد می‌کند و ابتکار فردی را نابود می‌سازد و هیچ اقدام مستقلی را جایز نمی‌شمارد. سازمان‌دهی آنارکوسندیکالیسم بر پایه‌ی اصول فدرالیسم است، اتحاد آزادی که از پایین به بالا شکل می‌گیرد و حق تعیین سرنوشت فرد را بالاتر از هر چیز قرار می‌دهد و تنها توافق یکپارچه‌ی همه را بر روی منافع مشترک و اعتقادات همانند به رسمیت می‌شناسد.

فدرالیسم غالباً متهم است که نیروها را متفرق می‌سازد و توان مقاومت سازمان‌دهی شده را از کار می‌اندازد؛ جالب آنکه این اتهام را نمایندگان احزاب کارگر سیاسی کار و اتحادیه‌های کارگری زیر نفوذشان مطرح و آن را تا حد مشمئزکننده‌ای تکرار کرده‌اند. اما اینجا هم واقعیات زندگی خود را از هر نظریه‌پردازی آشکارتر بیان کرده‌اند. هیچ کشوری در سراسر جهان نبود که کل جنبش کارگری در آن همانند آلمان پیش از قدرت‌گیری هیتلر دارای تمرکزگرایی‌ای چنین تمام عیار باشد و در شیوه‌ی سازمان‌دهی به حد کمال دست یافته باشد. دستگاه دیوان‌سالار قدرتمندی در سراسر کشور حضور داشت و نمود سیاسی و اقتصادی کارگران تشکل یافته بود. در آخرین انتخابات، احزاب سوسیال‌دموکرات و کمونیست بیش از دوازده میلیون رأی‌دهنده را به نفع کاندیداهای خود بسیج کردند. اما پس از قدرت‌گیری هیتلر، شش میلیون کارگر متشکل برای جلوگیری از فاجعه‌ای که آلمان را به ورطه‌ی نابودی کشاند و طی چند ماه سازمان‌های آنان را خرد و نابود کرد، دست به هیچ عملی نزدند.

اما در اسپانیا، جایی که آنارکوسندیکالیسم هنوز در بین کارگران متشکل نفوذ خود را از زمان انترناسیونال اول حفظ کرده بود، و با تبلیغات آزادی‌خواهانه‌ی

خستگی ناپذیر و پیکارهای بی‌امان خود‌پایداری را به آنان آموخته بود، C.N.T. قدرتمند بود و با اقدام‌های متهورانه، نقشه‌های تبهکارانه‌ی فرانکو^۴ و یاری‌گران بی‌شمارش را در کشور خود و خارج از آن بی‌اثر ساخته و، با فداکاری‌ای مثال‌زدنی، کارگران و دهقانان را به نبرد بر ضد فاشیسم برانگیخته بود؛ واقعیتی که فرانکو خود ناچار شد به آن اذعان کند. بدون ایستادگی قهرمانانه‌ی اتحادیه‌های کارگری آنارکوسندیکالیست، فاشیسم می‌توانست بر کل کشور چیرگی یابد.

وقتی شیوه‌های فدرال سازمان‌دهی C.N.T. را با دستگاه رهبری تمرکزگرایی که کارگران آلمانی برای خود ساخته بودند مقایسه می‌کنیم، از دیدن سهولت آن شگفت‌زده می‌شویم. در سندیکاهای کوچک، وظایف سازمانی داوطلبانه انجام می‌پذیرفت. در اتحادیه‌های بزرگتر، جایی که به طبع وجود نمایندگان رسمی و تثبیت‌شده ضروری بود، آنان فقط برای یک سال انتخاب می‌شدند و حقوقی برابر دیگر کارگران همان صنف دریافت می‌کردند. حتی دبیرکل C.N.T. از این قاعده مستثنی نبود. این سنتی قدیمی بود که از هنگام انترناسیونال اول در اسپانیا پایدار مانده بود. این شکل ساده‌ی سازمان‌دهی نه تنها C.N.T. را به واحد پیکارگری طراز اول بدل می‌ساخت، بلکه از ایجاد نظامی دیوان‌سالار درون صفوف آن جلوگیری می‌کرد و موجب می‌شد که اعضا روحیه‌ی همبستگی و مبارزه‌ی سرسختانه و بی‌نظیری از خود نشان بدهند که ویژگی این سازمان بود و در جایی دیگر نمی‌شد آن را سراغ گرفت.

تمرکزگرایی دولتی شکل مناسبی برای سازماندهی است، زیرا هدفش یک‌دست ساختن حیات اجتماعی تا بالاترین حد ممکن برای حفظ توازن سیاسی و اجتماعی است. اما برای جنبشی که وجودش به عمل سریع در لحظه‌ی مناسب و به فکر و عمل مستقل حامیانش وابسته است، تمرکزگرایی، به سبب تضعیف قدرت تصمیم‌گیری و سرکوب حساب‌شده‌ی تمامی اقدامات آنی، آفت به حساب

می‌آید. مثلاً، اگر مانند نمونه‌ی آلمان که هر اعتصاب ابتدا می‌بایست به تأیید مرکزیت برسد، که معمولاً صدها مایل از آن محل فاصله داشت و در موقعیتی نبود که بتواند حکمی صحیح درباره‌ی شرایط محلی صادر کند، تعجیبی ندارد که بی‌حرکی در ساختار سازمان موجب گردد که حمله‌ی برق‌آسا ناممکن شود و، از این رو، گروه‌های فعال‌تر و آگاه‌تر نتوانند الگویی برای گروه‌های کم‌کارتر شوند، بلکه محکوم به بی‌عملی می‌گردند، که این ناگزیر کل جنبش را به سکون می‌کشاند. وقتی جنبش به بن‌بست برسد، روحیه و ابتکار اعضا را از بین می‌برد و روزمرگی را، که ویژگی همه‌ی دیوان‌سالاری‌هاست، مسلط می‌سازد.

از این رو، آنارکوسندیکالیست‌ها معتقدند اتحادیه‌های کارگری باید دارای ویژگی‌ای باشند که کارگران را قادر سازد در پیکار با کارفرمایان خود به بیشترین موفقیت دست‌یابند، و در عین حال، آنان را برای موقعیت انقلابی آماده کنند تا بتوانند در آن شرایط به نوسازی حیات اجتماعی و اقتصادی بپردازند.

به این ترتیب، سازماندهی آنان برپایه‌ی اصول زیر صورت می‌گیرد: کارگران در هر ناحیه به اتحادیه‌های مربوط به حرفه‌ی خود می‌پیوندند که هیچ مرکزیتی بر آن حق و تو ندارد، بلکه آن‌ها دارای خودمختاری کامل‌اند. اتحادیه‌های شهری یا مناطق روستایی در آنچه کارتل کارگری می‌نامیم گرد می‌آیند. کارتل‌های کارگری مراکزی را برای تبلیغات و آموزش محلی تشکیل می‌دهند؛ آن‌ها کارگران را همچون طبقه‌ای متحد می‌سازند و مانع از ظهور هرگونه روحیه‌ی جناح‌گرایی کوتاه‌بینانه می‌شوند. در هنگام مشکلات کارگری منطقه‌ای، همکاری و همبستگی کل مجموعه‌ی کارگران متشکل را به هر طریق ممکن در آن شرایط ترتیب می‌دهند. همه‌ی کارتل‌های کارگری مطابق مناطق و نواحی خود گروه‌بندی می‌شوند تا فدراسیون ملی کارتل‌های کارگری را شکل دهند که پیوندی دائم بین گروه‌های محلی برقرار می‌سازد، تنظیم آزاد کار مولد اعضای سازمان‌های گوناگون را به شیوه‌ی تعاونی بر عهده می‌گیرد، هماهنگی‌های لازم

را در کار آموزش انجام می‌دهد، و در آن کارتل‌های نیرومندتر به یاری کارتل‌های کم‌توان‌تر می‌آیند و در کل با مشورت و راهنمایی از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند.

افزون بر این، هر اتحادیه‌ی کارگری با همه‌ی سازمان‌های مربوط به آن حرفه در سراسر کشور به صورت فدراتیو متحد است و این سازمان‌ها نیز به همین ترتیب با حرفه‌های مربوط دیگر هم‌پیمان‌اند، به گونه‌ای که همگی در اتحادهای سراسری کارگری گرد می‌آیند. وظیفه‌ی این اتحادها برنامه‌ریزی برای فعالیت‌های تعاونی گروه‌های محلی، هدایت اعتصاب‌هایی که در همبستگی با دیگران در مواقع لزوم صورت می‌گیرد، و برآوردن نیازهای روزمره در پیکار بین کار و سرمایه است. از این رو، فدراسیون کارتل‌های کارگری^{۱۰} و فدراسیون اتحادهای کارگری^{۱۱} دو قطبی هستند که کل حیات اتحادیه‌های کارگری حول آن‌ها می‌گردد.

چنین شکلی از سازماندهی نه تنها برای کارگران مجال اقدام مستقیم در پیکار روزانه‌ی خود برای امرار معاش را فراهم می‌کند، بلکه مقدمات ضروری را برای پیش‌برد نوسازی حیات اجتماعی بر پایه‌ی طرحی سوسیالیستی با استفاده از توان خودشان و بدون دخالت خارجی، در صورت وجود موقعیتی انقلابی، مهیا می‌سازد. آنارکوسندیکالیست‌ها معتقدند نظم اقتصاد سوسیالیستی را دستورها و مقررات دولتی ایجاد نخواهد کرد، بلکه فقط با همکاری و همبستگی کارگران فکری یا یدی در هر بخش خاصی از تولید به وجود خواهد آمد؛ یعنی تولیدکنندگان خود اداره‌ی همه‌ی کارخانه‌ها را به دست خواهند گرفت، به این صورت که گروه‌های مجزا، کارخانه‌ها، و بخش‌های صنعتی اعضای مستقل نظام اقتصادی سراسری خواهند بود و تولید و توزیع محصولات را به نفع آن جامعه بر پایه‌ی قراردادهایی دو جانبه انجام خواهند داد.

در چنین صورتی، کارتل‌های کارگری سرمایه‌ی اجتماعی موجود را در هر

جامعه به دست خواهند گرفت، نیازهای ساکنان مناطق خود را مشخص خواهند ساخت، و مصرف محلی را سامان خواهند داد. به کمک فدراسیون ملی کارتل‌های کارگری^{۱۲}، می‌توان نیازهای کشور را محاسبه، و طبق آن، کار تولیدی را تنظیم کرد. از سوی دیگر، این وظیفه‌ی اتحادیه‌های کارگری^{۱۳} است که کنترل تمامی ابزار تولید، ماشین‌ها، مواد خام، وسایل حمل و نقل، و چیزهایی از این دست را به دست بگیرد و نیازمندی‌های گروه‌های تولیدکننده‌ی مجزا را فراهم کند. در یک کلام:

۱- خود تولیدکنندگان کارخانه‌ها را سازماندهی و شوراهای انتخابی کارگران کارها را اداره کنند.

۲- اتحادیه‌های کارگری و کشاورزی کل تولید کشور را سازماندهی کنند.

۳- کارتل‌های کارگری میزان مصرف را سازماندهی کنند.

در این خصوص، تجربه‌ی عملی بسیار راهگشاست. ثابت شده است که دولت قادر نیست مسائل اقتصادی را در معنای سوسیالیستی حل کند، حتی زمانی که مراد دیکتاتوری پرولتاریای معروف باشد. در روسیه، دیکتاتوری بلشویکی برای تقریباً دو سال تمام از حل مشکلات اقتصادی خود عاجز بود و می‌کوشید ناتوانی خویش را در پشت انبوهی از دستورات و فرامینی که نود و نه درصد از آن فوراً در ادارات گوناگون دور انداخته می‌شد پنهان سازد. اگر جهان را می‌شد با دستور آزاد ساخت، مدت‌ها پیش مشکلات روسیه حل شده بود. بلشویسم، با اشتیاق تعصب‌آمیزی که به دولت داشت، آنچه را که می‌توانست شروع ارزشمند نظم اجتماعی سوسیالیستی باشد، با سرکوب تعاونی‌ها و کنترل دولتی اتحادیه‌های کارگری و محروم کردن شوراها از استقلال از همان ابتدا، به شدت نابود کرد. کروپاتکین به درستی در «نامه به کارگران کشورهای غرب اروپا» خاطر نشان کرد:

روسیه به ما روشی را که از طریق آن سوسیالیسم تحقق نمی‌یابد نشان

داده است، گرچه توده‌ی مردم، که از رژیم پیشین متنفر بودند، هیچ مخالفت فعالی با اقدامات دولت جدید از خود نشان ندادند. فکر شورای کارگران برای اداره‌ی حیات اجتماعی و اقتصادی خود اهمیتی وافر دارد... اما تا وقتی که کشور تحت سلطه و دیکتاتوری یک حزب است، به طبع شوراهای کارگران و دهقانان اهمیت خود را از دست می‌دهند. بدین سان، به همان نقش بی‌خاصیتی که نمایندگان طبقات در زمان پادشاهان خودکامه بازی می‌کردند تنزل می‌یابند، شورای کارگران، وقتی مطبوعات آزاد در کشور وجود نداشته باشد، دیگر نمی‌تواند مشاوره‌ی آزاد و ارزشمند باشد، وضعیتی که ما دو سال است با آن دست به گریبانیم. بدتر از آن، شوراهای دهقانان و کارگران، در هنگامی که تبلیغات عمومی پیش از انتخابات آن‌ها وجود ندارد و انتخابات خود زیر فشار دیکتاتوری حزبی برگزار می‌شود، معنای خود را از دست می‌دهند. چنین دولت «متشکل از شوراها» (یا دولت سوویتی)، همچنان که انقلاب در ایجاد جامعه‌ای نو بر پایه‌ی اقتصادی جدید به پیش می‌رود، به حتم قدم به عقب خواهد برداشت و بدل به اصلی بی‌ارزش خواهد شد که بر پایه‌ی جدید ایجاد شده است.

سیر روی داده‌ها مؤید درستی نظر کروپاتکین بود. امروز فاصله‌ی روسیه با سوسیالیسم از هر کشور دیگری بیشتر است. دیکتاتوری به آزادی اقتصادی و اجتماعی توده‌های زحمتکش منجر نمی‌شود، بلکه به سرکوب پیش‌پاافتاده‌ترین نوع آزادی‌ها و رشد خودکامگی‌ای نامحدود که هیچ حقی را به رسمیت نمی‌شناسد و تمامی شأن و منزلت انسانی را زیر پا لگد می‌کند خواهد انجامید. عایدی اقتصادی کارگر روس در دوران این رژیم مصیبت‌بارترین شکل بهره‌کشی از انسان است که از افراطی‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری اقتباس شده و به شکل نظام استخانونف^{۱۴} در آمده تا توانایی تولیدی او را به بالاترین حد برساند و مقام او

را، که از هرگونه کنترلی بر کار شخصی خویش محروم شده و — چون نمی‌خواهد به مجازات‌های سنگین تن در دهد — می‌باید به دستورات بالادستی‌ها گردن نهد، تا حد برده‌ای زر خرید پائین آورده است. اما، کار اجباری آخرین راهی است که ممکن است به سوسیالیسم بیانجامد. این سیستم انسان را از اجتماع بیگانه می‌سازد، شادی را در کار روزانه او نابود می‌کند، و احساس مسئولیت فرد را به هم‌قطاران خویش، که بدون آن ابداً نمی‌شود از سوسیالیسم سخن گفت، از میان می‌برد.

اینجا حتی نمی‌خواهیم از آلمان سخن بگوییم. از حزبی مانند حزب سوسیال دموکرات — که ارگان مرکزی‌اش *فوروارتس*^{۱۵} درست شب پیش از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ کارگران را از شتابزدگی برحذر داشت، «چون مردم آلمان برای جمهوری آمادگی ندارند» — منطقی‌اً نباید انتظار داشت که به سوسیالیسم بپردازد. باید گفت، قدرت یک شبه و به راحتی به دست آنان افتاد و درحالی‌که نمی‌دانستند با آن چه کار کنند. ناتوانی آنان به برخوردار شدن آلمان از خورشید ریش سوم کم‌یاری نرساند!

اتحادیه‌های کارگری آناکوسندیکالیست اسپانیا، به ویژه در کاتالونیا^{۱۶} که نفوذی بسیار دارند، مثالی را در این باره به ما نشان داده‌اند که در تاریخ جنبش کارگری سوسیالیستی یگانه است. در اینجا آنان آنچه را تأیید کرده‌اند که آناکوسندیکالیست‌ها همواره بر آن پای فشرده‌اند: اینکه حرکت به سوی سوسیالیسم فقط وقتی میسر است که کارگران سازمان‌های ضروری برای آن را ایجاد کرده باشند، و مهمتر از آن زمانی که بیشتر با آموزش سوسیالیستی حقیقی و اقدام مستقیم برای آن آمادگی یافته باشند. و این در مورد وضعیت اسپانیا، جایی که از زمان انترناسیونال مسئولیت جنبش کارگری نه با احزاب سیاسی که با اتحادیه‌های کارگری انقلابی بوده، صدق می‌کند.

وقتی در ۱۹ ژوئیه ۱۹۳۶، توطئه‌ی ژنرال‌های فاشیست به سرکشی آشکار

انجامید و طی چند روز با مقاومت قهرمانانه‌ی C.N.T (فدراسیون ملی کارگران)^{۱۷} و F.A.I (فدراسیون آنارشیستی ایبری)^{۱۸} فروخوابانده شد و کاتالونیا را از شر دشمن خلاص کرد و نقشه‌ی توطئه‌گران را نقش بر آب ساخت، با اینکه رویدادی شگفت محسوب می‌شد، روشن بود که کارگران کاتالونیایی کار را نیمه رها نخواهند ساخت. بنابراین، به دنبال آن سندیکای دهقانان زمین‌ها را اشتراکی کرد و اتحادیه‌ی کارگران اداره‌ی کارخانه‌ها را به دست گرفت؛ این جنبش، که با ابتکار C.N.T و F.A.I آغاز شده بود، با قدرتی عظیم آراگون^{۱۹}، لوآته^{۲۰}، و سایر مناطق کشور را در نوردید و حتی بخش بزرگی از اتحادیه‌های کارگری حزب سوسیالیست را که در U.G.T (اتحادیه‌ی سراسری کارگران)^{۲۱} متشکل شده بودند در خود جذب کرد. سرکشی فاشیست‌ها اسپانیا را به مسیر انقلاب اجتماعی کشاند.

همین رویداد آشکار می‌سازد که کارگران انارکوسندیکالیست نه تنها چگونگی مبارزه را می‌دانستند، بلکه سرشار از روحیه‌ی قوی و سازنده‌ای بودند که از آموزش‌های سوسیالیستی آنان در طول سالیان نشئت می‌گرفت. مزیت بزرگ سوسیالیسم آزادی‌خواه در اسپانیا، که حالا در C.N.T و F.A.I نمود می‌یافت، این بود از دوران انترناسیونالیسم اول، کارگران در حال و هوایی تعلیم دیده بودند که ارزش و اهمیت آزادی بالاتر از هر چیز دیگری قرار داشت و استقلال فکری هوادارانش اساس وجودی آن به حساب می‌آمد. جنبش کارگری آزادی‌خواه در اسپانیا هرگز خود را در هزارتوی متافیزیک اقتصادی که با مفاهیم جبرگرایانه‌ی خود مانع رهایی فکری می‌گردد، مانند وضعیت آلمان، محصور نساخت؛ و نیز بیهوده نیروی خود را صرف کارهای روزمره و بی‌ثمر پارلمان‌های بورژوازی نکرد و به هدر نداد. سوسیالیسم برایش دغدغه‌ی مردم بود، رشدی نظام‌یافته که از فعالیت‌های خود توده‌های مردم ناشی شود و پایه در سازمان‌های اقتصاد آنان داشته باشد.

بنابراین، C.N.T فقط اتحادی از کارگران صنعتی همانند اتحادیه‌های کارگری در کشور های دیگر محسوب نمی‌شود، بلکه در صفوف خود سندیکای دهقانان و کارگران مزارع و نیز کارگران فکری و روشنفکران را در بر می‌گیرد. اگر امروز دهقانان اسپانیایی شانه به شانه‌ی کارگران شهری بر ضد فاشیسم پیکار می‌کنند، ثمره‌ی کار عظیم آموزش سوسیالیسم است که C.N.T و پیشگامانش انجام داده‌اند. سوسیالیست‌ها از همه‌ی نحله‌ها، لیبرال‌های واقعی، و بورژواهای ضدفاشیست که این فرصت را یافته‌اند تا از نزدیک فعالیت‌های آن را مشاهده کنند قضاوتی یکسان راجع به توانایی‌های سازنده‌ی C.N.T ارائه کرده‌اند و کارگران خلاق آن را تا بالاترین حد ستوده‌اند. هیچ یک از آنان چاره‌ای جز ستایش و تمجید از هوشمندی ذاتی، خرد و تدبیر، و بالاتر از همه شکیبایی و بردباری مثال‌زدنی‌ای که کارگران C.N.T از خود نشان داده‌اند نداشته است. کارگران، دهقانان، تکنسین‌ها، و دانشمندان برای کار تعاونی گردهم آمده و طی سه ماه ویژگی‌ای کاملاً جدید به کل حیات اجتماعی کاتالونیا بخشیده بودند.

اینجا تنها به تعدادی از نظرات روزنامه‌نگاران خارجی که هیچ پیوند شخصی با جنبش آنارشیستی ندارند اشاره می‌کنیم. آن‌را اولتیمارس^{۲۲}، استاد دانشگاه ژنو، در طول سخنرانی مفصل خود از جمله گفته است:

در خلال جنگ داخلی، آنارشیست‌ها ثابت کردند که در سازمان‌دهندگی سیاسی درجه یک‌اند. آنان حس مسئولیت لازم را در همه برمی‌انگیختند و می‌دانستند چگونه، با استفاده از فصاحت و گیرایی، روحیه‌ی از خودگذشتگی را در جهت رفاه عمومی مردم زنده نگه دارند.

به عنوان یک سوسیال دموکرات، شادمانی درونی و ستایش قلبی خود را از تجربه‌هایم در کاتالونیا بیان می‌کنم. آنجا دگرگونی ضدسرمایه‌داری بی‌آنکه به دیکتاتوری پناه برده شود رخ داده است.

اعضای سندیکاها کارفرمای خود هستند و تولید و توزیع ماحصل کار را خود، با مشورت گرفتن از کارشناسان فنی معتمدشان، مدیریت می‌کنند. شور و اشتیاق کارگران آنچنان عظیم است که هرگونه سود شخصی را ناچیز می‌شمارند و تنها به فکر رفاه همگانی‌اند.

کارلو روسلی^{۲۳}، ضدفاشیست مشهور ایتالیایی که پیش از قدرت‌گیری موسولینی استاد اقتصاد دانشگاه جنوا بود، نظرش را با جمله‌های زیر ابراز می‌کند:

طی سه ماه کاتالونیا توانست نظم اجتماعی جدیدی را بر روی ویرانه‌های نظامی کهن برقرار سازد. این عمدتاً به مدد آنارشیست‌ها ممکن شد که برداشت فوق‌العاده‌ای از تناسب و هماهنگی، درکی واقعی، و توانایی سازمان‌دهی از خود بروز دادند... همه‌ی نیروهای انقلابی در کاتالونیا در برنامه‌ای با ویژگی سوسیالیستی - سندیکالیستی متحد شدند: اجتماعی ساختن صنایع بزرگ، به رسمیت شناختن خرده‌مالکان، کنترل کارگران ... آنارکوسندیکالیست‌ها، که این قدر از آن‌ها تا حالا بدگفته‌اند، از خود نیروی سازنده‌ی عظیمی نشان داده‌اند... من آنارشیست نیستم، اما خود را موظف می‌دانم عقیده‌ی خود را درباره‌ی آنارشیست‌های کاتالونیا بیان کنم، کسانی که همواره به جهان همچون عناصری مخرب، اگر نگوییم تبهکار، معرفی شده‌اند. من با آنان در سنگرهای خط مقدم بودم و ناچارم زبان به تحسین از آنان بگشایم. آنارشیست‌های کاتالونیا پیشاهنگ انقلاب قریب‌الوقوع خواهند بود. دنیایی نو با آنان متولد شده و خدمت در راه چنین دنیایی مایه‌ی خوشنودی است.

فیز براکوی^{۲۴}، دبیرکل I.L.P. (حزب مستقل کارگر^{۲۵}) انگلستان، که پس از رویدادهای ماه مه ۱۹۳۷ در کاتالونیا به اسپانیا سفر کرده بود، برداشت‌های خود را این گونه بیان می‌کند:

توانایی C.N.T در من تأثیر گذاشته است. نیازی نبود به من بگویند C.N.T

بزرگ‌ترین و با اهمیت‌ترین سازمان طبقه‌ی کارگر اسپانیاست. این را آشکارا می‌شد فهمید. صنایع بزرگ - راه‌آهن، حمل و نقل، کشتی‌رانی، مهندسی، نساجی، برق، کشاورزی - عمدتاً در دست C.N.T قرار داشت. تسلط U.G.T در والنسیا بیشتر از بارسلونا بود، اما در کل، توده‌ی کارگران یدی به C.N.T وابسته بودند. عضویت U.G.T بیشتر مال کارگران «یقه سفید» بود... کارهای انقلابی و سازنده‌ای که C.N.T انجام می‌داد واقعاً در من تأثیر گذاشت. دست‌آورد آنان در تسلط کارگران بر صنایع الهام‌بخش است. می‌توان از نمونه‌ی راه‌آهن، صنایع مهندسی، و نساجی درس گرفت. هنوز بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌هایی هستند که آنارشیست‌های اسپانیا را بی‌انضباط، لگام‌گسیخته، و تحمل‌ناپذیر به حساب می‌آورند. این برداشت فرسنگ‌ها دور از واقعیت است. آنارشیست‌های اسپانیا، از طریق C.N.T، دارند یکی از بزرگ‌ترین کارهای سازنده را در تاریخ طبقه‌ی کارگر انجام می‌دهند. در خط مقدم، به نبرد با فاشیسم مشغول‌اند. در پشت جبهه، آنان در واقع دارند جامعه‌ی نوین کارگری را می‌سازند. آنان می‌دانند که نبرد بر ضد فاشیسم و پیش‌برد انقلاب اجتماعی جدایی‌ناپذیراند. آنان که فعالیت‌های آنارشیست‌ها را دیده و درک کرده‌اند باید آن‌ها را ارج نهند و سپاسگزارشان باشند. آنان در برابر فاشیسم پایداری می‌کنند. در عین حال، برای ایجاد نظام نوین کارگری تلاش می‌کنند که تنها جانشین فاشیسم به حساب می‌آید. این مطمئناً بزرگ‌ترین کاری است که کارگران در سراسر جهان دارند انجام می‌دهند.

و در جای دیگری می‌گوید:

همبستگی عظیمی که در میان آنارشیست‌ها وجود دارد مرهون

تکیه‌ی هر فرد به نیروی خویش است نه وابستگی به رهبری ...

سازمان‌ها برای موفقیت باید ترکیبی باشند از آدم‌های آزادفکر، نه انبوه

مردم، بلکه آدم‌هایی آزاد.

امروز در کاتالونیا، سه چهارم زمین‌ها اشتراکی شده‌است و سندیکا‌های

دهقانی به صورت تعاونی آن‌ها را زیر کشت برده‌اند. در این سیستم، هر کُمونته نماینده‌ی نمونه‌ی خود است و امور داخلی‌اش را به شیوه‌ی خود اداره می‌کند، اما حل و فصل مسائل اقتصادی‌اش را به اتحادیه و می‌گذارد. بنابراین، امکان اقدام آزاد، برانگیختن فکرهای جدید، و فعالیت متقابل را برای خود محفوظ نگاه می‌دارد. یک چهارم کشور در دست دهقانان خرده‌مالک است که این حق انتخاب را دارند که یا به تعاونی‌ها بپیوندند یا به زراعت خانوادگی ادامه دهند. در بسیاری موارد، دارایی‌های کوچک آنان به نسبت تعداد خانواده حتی افزایش یافته است. در آراگون^{۲۶}، اکثریت قاطع دهقانان اعلام زراعت اشتراکی کرده‌اند. در آن ایالت بیش از چهارصد مزرعه‌ی اشتراکی وجود دارد که از آن‌ها حدود ده مزرعه در اختیار U.G.T است، در حالی که بقیه را سندیکاهای عضو C.N.T اداره می‌کنند. کشاورزی چنان پیشرفتی داشته که در عرض یک سال پنجاه درصد زمین‌های بایر زیر کشت رفته است. در منطقه‌ی لوانته^{۲۷}، در آندالوسیا^{۲۸} (اندلس) و کاستیل^{۲۹}، کشاورزی اشتراکی با مدیریت سندیکاها همچنان رو به پیشرفت است. در بسیاری از اجتماع‌های کوچک، روش زندگی سوسیالیستی شکل طبیعی به خود گرفته است. و ساکنان دیگر به مبادله بر مبنای پول ادامه نمی‌دهند، بلکه نیازهای خود را با تولیدات صنایع اشتراکی برآورده می‌سازند و با وجدان تمام، مازاد آن را به رفقایشان که در خط مقدم مشغول پیکاراند تقدیم می‌کنند.

در بیشتر تعاونی‌های روستایی، پاداش برای کار انجام شده هنوز وجود دارد و ایجاد نظام جدید تا پایان یافتن جنگ، که در حال حاضر همه‌ی توان مردم را می‌گیرد، به تعویق افتاده است. در این تعاونی‌ها، مقدار دستمزد را تعداد اعضای خانواده تعیین می‌کند. گزارش‌های اقتصادی در خبرنامه‌های روزانه‌ی C.N.T، با روایت‌هایشان از تأسیس تعاونی‌ها و پیشرفت فنی آن‌ها به سبب رواج ماشین‌های کشاورزی و کودهای شیمیایی که بیشتر ناشناخته بودند، بسیار جالب توجه‌اند. تعاونی‌های کاستیل به تنهایی در طی سال گذشته بیش از دو میلیون

پزوتا صرف این منظور کرده‌اند. کار اشتراکی کردن زمین پس از اینکه اتحادیه‌های U.G.T به جنبش عمومی پیوستند سهولت بیشتری یافت. در بسیاری از کُمونته‌ها، فرستادگان C.N.T و U.G.T مشترکاً همه‌ی امور را تنظیم می‌کنند و موجب رابطه‌ای دوستانه بین این دو سازمان می‌شوند که به اتحاد کارگران در این دو سازمان می‌انجامد.

سندیکا‌های کارگری در حوزه‌ی صنایع به موفقیت‌هایی حیرت‌آور دست یافتند، بدین علت که اداره‌ی کل زندگی صنعتی را به دست خود گرفتند. در کاتالونیا، در طول یک سال، راه آهن با تجهیزاتی کاملاً مدرن نوسازی شد و در کار دقیق و به موقع، به حد مطلوب جدیدی دست یافت. چنین پیشرفت‌هایی در کل سیستم حمل و نقل، صنعت نساجی، ماشین‌سازی، ساختمان، و صنایع کوچک‌تر دیگر حاصل شد. در صنایع نظامی سندیکاها معجزه‌ای واقعی کردند. با قرارداد به اصطلاح بی‌طرفی، دولت اسپانیا از واردات بسیاری از لوازم جنگی محروم شد. کاتالونیا تا پیش از شورش فاشیست‌ها حتی یک کارخانه تولید تجهیزات نظامی نداشت. بنابراین، اولین کار بازسازی کل صنایع برای برآورده ساختن نیازهای جنگی بود. این وظیفه‌ای دشوار برای سندیکاها بود که تازه برای ایجاد نظم نوین اجتماعی آستین بالا زده بودند. کارگران چنان نیرو و کارایی فنی‌ای از خود نشان دادند که تنها می‌شود آن را فداکاری، از خودگذشتگی، و میل بی‌پایان آنان برای رسیدن چنین هدفی تفسیر کرد. مردان در کارخانه‌ها دوازده تا چهارده ساعت در روز زحمت می‌کشیدند تا این کار عظیم را به انجام برسانند. امروز کاتالونیا صاحب ۲۸۳ کارخانه‌ی بزرگ است که شبانه‌روز کار می‌کنند و لوازم جنگی می‌سازند تا خط مقدم بدون سلاح نماند. اکنون، کاتالونیا بیشتر نیازهای جنگی را تأمین می‌کند. پرفسور آندرا اولتمارس در مقاله‌ای در این زمینه می‌گوید که سندیکا‌های کارگران کاتالونیا «طی هفت هفته به اندازه‌ی فعالیت چهارده ماهه‌ی فرانسه پس از وقوع جنگ جهانی کار

انجام داده‌اند.»

اما این‌ها همه‌ی کار نیست. این جنگ غم‌انگیز انبوه عظیم پناهندگان را از تمامی مناطق جنگ‌زده‌ی اسپانیا به کاتالونیا سرازیر کرده که تعدادشان تا حالا به یک میلیون رسیده است. بیش از پنجاه درصد بیماران و زخمی‌های بیمارستان‌های کاتالونیا غیر کاتالونیایی‌اند. آدم درمی‌یابد کارگران سندیکاها با چه وظیفه‌ی سنگینی برای برآورده ساختن این نیازها روبروانند: از تجدید سازمان کل نظام آموزشی به دست گروه‌های معلمان درون C.N.T، تا انجمن‌هایی برای حمایت از کارهای هنری، و صدها مورد دیگر که حتی نمی‌توانیم آن‌ها را نام ببریم.

در طول همین مدت، C.N.T ۱۲۰۰۰۰ نفر از نیروی شبه‌نظامی خود را که در همه‌ی جبهه‌ها مشغول جنگیدن بودند، اداره می‌کرد. هیچ سازمان دیگری در اسپانیا تاکنون چنین ازجان‌گذشتگی و فداکاری‌ای که از C.N.T و F.A.I دیده‌ایم از خود نشان نداده است. در ایستادگی قهرمانانه‌اش در برابر فاشیسم، بسیاری از برجسته‌ترین مبارزان خویش را از دست داده است. از جمله‌ی آنان فرانسیسکو آسکاسو^{۳۰} و بوئنوتورا دوروتی^{۳۱} را می‌شود نام برد که شکوه حماسی‌شان آنان را بدل به قهرمانان ملی اسپانیا کرده است.

در این شرایط، شاید بتوان درک کرد چرا تاکنون موفق نشده‌اند کار بزرگ خویش یعنی نوسازی اجتماعی را کامل سازند و اکنون نیز قادر نیستند توجه کامل خود را معطوف به سازمان‌دهی مصرف کنند. جنگ، تسلط ارتش فاشیستی به منابع مواد خام، تهاجم آلمان و ایتالیا، برخورد خصمانه‌ی سرمایه‌ی خارجی، یورش‌های ضدانقلاب در کشور (جالب آنکه این بار با همراهی روسیه و حزب کمونیست اسپانیا صورت پذیرفت)، همه‌ی این‌ها و موارد بسیار دیگر سندیکاها را مجبور ساخت بسیاری از وظایف بزرگ و حیاتی خود را تا زمانی که جنگ به پیروزی ختم نشده به تعویق بیندازند. اما با تصاحب زمین و به دست آوردن

مدیریت کارخانه‌های صنعتی، نخستین و ارزشمندترین گام را در راه سوسیالیسم برداشتند. مهمتر از همه، آن‌ها ثابت کردند که کارگران، حتی بدون وجود سرمایه‌داران، قادرند تولید را به پیش ببرند و آن را بهتر از بسیاری از کارفرمایان سودپرست و طماع انجام دهند. نتیجه‌ی جنگ خونین اسپانیا هر آن‌چه باشد، این نمایش بی‌نظیر خدمت انکارناپذیر آنانارکوسندیکالیست‌ها بر جا خواهد ماند، کسانی که سرمشق متهورانه‌ی ایشان افق‌های جدیدی برای آینده‌ی جنبش سوسیالیستی گشوده است.

اگر آنانارکوسندیکالیست‌ها می‌کوشند این صورت از سوسیالیسم را در میان طبقه‌ی کارگر همه‌ی کشورها ترویج کنند و برای کارگران روشن سازند که آنان امروز باید در سازمان‌های پیکارگر اقتصادی‌شان اشکال لازم را ایجاد کنند تا قادر باشند در بحران‌های عمومی اقتصادی نیز کار سازندگی سوسیالیستی را پیش ببرند، این بدان معنا نیست که این روش‌ها همه جا باید از یک الگو پیروی کنند. در هر کشور، شرایطی خاص حاکم است که کاملاً در تحولات تاریخی، سنت‌ها، و روحیات روانشناختی خاص آن کشور ریشه دارد. برتری بزرگ فدرالیسم واقعاً در این است که این موضوعات مهم را به حساب می‌آورد و بر همسان‌سازی، که دشمن فکر آزاد است و انسان‌ها را به کارهایی بیرونی که در تضاد با تمایلات درونی آن‌هاست مجبور می‌سازد، پافشاری نمی‌کند.

کروپاتکین زمانی گفته بود، اگر مثال انگلستان را در نظر آوریم، در آنجا سه جنبش بزرگ وجود دارد که در موقع حساس انقلابی کارگران را قادر می‌سازد دگرگونی کامل اقتصاد اجتماعی را تحقق ببخشد: اتحادیه‌گرایی، سازمان‌های تعاونی، و نهضت سوسیالیسم شهری. به شرطی که آنان هدفی معین در نظرشان باشد و با یکدیگر مطابق طرحی مشخص همکاری کنند. کارگران باید بدانند که نه تنها آزادی اجتماعی‌شان وظیفه‌ی خودشان است، بلکه رهایی فقط وقتی ممکن است که آن‌ها خود در مقدمات سازنده‌ی آن فعال باشند، نه این‌که این

وظیفه را به سیاستمداران، که به هیچ وجه برای آن کار مناسب نیستند، واگذارند. و مهمتر از همه‌ی این‌ها، باید دریابند که هر چه قدر که مقدمات آزادی آنان در کشورهای گوناگون با هم تفاوت دارد، تأثیرات بهره‌کشی نظام سرمایه‌داری همه جا شبیه به هم است، و بنابراین باید تمام کوشش خود را معطوف به خصلت ضروری انترناسیونالیستی آن کنند.

به ویژه نباید این کوشش‌ها را، چنان که شوربختانه در بیشتر کشورها رخ داده است، با منافع دولت - ملت‌ها پیوند بزنند. جهان کارگران تشکیل یافته باید به دنبال اهداف خاص خود باشد، از آن جاکه برای خود منافی دارد که باید از آن دفاع کند و این با منافع دولت و یا طبقات یکی نیست. همکاری کارگران و کارفرمایان، چنان که حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری در آلمان پس از جنگ جهانی طرفدارش بودند، تنها به این می‌انجامد که کارگران به نقش لازاروس^{۳۲} بی‌نوا درآیند که خوشحال بود می‌تواند خرده‌های نانی را که از میز مرد ثروتمند به پایین می‌ریخت بخورد. همکاری وقتی ممکن است که اهداف مهم‌تر از آن منافع یکی باشند.

شکی نیست که گاهی ممکن است، وقتی بورژوازی کشوری بر بورژوازی کشوری دیگر تفوق یابد، امتیازات اندکی هم سهم کارگران آن کشور شود، اما این همواره به قیمت آزادی آنان و نیز ستم اقتصادی بر مردمان دیگر تمام می‌شود. کارگر انگلیسی، فرانسوی، هلندی، و غیره تا حدی در منفعتی شرکت می‌کند که بی‌هیچ زحمتی در نتیجه‌ی بهره‌کشی بی‌حد و حصر از مردم مناطق مستعمراتی به جیب بورژوازی کشورش ریخته می‌شود. اما دیر یا زود زمانی فرامی‌رسد که آن مردم نیز از خواب برمی‌خیزند و او باید در عوض مزیت‌های ناچیزی که به دست آورده بهای سنگینی را بپردازد. رویدادهای آسیا این را حتی آشکارتر نشان خواهد داد. در کشورهای موفق، سودهای ناچیزی که از فرصت‌های رو به رشد استخدامی و دستمزدهای بالاتر ناشی می‌شود، با کندن از

بازارهای جدید و به قیمت نابودی دیگران، چیزی عاید کارگرها می‌کند. اما در همین حال، برادرانشان در سوی دیگر مرز با بیکار شدن و پایین آمدن سطح زندگی تاوان پس می‌دهند. پی‌آمد آن اختلافی است که در جنبش بین‌المللی کارگران در حال عمق یافتن است و حتی بهترین قطعنامه‌ها در کنگره‌ی انترناسیونال هم قادر نیست آن‌ها را از میان بردارد. با این اختلاف، رهایی کارگران از قید بردگی مزدی هر چه دورتر و دورتر می‌شود. مادامی‌که کارگران منافع خویش را نه با منافع طبقه‌ی خود که با بورژوازی کشورشان گره می‌زنند، منطقاً باید منتظر عواقب این رابطه نیز باشند. آن‌ها باید همواره آماده باشند در جنگ‌هایی که طبقات دارا برای حفظ و گسترش بازارهایشان راه می‌اندازند حضور یابند و از بی‌عدالتی‌هایی که به ملت‌های دیگر تحمیل می‌شود، حمایت کنند. مطبوعات سوسیالیستی آلمان هنگامی هماهنگ شدند که در زمان جنگ جهانی، همگی بر الحاق سرزمین‌های دیگر به کشور خود اصرار می‌ورزیدند. این فقط نتیجه‌ی ناگزیر نگرش فکری و شیوه‌هایی است که احزاب سیاسی کارگر برای مدت طولانی پیش از جنگ پی می‌گرفتند. تنها زمانی‌که کارگران در همه‌ی کشورها به این درک برسند که منافعی که همه جا یکسان است و بیاموزند که با هم دست به عمل بزنند، پایه‌ای مؤثر برای رهایی بین‌المللی کارگران گذاشته خواهد شد.

هر زمان مشکلات خاص خود و راه حل خاص آن مشکلات را داراست. مسئله‌ی زمانه‌ی ما همانا رهایی انسان از مصیبت بهره‌کشی اقتصادی و بردگی اجتماعی و سیاسی است. دوره‌ی انقلاب‌های سیاسی تمام شده و در جاهایی هم که هنوز ممکن است رخ دهد، پایه‌های نظم اجتماعی کاپیتالیستی را کمتر دچار تغییر می‌کند. از یک طرف پیوسته آشکارتر می‌شود که دموکراسی بورژوازی آن چنان منحط شده که دیگر توان ایجاد راه‌های مقاومت مؤثر در برابر خطر فاشیسم را دارا نیست. از سوی دیگر، سوسیالیسم سیاسی آن چنان خود را کاملاً

در سیاست بورژوازی غرق کرده که دیگر هیچ علاقه‌ای به آموزش واقعی سوسیالیسم به توده‌های مردم از خود نشان نمی‌دهد و فراتر از پشتیبانی از اصلاحات جزئی کاری نمی‌کند. توسعه‌ی سرمایه‌داری و دولت‌های مدرن و بزرگ ما را امروز به وضعیتی رسانده که داریم چهار نعل به سوی فاجعه‌ای جهانی می‌تازیم. آخرین جنگ جهانی و پی‌آمدهای اقتصادی و اجتماعی‌اش، که امروزه مدام مصیبت‌بار می‌شود و دارد به خطری جدی برای بقای کل فرهنگ انسانی بدل می‌گردد، نشانه‌های بدیمن زمانه‌ای است که آدم دوراندیش را به فکر فرو می‌برد. بنابراین، این موضوع امروز برای ما اهمیت دارد که حیات اقتصادی انسان‌ها را از پایه و با شیوه‌ای سوسیالیستی نوسازی کنیم. اما فقط خود سازندگان برای انجام دادن این وظیفه صلاحیت دارند زیرا آنان تنها گروه ارزش‌گذار در جامعه‌اند که ممکن است از درون آن آینده‌ای جدید پدید آید. وظیفه‌ی آنان رهایی کارگران از زنجیرهایی است که نظام بهره‌کشی اقتصادی به پاهای آنان بسته و نیز آزاد کردن جامعه از همه‌ی نهادها و روندهای سیاسی است و باز کردن راهی برای اتحاد گروه‌های آزاد زنان و مردان بر پایه‌ی کار تعاونی و اداره‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی کارها به سود اجتماع. آماده ساختن توده‌های زحمتکش در شهر و روستا برای رسیدن به این خواسته و نیز متحد ساختن آنان در نیرویی پیکارگر هدف آنارکوسندیکالیسم نوین و دربرگیرنده‌ی تمامی آرمان‌های آن است.

1. Confederacion National de Trabajo

2. *the Frankfurter Zeitung*

3. Saxony

4. Silesia

5. Sicily

6. Weimar

۷. Antaeus، در افسانه‌های یونانی غولی آفریقایی که چون به زمین چسبیده بود،

شکست ناپذیر بود، اما هر کول او را به هوا بلند کرد و درهم شکست. (مترجم)

8. Hercules

9. Franco

10. Federation of Labour Cartels

11. Federation of Industrial Alliances

12. National Federation of Labour Cartels

13. Industrial Alliances

14. Stakhanov

15. Vorwärts

16. Catalonia

17. National Federation of Labour

18. Anarchist Federation of Iberia

19. Aragon

20. Levante

21. General Labour Union

22. Andrea Oltamares

23. Carlo Roselli

24. Fenner Brockway
25. Independent Labor Party
26. Aragon
27. Levante
28. Andalusia
29. Castile
30. Francisco Ascaso
31. Buenaventura Durutti

۳۲. Lazarus، در کتاب مقدس نام شخصیتی در حکایت گدا و مرد ثروتمند. (مترجم)

فصل پنجم

شیوه‌های آنارکوسندیکالیسم

اغلب به آنارکوسندیکالیسم این اتهام را وارد می‌کنند که به ساختار سیاسی کشورهای گوناگون اهمیتی نمی‌دهد و در نتیجه، برای مبارزات سیاسی زمانه اهمیتی قائل نمی‌شود و فعالیت‌های خود را کاملاً به تلاش برای خواست‌های اقتصادی محدود می‌سازد. این نظر کلاً خطاست و از ناآگاهی کامل، و یا تحریف عامدانه‌ی واقعیت، ناشی می‌شود. وجه تمایز آنارکوسندیکالیست‌ها با احزاب کارگری مدرن، چه در اصول و چه در روش، مبارزه‌ی سیاسی نیست، بلکه شکل این مبارزه و اهداف آن است. کمال مطلوب آنان چیزی جز این نیست که جامعه‌ی آینده بدون مهین‌سالاری فرض گردد، و حتی امروز هرکجا فرصت یابند، کوشش‌های خود را به محدودیت فعالیت‌های دولت و ممانعت از دخالت آن در حوزه‌های گوناگون حیات اجتماعی معطوف می‌سازند. این شیوه‌ها روال کار آنارکوسندیکالیسم را از روش‌ها و اهداف احزاب سیاسی کارگر متمایز می‌کند که فعالیت‌هایشان پیوسته به گسترش حوزه‌ی تأثیر قدرت سیاسی دولت، حتی در مقیاسی بزرگ‌تر از حیات اقتصادی جامعه، گرایش دارد. بنابراین، نتیجه‌ی کار

احزاب سیاسی کارگری چیزی جز هموار ساختن راه برای نظام سرمایه‌داری دولتی نخواهد بود که، مطابق همه‌ی تجربه‌ها، نقطه‌ی مقابل آرمان‌هایی است که سوسیالیسم برای آن پیکار می‌کند.

نگرش آثار کوسندیکالیسم به قدرت سیاسی در دولت‌های امروز درست شبیه نگرش آن به نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری است. پیروان آن به روشنی می‌دانند که بی‌عدالتی‌های اجتماعی این سیستم نه به سبب زائده‌های اجتناب‌ناپذیر آن، که به علت چنین نظام اقتصادی، یعنی نظام اقتصاد سرمایه‌داری است. اما آنان، در حالی که می‌کوشند شکل موجود بهره‌کشی کاپیتالیستی را برچینند و به جایش نظام سوسیالیستی برقرار سازند، حتی یک لحظه هم از یاد نمی‌برند که به هر وسیله‌ای که در اختیارشان است میزان سود سرمایه‌داران را در همین شرایط حاضر کاهش دهند و سهم تولیدکنندگان را از محصول کار خود به بالاترین حد ممکن افزایش دهند.

آثار کوسندیکالیست‌ها در پیکار خویش با قدرت سیاسی همان شیوه‌هایی را به کار می‌برند که در دولت نمود می‌یابد. آنان معتقدند که دولت مدرن تنها پی‌آمد انحصار نظام سرمایه‌داری و تقسیم‌بندی طبقاتی‌ای است که این نظام در جامعه ایجاد می‌کند و جز حفظ این موقعیت با استفاده از تمامی ابزار سرکوب قدرت سیاسی هدفی ندارد. اما، در حالی که به اعتقاد آنان همراه با نظام بهره‌کشی، ابزار سیاسی حفاظت‌کننده‌ی آن یعنی دولت هم باید از میان برود و جای خود را به اداره‌ی امور عمومی برپایه‌ی توافق آزاد بدهد، آنان به هیچ وجه این مسئله را نادیده نمی‌گیرند که کوشش‌های کارگران درون نظام سیاسی موجود همواره باید در جهت دفاع از همه‌ی حقوق سیاسی و اجتماعی به دست آمده در برابر حملات واپس‌گرایانه و گسترش مداوم دامنه‌ی این حقوق، هر جا که فرصت آن فراهم است، باشد.

از آنجا که کارگران به شرایط اقتصادی زندگی خود در جامعه‌ی موجود

بی توجه نیستند، پس به ساختار سیاسی کشور خود نیز بی توجه نخواهند بود. هم در پیکار برای کسب معاش و هم در تبلیغات به منظور رهایی اجتماعی، آنان نیازمند حقوق و آزادی‌های سیاسی‌اند و خود باید برای آن، در هر موقعیتی که از داشتن آن محروم‌اند، بکوشند و با تمام توان از آن، در برابر هر اقدامی که می‌خواهد آن را از چنگشان درآورد، پاسداری کنند. بنابراین، این سخن که آنارکوسندیکالیست‌ها هیچ اهمیتی به مبارزات سیاسی زمانه‌ی خود نمی‌دهند به کلی بیهوده است. نبرد دلاورانه‌ی C.N.T در اسپانیا در برابر فاشیسم شاید بهترین دلیل است که ذره‌ای حقیقت در این سخن بی‌ارزش وجود ندارد.

اما نقطه شروع در پیکار سیاسی نه هیئت‌های قانون‌گذاری که مردم‌اند. حقوق سیاسی از پارلمان‌ها سرچشمه نمی‌گیرند، بلکه از بیرون به پارلمان‌ها تحمیل می‌شوند و حتی وضع این گونه قوانین تضمینی بر اجرای آن برای مدت طولانی نیست. همان طور که کارفرمایان همواره مترصدند در موقع مقتضی، همین که نشانه‌های ضعف در سازمان‌های کارگران نمایان گشت، امتیازاتی را که به کارگران داده‌اند ملغی کنند، دولت‌ها نیز، اگر احساس کنند مردم از خود ایستادگی نشان نخواهند داد، می‌کوشند حقوق و آزادی‌های به دست آمده را محدود و یا فسخ کنند. حتی در کشورهایی که چیزهایی مانند آزادی مطبوعات و حق گردهم‌آبی، حق تشکل، و... برای مدت طولانی وجود داشته است، دولت‌ها پیوسته سعی می‌کنند این حقوق را محدود یا با مته به خشخاش گذاشتن قضایی باز تفسیر کنند. حقوق سیاسی به این علت که روی یک تکه کاغذ قانوناً ثبت شده‌اند ارزش ندارند، بلکه وقتی خوی درونی مردم گردد و هرگاه هر اقدامی برای لطمه زدن به آن با مقاومت شدید آن مردم مواجه شود، دارای ارزش است. تا زمانی که چنین نشود، مخالفت پارلمانی و یا رجوع به قانون اساسی فایده‌ای نخواهد داشت. آدم وقتی دیگران را مجبور به احترام گذاشتن به خود می‌کند که بداند چگونه از منزلت انسانی خویش دفاع کند. این فقط در زندگی شخصی

صدق نمی‌کند، بلکه در زندگی سیاسی نیز چنین است.

حقوق سیاسی و امتیازاتی که ملت‌هایی مانند ما امروز کم و بیش از آن برخوردارند نه به سبب نیت خیر دولت‌ها که در اثر نیروی خود مردم حاصل آمده است. دولت‌ها از هر وسیله‌ای که در قدرتشان بوده استفاده کرده‌اند تا مانع از دستیابی به این حقوق شوند یا آن‌ها را غیر واقعی نشان دهند. جنبش‌های عظیم توده‌ای در میان مردم و تمامی انقلاب‌ها برای اینکه این حقوق از طبقات حاکم گرفته شود ضروری می‌نماید، زیرا آن‌ها هرگز به میل خود به چنین کاری تن در نمی‌دهند. تنها لازم است تاریخ سیصد سال اخیر را مطالعه کنیم تا بفهمیم هر یک از این حقوق با چه مبارزات بی‌وقفه‌ای، ذره ذره، از چنگ فرمانروایان مستبد بیرون کشیده شده است. چه پیکارهای سختی را، مثلاً، کارگران در انگلستان، فرانسه، اسپانیا و دیگر کشورها از سرگذرانده‌اند تا دولت‌هایشان را وادارند حق آنان را در داشتن اتحادیه‌های کارگری به رسمیت شناسند. در فرانسه، ممنوعیت اتحادیه‌های کارگری تا ۱۸۸۶ باقی بود. اگر نبود مبارزات پی‌درپی کارگران، حق تشکل حتی تا به امروز هم در جمهوری فرانسه وجود نمی‌داشت. تنها وقتی کارگران با اقدام مستقیم پارلمان را در عمل انجام شده قرار دادند، دولت خود را مجبور دید تا به آن توجه کند و به اتحادیه‌های کارگری مجوز قانونی دهد. مهم این نیست که دولت تصمیم گرفته تا امتیازات ویژه‌ای را به مردم اعطا کند، بلکه مهم علتی است که چرا آن‌ها ناچار به چنین کاری شدند. برای آن‌هایی که این ارتباط را در نمی‌یابند تاریخ همواره همچون رازی سر به مهر باقی می‌ماند.

البته، اگر کسی گفته‌ی نفع‌طلبانه‌ی لنین^۱ را بپذیرد و آزادی را فقط «تبعیض بورژوایی» بدانند، از این رو، حقوق سیاسی و آزادی‌ها، مطمئناً، هیچ ارزشی برای کارگران نخواهد داشت. پس تمامی مبارزات بی‌شمار گذشته، همه‌ی قیام‌ها و انقلاب‌هایی که این حقوق را مرهون آن‌هاییم، بی‌ارزش شمرده می‌شوند. اگر قائل به این نکته‌ی حکیمانه! باشیم، بنابراین ضرورتی نداشته تزاریسم سرنگون

شود زیرا حتی دستگاه سانسور نیکلای دوم^۲ با نامیدن آزادی به « تبعیض بورژوایی» مشکلی نداشت. از این گذشته، ژوزف دی‌مستر^۳ و لویی بونال^۴ دو نظریه‌پرداز بزرگ واپس‌گرایی، پیشتر چنین سخنانی را، گرچه با کلماتی دیگر، بر زبان رانده بودند و مدافعان استبداد از این بابت بسیار از آنان تشکر کرده‌اند.

بعید است آنارکوسندیکالیست‌ها درباره‌ی اهمیت این حقوق برای کارگران دچار اشتباه شوند. با این همه، اگر آنان شرکت در فعالیت پارلمان‌های بورژوایی را رد می‌کنند بدین علت نیست که در کل به مبارزات سیاسی نظر موافقی ندارند، بلکه به سبب آن است که قاطعانه معتقدند فعالیت پارلمانی برای کارگران ضعیف‌ترین و کم‌امیدترین شکل مبارزه‌ی سیاسی است. برای طبقات بورژوا نظام پارلمانی بدون شک ابزاری مناسب جهت حل و فصل تضادهای پیش آمده به حساب می‌آید و همکاری‌های سودمند بین آنان را میسر می‌سازد زیرا آنان همگی به یک اندازه به حفظ نظام اقتصادی موجود و سازمان‌های سیاسی پشتیبان آن نظام علاقه‌مندند. حالا هر جا که منافع مشترک در کار باشد، وضعیت بسیار متفاوت است. برای آنان نظام اقتصادی موجود منشأ بهره‌کشی اقتصادی و قدرت سازمان‌یافته‌ی دولت ابزاری برای تسلط اجتماعی و سیاسی محسوب می‌شود. حتی آزادترین رأی‌ها هم امکان ندارد بی‌تأثیر از این اختلاف آشکار بین طبقات دارا و نادارای جامعه باشد. این تنها به این نظام بی‌عدالتی اجتماعی جنبه‌ای از حق قانونی می‌بخشد و بردگان را ترغیب می‌کند تا به بردگی خود مهر تأیید قانونی بزنند.

اما مهمتر از همه، تجربه‌ی عملی ثابت کرده است که شرکت کارگران در فعالیت پارلمانی نیروی مقاومت آنان را تضعیف می‌کند و پیکار آنان بر ضد نظام موجود را بی‌فایده می‌سازد. مشارکت پارلمانی کارگران را یک ذره هم به هدف نهایی‌شان نزدیک‌تر نساخته و حتی مانع از دفاع آنان از حقوقی شده که از واپس‌گرایان به چنگ آورده‌اند. مثلاً در پروس^۵، بزرگترین ایالت در آلمان، جایی

که سوسیال دموکرات‌ها تا مدت کوتاهی پیش از قدرت‌گیری هیتلر نیرومندترین حزب در دولت به حساب می‌آمدند و مهم‌ترین وزارت‌خانه‌های کشور را در دست داشتند، آقای فان پاپن^۶، پس از این که هیندبرگ^۷ او را به صدراعظمی منصوب کرد، به خود جرئت داد تا قانون اساسی کشور را زیر پا بگذارد و جمهوری پروس را با کمک تنها یک گروه‌باز و تعدادی سرباز منحل کند. وقتی حزب سوسیالیست، پس از این نقض آشکار قانون اساسی، ناتوان و درمانده، به جای این که در برابر کودتاچیان دست به مقاومت جانانه بزند، به چیزی جز فرجام‌خواهی از دادگاه عالی رایش^۸ فکر نمی‌کرد، واپس‌گرایان دانستند که دیگر نباید ترسی به خود راه بدهند و از آن پس توانستند هر طور خواستند با کارگران طرف شوند. واقعیت این است که کودتای فان پاپن آغاز حرکت به سوی رایش سوم بود.

بنابراین، آنارکوسندیکالیست‌ها به هیچ وجه مخالف مبارزه‌ی سیاسی نیستند، بلکه به عقیده‌ی آنان، این مبارزه نیز باید به شکل اقدام مستقیم باشد زیرا در آن ابزار قدرت اقتصادی که طبقه‌ی کارگر از آن برخوردار است مؤثرتر عمل می‌کند. مبارزات معمولی بر سر دستمزدها به روشنی نشان می‌دهند که هرگاه کارفرمایان خود را در خطر می‌بینند، دولت با پلیس و در مواردی با نیروی شبه‌نظامی مداخله می‌کند تا از منافع به خطر افتاده‌ی طبقات دارا حفاظت کند. پس برای آنان نادیده گرفتن اهمیت مبارزه‌ی سیاسی نامعقول است. هر رویدادی که بر حیات جامعه تاثیر گذارد ماهیتی سیاسی دارد. همچنان که نبرد آنارکوسندیکالیست‌ها بر ضد فاشیسم و کارزار تبلیغاتی ضد نظامی‌گری سوسیالیست‌های آزادی‌خواه و سندیکالیست‌ها در طول چندین دهه که بی‌شمار قربانی گرفت نیز ماهیتی سیاسی داشت.

واقعیت این است که هرگاه احزاب سوسیالیستی کارگر خواسته‌اند پاره‌ای اصلاحات سیاسی سرنوشت‌ساز را به انجام برسانند، دریافته‌اند که قادر نیستند با

نیروی خود دست به آن بزنند و مجبور شده‌اند یکسره به قدرت پیکار اقتصادی طبقه‌ی کارگر تکیه کنند. اعتصابات عمومی سیاسی در بلژیک، سوئد، و اتریش برای دستیابی به حق رای همگانی شاهدهی بر این مدعاست. در روسیه نیز اعتصاب عمومی بزرگ طبقه‌ی کارگر بود که تزار را واداشت برای امضای قانون اساسی قلم به دست بگیرد. کاری که مبارزات قهرمانانه‌ی روشنفکران روس در دهه‌ها قادر نبود به ثمر بنشانند، اقدام اقتصادی یکپارچه‌ی طبقه‌ی کارگر به سرعت به انجام رساند.

بنابراین، کانون مبارزه‌ی سیاسی نه احزاب سیاسی که سازمان‌های مبارز اقتصادی‌اند. درک این موضوع بود که آنارکوسندیکالیست‌ها را واداشت همه‌ی فعالیت خود را بر آموزش توده‌ها و بهره‌گیری از قدرت سیاسی و اقتصادی آنان متمرکز سازند. شیوه‌ی آن‌ها همانا اقدام مستقیم در مبارزات سیاسی و اقتصادی زمانه‌ی خود بوده است. این تنها شیوه در لحظات سرنوشت‌ساز تاریخ بوده که توانسته به توفیق دست یابد. بورژوازی در مبارزه‌ی خود بر ضد خودکامگی فراوان از این شیوه بهره برده و با نپرداختن مالیات و با تحریم و انقلاب، جایگاه خود به مثابه‌ی طبقه‌ای غالب جسورانه تثبیت کرده است. بدتر از این نمی‌شود که نمایندگان امروز بورژوازی تاریخ پیشینیان خود را از یاد برده‌اند و بر سر «شیوه‌های غیر قانونی» کارگران مبارز برای آزادی جار و جنجال به پا می‌کنند. گویی قانون هیچ‌گاه نمی‌خواهد به طبقه‌ی تحت سلطه اجازه دهد از اسارت رهایی یابد.

اقدام مستقیم از نظر آنارکوسندیکالیست‌ها همان روش‌هایی است که کارگران در پیکار بی‌واسطه‌ی خود بر ضد سرکوبگران سیاسی و اقتصادی به کار می‌برند. برجسته‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: اعتصاب، در همه‌ی درجات آن، از مبارزه‌ی معمولی برای افزایش دستمزد گرفته تا اعتصابات سراسری؛ کارشکنی به شکل‌های بی‌شمار آن؛ تبلیغات ضدنظامی‌گری؛ و در شرایط خاص و بحرانی،

مانند اسپانیای امروز، مقاومت مسلحانه مردم برای دفاع از جان و آزادی خود. در میان این شیوه‌ها، اعتصاب، یعنی سر باز زدن از پیش سازمان داده شده از کار، بیش از بقیه کاربرد یافته و در دوران صنعتی برای کارگران همان نقشی را که قیام‌های پی‌درپی در دوران فئودالی داشته‌اند ایفا کرده است. در ساده‌ترین شکل خود، شیوه‌ای ضروری برای کارگران بوده به منظور بالا بردن سطح زندگی با دفاع از امتیازات به دست آمده در برابر اقدامات هماهنگ کارفرمایان. اما اعتصاب برای کارگران فقط شیوه‌ای برای دفاع از منافع اقتصادی فوری محسوب نمی‌شود، بلکه تمرینی مداوم برای تقویت نیروی پایداری آنان است که به آن‌ها نشان می‌دهد که حتی حقوق کوچک را باید با پیکاری بی‌وقفه در برابر نظام موجود به دست آورد.

همان‌گونه که سازمان‌های مبارز اقتصادی برای کارگران مهم محسوب می‌شوند، پیکار کارگران برای دستمزد روزانه - که نتیجه‌ی نظام اقتصاد کاپیتالیستی است - بسیار ضروری به نظر می‌رسد. بدون این پیکار، کارگران به ورطه‌ی فقر و فلاکت سقوط می‌کنند. البته، مشکلات اجتماعی تنها با پیکار کارگران برای دستمزد روزانه حل نمی‌گردند، اما در عین حال بهترین راه برای آشنا کردن آنان با علت اساسی مشکلات اجتماعی است و شیوه‌ی مبارزه برای رهایی از بردگی اقتصادی و اجتماعی را به آنان می‌آموزد. این امر نیز ممکن است صحیح باشد که مادامی که کارگر مجبور به فروش نیروی دست یا فکر خود به کارفرماست، در دراز مدت قادر نخواهد بود بیش از نیازهای اولیه‌ی زندگی را فراهم کند. اما این نیازهای اولیه‌ی زندگی همواره یکسان نخواهند بود بلکه پیوسته با توقعات او از زندگی در تغییر است.

اکنون به اهمیت کلی و فرهنگی مبارزات کارگری می‌پردازیم. اتحاد اقتصادی تولیدکنندگان نه تنها سلاحی برای بهبود شرایط زندگی آنان که مدرسه‌ای واقعی، دانشگاهی از تجربیات، به حساب می‌آید که بهترین تعالیم و

آگاهی‌ها را در اختیارشان می‌گذارد. تجربه‌های عملی و پیکارهای روزمره‌ی کارگران تحول فکری درون سازمان‌هایشان را تسریع می‌بخشد و درک آنان را ژرف‌تر و دیدگاه‌هایشان را وسیع‌تر می‌سازد. این پیشرفت مدام فکری که حاصل تجربه‌های زندگی است نیازهای جدیدی را در افراد ایجاد می‌کند و زمینه‌های فکری متفاوتی را ضروری می‌سازد. اهمیت فرهنگی آن مبارزات دقیقاً در این تحول معلوم می‌شود.

فرهنگ روشنفکری واقعی و تقاضا برای منافع بیشتر در زندگی تا وقتی انسان به سطح مشخصی از زندگی مادی دست نیابد و پذیرای آن نگردد ممکن نخواهد شد. بدون این شرایط اولیه، هر آرمان فکری متعالی امکان‌ناپذیر است. انسان‌هایی که دائم در معرض فقر و تنگدستی قرار دارند تقریباً درک چندانی از ارزش‌های والای فرهنگی نخواهند داشت. اگر کارگران پس از مبارزات چندین دهه‌ای، سطح زندگی بهتری برای خود به دست آورند، می‌توانند از توسعه‌ی فکری و فرهنگی خود سخن بگویند. اما کارفرمایان به این آرمان‌های کارگران کاملاً بدگمان‌اند. برای طبقه‌ی سرمایه‌داری، هنوز این گفته‌ی مشهور وزیر اسپانیایی، خوان براوو موریلو، درست قلمداد می‌شود که «در میان کارگران به آدم‌هایی که اهل فکر کردن باشند نیازی نداریم. آن چه نیاز داریم حیواناتی برای بار کشیدن است.»

یکی از مهمترین نتایج مبارزات اقتصادی روزانه‌ی کارگران رشد همبستگی میان آنان است و این برای آنان معنای متفاوتی از ائتلاف سیاسی احزاب دارد که پیروانشان افرادی از طبقات گوناگون اجتماعی‌اند. احساس کمک متقابل، که پیکارهای روزانه برای ضروریات زندگی آن را نیرومندتر می‌سازد و دائم بر همکاری انسان‌هایی که در شرایط یکسانی به سر برند تأکید می‌کند، با اصول نظری احزاب که بیشتر متکی بر ارزش‌های افلاطونی‌اند بسیار تفاوت دارد. این احساس به آگاهی بسیار مهمی درباره‌ی سرنوشت جامعه می‌رسد و به تدریج

درک جدیدی از حق به وجود می‌آورد و اصل اخلاقی اولیه برای هر کوششی در راه رهایی طبقات ستم‌دیده می‌گردد.

یکی از مهمترین وظایفی که انار کوسندیکالیست‌ها برای خود تعیین کرده‌اند پاسداری و تقویت این همبستگی ذاتی کارگران و بخشیدن خصلتی عمیقاً اجتماعی به جنبش‌های اعتصابی است. بدین سبب، اعتصاب برای نشان دادن همبستگی یکی از مطلوب‌ترین روش‌های آنان به حساب می‌آید و در اسپانیا جایگاهی یافته که در هیچ کشور دیگری نظیرش را نمی‌توان یافت. این نوع اعتصاب همکاری صنف‌های به هم مرتبط (و نیز گاهی صنف‌های به هم نامرتبط) کارگری برای کمک به مبارزه‌ی صنفی خاص برای رسیدن به پیروزی از راه گسترش اعتصاب به دیگر صنف‌ها در موقع ضروری است. در این قضیه، کارگران تنها به کمک مالی به برادران مبارزشان اکتفا نمی‌کنند، بلکه از این فراتر می‌روند و با از کار انداختن صنایع موجب وقفه در کل جریان اقتصادی می‌شوند تا خواسته‌های خود را به کرسی بنشانند.

امروز که با شکل‌گیری کارتل‌ها و تراست‌های ملی و بین‌المللی سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر به سرمایه‌داری انحصاری بدل می‌شود، این شکل مبارزه در بیشتر موارد تنها شیوه‌ای است که کارگران می‌توانند از این راه برای خود پیروزی به دست آورند. به سبب دگرگونی درونی سرمایه‌داری صنعتی، اعتصاب برای همبستگی موضوع روز کارگران است. درست هنگامی که کارفرمایان در کارتل‌ها و سازمان‌های حمایتی خود مشغول ساختن پایه‌هایی وسیع‌تر برای دفاع از منافع خوداند، کارگران نیز باید توجه خود را معطوف به ایجاد اتحادهایی عظیم‌تر از سازمان‌های اقتصادی ملی و بین‌المللی کنند و پایه‌ی ضروری برای اقدامات توده‌ای یکپارچه‌ای که مناسب نیازهای زمانه باشد به وجود آورند. امروز، اعتصابات محدود، اگر نگوئیم کلاً محکوم به محو شدن‌اند، بیش از پیش اهمیت نخستین خود را از دست می‌دهد. در نبرد نوین بین کار و سرمایه، اعتصاب

بزرگ، که شامل همه‌ی صنایع باشد، نقش بزرگتر و بزرگتری بازی می‌کند. حتی کارگران سازمان‌های صنفی قدیمی، که هنوز با عقاید سوسیالیستی آشنا نشده‌اند، این امر را دریافته‌اند. این را می‌توان به روشنی در پیدایش سریع اتحادیه‌های کارگری آمریکا که روش‌هایشان از شیوه‌های قدیمی A.F.L.^۱ متمایز است مشاهده کرد.

اعتصاب عمومی بارزترین نمود اقدام مستقیم کارگران متشکل به شمار می‌رود که با توقف کار در تمامی شاخه‌های تولید و پی‌آمدهای حاصل از آن از طریق مقاومت سازمان‌یافته‌ی پرولتاریا صورت می‌گیرد. این قوی‌ترین سلاحی است که کارگران در دست دارند و به نیروی آنان به مثابه‌ی عاملی اجتماعی نمودی گسترده می‌بخشد. پس از این که کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری در مارس^{۱۱} (۱۸۹۲)، و کنگره‌های بعدی C.G.T (فدراسیون سراسری کارگران) با اکثریت عظیمی تبلیغ برای اعتصاب عمومی را اعلام کرد، احزاب سیاسی در آلمان و در بیشتر کشورهای دیگر، به شدت به این شکل از اقدام پرولتری حمله‌ور شدند و آن را با عنوان «خیال‌پردازانه» مردود دانستند. «اعتصاب عمومی حماقت عمومی است» عبارت قاطعی بود که یکی از برجسته‌ترین رهبران سوسیال‌دموکراسی آلمان در آن زمان ابداع کرد. اما جنبش اعتصاب‌های عمومی در سال‌های پس از آن، در اسپانیا، بلژیک، ایتالیا، هلند، روسیه، و غیره به وضوح نشان داد که این به اصطلاح «خیال‌پردازی» تنها از تصور بیهوده‌ی معدودی انقلابی متعصب برنخاسته و کاملاً به واقعیت بدل گشته است.

اعتصاب عمومی البته ابزاری نیست که بشود دلخواهانه در همه‌ی مواقع به آن توسل جست. این عمل نیاز به پایه‌های اجتماعی خاصی دارد تا نیروی اخلاقی لازم را به آن ببخشد و آن را بیان خواست توده‌های وسیع مردم سازد. این ادعای مضحک که اغلب به آنارکوسندیکالیست‌ها نسبت داده می‌شود که تنها لازم است اعلام اعتصاب عمومی کرد تا طی چند روز جامعه‌ای

سوسیالیستی به دست آورد، البته چیزی نیست جز دروغی احمقانه ساخته‌ی دشمنان بدسگال، به هدف بی‌اعتبار کردن عقیده‌ای که به روش‌های دیگر نمی‌توانند به آن هجوم ببرند.

اعتصاب عمومی قادر است اهداف گوناگونی را برآورده سازد. می‌تواند آخرین مرحله از اعتصاب برای همبستگی باشد، همان‌گونه که مثلاً اعتصاب عمومی در بارسلونا در ۱۹۰۲ و یا در بیلباو^{۱۲} در ۱۹۰۳، کارگران معدن را از شر سیستم چرخ‌دستی خلاص کرد و کارفرمایان را به ایجاد شرایط بهداشتی مجبور ساخت. می‌تواند شیوه‌ای باشد که به کمک آن کارگران متشکل بخشی از خواسته‌های عمومی خود را محقق سازند، چنانکه مثلاً اعتصاب عمومی ایالات متحده‌ی آمریکا در ۱۸۸۶ قبول هشت ساعت کار در همه‌ی صنایع را موجب شد. اعتصاب بزرگ کارگران انگلستان در ۱۹۲۶ پی‌آمد اقدام برنامه‌ریزی شده‌ی کارفرمایان برای پائین آوردن سطح زندگی کارگران از طریق کاهش دستمزدها بود.

اعتصاب عمومی همچنین ممکن است اهداف سیاسی مد نظر داشته باشد، چنانکه مثلاً مبارزه‌ی کارگران اسپانیایی در ۱۹۰۴ برای آزادی زندانیان سیاسی بود و یا اعتصاب عمومی کاتالونیا در ژوئیه‌ی ۱۹۰۹ برای ناچار ساختن دولت به پایان جنگ در مراکش صورت گرفت، و نیز اعتصاب عمومی کارگران آلمانی در ۱۹۲۰ که در پی کودتای کاپ^{۱۳} به راه افتاد و به دولتی که قدرت را از طریق شورش نظامیان به دست آورده بود پایان داد، در این دسته جای می‌گیرد. همچنان که اعتصاب‌های عظیم بلژیک در ۱۹۰۳ و سوئد در ۱۹۰۹ برای اعطای حق رأی عمومی و اعتصاب عمومی کارگران روسیه در ۱۹۰۵ برای پذیرش قانون اساسی این‌گونه بودند. اما در اسپانیا جنبشی گسترده در میان کارگران و دهقانان پس از شورش فاشیستی در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ به «اعتصاب عمومی اجتماعی» (huelga general) و آن‌گاه مقاومت مسلحانه بدل گشت و از این طریق به الغای نظام اقتصادی سرمایه‌داری و تجدید سازمان حیات اقتصادی به

دست خود کارگران منجر شد.

اهمیت بزرگ اعتصاب عمومی در اینجا نهفته است: با حرکت اول کل نظام اقتصادی را به وقفه وامی دارد و بنیان‌های آن را می‌لرزاند. افزون بر این، چنین عملی به هیچ وجه متکی به آمادگی عملی همه‌ی کارگران نیست، چنانکه همه‌ی شهروندان یک کشور هرگز در سرنگونی سیاسی شرکت نمی‌کنند. دست از کار کشیدن کارگران متشکل در مهمترین صنایع برای از کار انداختن کل ساز و کار اقتصادی، که قادر نیست بدون تدارک زغال سنگ، نیروی برق، و انواع مواد خام کار کند، کافی خواهد بود. اما هنگامی که طبقات حاکم با طبقه‌ی کارگری فعال و متشکل روبرو شوند که در پیکارهای روزانه آبدیده می‌شود و از خطرات آگاهی دارد، بیشتر ترغیب می‌شوند تا امتیازات لازم را اعطا کنند و مهمتر از همه از اینکه اقدامی بکنند که کارگران را به سوی کارهای افراطی سوق دهد، در هراس‌اند. حتی ژان ژورس^۴، که سوسیالیستی پارلمان‌گرا به حساب می‌آمد و با فکر اعتصاب عمومی موافق نبود، اذعان می‌کرد که خطر دائمی که از امکان چنین جنبشی وجود دارد به طبقات دارا هشدار می‌دهد، و بالاتر از آن، آنان را وادار می‌کند که از فکر نقض حقوق به سختی به دست آمده‌ی کارگران دست بردارند، زیرا به خوبی دریافته‌اند که این ممکن است به فاجعه‌ای برای آنان بدل گردد.

اما در دوره‌ی بحران اجتماعی جهانی، یا وقتی همانند امروز در اسپانیا، در مورد دفاع از کل مردم در برابر یورش‌های واپس‌گرایان تاریک‌اندیش نگرانی وجود دارد، اعتصاب عمومی سلاحی باارزش به حساب می‌آید که با هیچ چیز نمی‌شود عوضش کرد. با از کار افتادن کل حیات عمومی، توافقات دو جانبه میان نمایندگان طبقات حاکم و مقامات محلی با دولت مرکزی اگر کلاً متوقف نشود، حتماً دشوارتر خواهد شد. در این موارد، حتی استفاده از ارتش همراه با وظایفی خواهد بود که با برخورد با شورش‌های سیاسی متفاوت است. در مورد اخیر، دولت

مجبور است مادامی که به ارتش متکی است، نیروهایش را در پایتخت و نقاط مهم کشور متمرکز سازد تا با خطری که تهدیدش می‌کند مقابله نماید.

با این وصف، اعتصاب عمومی ناگزیر به پراکندگی نیروهای نظامی خواهد انجامید زیرا در این موقعیت، نگرانی عمده محافظت از تمامی مراکز مهم صنعتی و سیستم حمل و نقل در برابر کارگران طغیان‌گر است. اما این بدان معناست که انضباط نظامی، که وقتی سربازان در چینش و آرایش بزرگ قرار می‌گیرند شدیدتر است، سست‌تر می‌گردد. وقتی ارتش در گروه‌های کوچک با مردمی مصمم روبرو می‌شود که برای آزادی پیکار می‌کنند، همواره این امکان وجود دارد که دست کم بخشی از سربازان به روشن‌بینی درونی برسند و دریابند که کسانی که سلاح‌هایشان را به طرف آنان گرفته‌اند پدر، مادر، برادر، یا خواهر خودشان‌اند. زیرا که نظامی‌گری در وهله‌ی اول مشکلی روانشناختی است و تأثیر مصیبت‌بار آن خود را پیوسته و مخاطره‌آمیز در جایی نمایان می‌سازد که فرد این فرصت را نمی‌یابد تا درباره‌ی منزلت انسانی خود فکر کند و ببیند که در زندگی وظایف والاتری از سپردن خود به دست ستمگری بی‌رحم وجود دارد.

برای کارگران اعتصاب عمومی جای سنگر را در قیام‌های سیاسی می‌گیرد. این برای آنان پی‌آمد منطقی نظامی صنعتی است که خود امروز قربانی آن محسوب می‌شوند، و در عین حال، سلاحی نیرومند در نبرد برای آزادی به دست آنان می‌دهد، به شرطی که آنان به توان خود وقوف یابند و بیاموزند چگونه این سلاح را به کار گیرند. ویلیام موریس^{۱۵}، با دید پیشگویانه‌ی شاعرانه‌اش، این تحول در امور را پیش‌بینی می‌کرد، آنجا که در کتاب بی‌نظیرش *خبر از هیچ جا*^{۱۶} می‌گوید نوسازی سوسیالیستی جامعه پس از دوره‌ای طولانی از اعتصاب‌های عمومی با خشونت‌ی رو به افزایش، که نظام قدیم را از بنیان‌هایش به لرزه در می‌آورد، خواهد آمد تا اینکه سرانجام پشتیبانان آن نظام توانایی ایستادگی در برابر این روشن‌بینی توده‌های زحمتکش شهری و روستایی را از دست بدهند.

تحول کلی سرمایه‌داری مدرن، که امروز حتی به خطری بزرگتر برای جامعه بدل می‌شود، می‌تواند به گسترش بیشتر این روشن‌بینی در میان کارگران یاری رساند. بی‌ثمری مشارکت کارگران متشکل در پارلمان‌ها، که امروز بیش از پیش در همه‌ی کشورها نمایان می‌گردد، آنان را وامی‌دارد تا به دنبال یافتن شیوه‌های جدیدی برای دفاع مؤثرتر از منافعشان برآیند تا سرانجام از یوغ بردگی مزدی رهایی یابند.

شگرد دیگر مبارزه در اقدام مستقیم تحریم است. کارگران قادراند آن را هم در نقش تولیدکننده و هم مصرف‌کننده به کار ببرند. سرباز زدن سازمان‌یافته‌ی مصرف‌کنندگان از خرید از شرکت‌هایی که کالاهای خود را تحت شرایط تأیید شده‌ی اتحادیه‌های کارگری تولید نمی‌کنند اغلب اهمیتی تعیین‌کننده دارد، به خصوص برای آن بخش از کارگرانی که به تولید کالاهایی مشغول‌اند که استفاده‌ی همگانی دارند. در عین حال، تحریم برای تأثیر گذاری در افکار عمومی به سود کارگران بسیار مناسب است، به شرطی که با تبلیغات خوبی همراه باشد. برچسب اتحادیه‌روشی مؤثر برای پیشبرد تحریم است، چونکه نشانه‌ای در اختیار خریدار می‌گذارد تا کالای بدلی را تشخیص دهد. حتی سردمداران رایج‌سوم هم درک کردند تحریم چگونه می‌تواند سلاحی در دست توده‌های مردم باشد، وقتی مجبور به اعتراف شدند که تحریم بین‌المللی بر ضد کالاهای آلمانی چه لطمه‌ی جدی‌ای به تجارت خارجی و صادرات آلمان وارد ساخته است. با این حال، این تأثیر چه بسا بیشتر می‌بود اگر اتحادیه‌های کارگری با تبلیغات مدام خود افکار عمومی را هشیار نگه می‌داشتند و به اعتراض بر ضد سرکوب جنبش کارگری آلمان ادامه می‌دادند.

تحریم به کارگران، به مثابه‌ی تولیدکنندگان جامعه، این امکان را می‌دهد که بر کارخانه‌های خاصی که صاحبانشان به ویژه با اتحادیه‌های کارگری خصومت می‌ورزند ممنوعیت خرید و فروش تعیین کنند. در بارسلونا، والنسیا، و کادیز^{۱۷}

خودداری کارگران بارانداز از خالی کردن بار کشتی‌های آلمانی ناخداهای آن کشتی‌ها را ناچار ساخت تا محموله‌ی خود را در بنادر شمال آفریقا تخلیه کنند. اگر اتحادیه‌های کارگری سایر کشورها هم چنین رویه‌ای را قاطعانه در پیش می‌گرفتند، بدون شک در مقایسه با اعتراضات معمولی، نتایج بهتری می‌گرفتند. در هر حال، تحریم یکی از مؤثرترین شگردهای مبارزه در دست طبقه‌ی کارگر است و هر چه آگاهی کارگران از این شیوه عمیق‌تر گردد، آنان در پیکارهای روزانه‌ی خویش فراگیرتر و موفق‌تر خواهند بود.

از میان سلاح‌های موجود در زرادخانه‌ی آنارکوسندیکالیست‌ها، کارشکنی برای کارفرمایان بسیار ترسناک است و به مثابه‌ی امری «غیر قانونی» به شدت محکوم می‌شود. در واقعیت، ما درباره‌ی روشی کم‌اهمیت در پیکار اقتصادی سخن می‌گوییم که قدمتی همپای بهره‌کشی و سرکوب سیاسی دارد. این شیوه، در پاره‌ای موارد، به کارگران تحمیل می‌شود، وقتی دیگر شیوه‌ها ناممکن باشند. برای کارگران، کارشکنی عبارت است از گذاشتن هر گونه مانع به منظور توقف کار. در بیشتر موارد، این هنگامی رخ می‌دهد که کارفرمایان می‌کوشند از موقعیت بد اقتصادی و سایر فرصت‌های مطلوب خودشان بهره‌برداری کنند تا شرایط معمول کارگران را با کاهش دستمزدها و یا با افزایش ساعات کار به نفع خود تغییر دهند. خود این واژه مشتق از کلمه‌ی فرانسوی *sabot* یا کفش چوبی است و به معنای «کار کردن ناشیانه انگار که کفش چوبی پای آدم باشد» است. کل مفهوم کارشکنی در این شعار خلاصه می‌شود: کار بد در برابر دستمزد بد. خود کارفرما، وقتی قیمت کالای خود را طبق کیفیت آن محاسبه می‌کند مطابق همین اصل عمل می‌نماید. تولیدکننده (کارگر) هم خود را در این موقعیت می‌یابد: کالای او نیروی کار اوست و این کاملاً صحیح و معقول است که او بکوشد آن را با بهترین شرایطی که می‌تواند بفروشد.

اما هنگامی که کارفرما از موقعیت بد تولیدکننده سوء استفاده می‌کند تا بهای

نیروی کار او را تا جای ممکن پایین بیاورد، نباید تعجب کند اگر تولیدکننده به هر صورت به دفاع از خویش برخیزد و به این منظور از هر ابزاری که اوضاع و شرایط در اختیارش می‌گذارد استفاده کند. کارگران انگلیسی قبلاً، مدت‌ها پیش از اینکه صحبتی از انقلاب سندیکالیستی در اروپای قاره‌ای در میان باشد، به چنین شیوه‌ای می‌پرداختند. در واقع، روش «ca`canny» (کارکردن آهسته) را که کارگران انگلیسی همراه با خود این عبارت از برادران اسکاتلندی خویش یادگرفته بودند، اولین و مؤثرترین شکل کارشکنی بود. بنابراین کارگران راه‌آهن در فرانسه و ایتالیا از راه *greve perlee* (اعتصاب رشته‌ی مروارید) کل سیستم حمل و نقل را دچار به هم ریختگی می‌کنند. برای این کار تنها کافی است به نص صریح قوانین دقیق حمل و نقل موجود رجوع کنند و با استفاده از آن، مانع از رسیدن به موقع قطار به مقصد شوند. وقتی کارفرمایان یک بار با این واقعیت روبرو شوند که در شرایط نامطلوب، حتی اگر کارگران به فکر اعتصاب نباشند، ولی ابزار دفاع از خود را در دست دارند، متوجه این امر می‌شوند که سوء استفاده از وضعیت دشوار کارگران و تحمیل شرایط سخت‌تر زندگی به آنان به سود و صلاحشان نیست.

آنچه/اعتصاب نشسته خوانده می‌شود، و با سرعتی باورنکردنی از اروپا به آمریکا رسیده، عبارت است از حضور شبانه‌روزی کارگران در کارخانه بی‌آنکه کوچکترین برخوردی با اعتصاب‌شکنان انجام شود یا ممانعتی از کار آنان صورت گیرد، در حوزه‌ی کارشکنی جای می‌گیرد. اغلب کارشکنی بدین گونه انجام می‌شود: پیش از اعتصاب، کارگران ماشین‌ها را از کار می‌اندازند تا کار برای اعتصاب‌شکنان احتمالی دشوارتر، و یا حتی برای زمانی نسبتاً طولانی ناممکن، گردد. برای کارگران، در هیچ زمینه‌ی دیگری نمی‌توان این امکانات را تصور کرد، البته، کارشکنی کارگران همواره متوجه کارفرمایان است و هیچ‌گاه به زیان مصرف‌کنندگان نخواهد بود. در گزارش پیش از کنگره‌ی C.G.T در تولوز^{۱۸} در

۱۸۹۷، امیل پوزه^{۱۹} بر این نکته تأکید خاصی کرد. همه‌ی اخبار مطبوعات بورژوازی درباره‌ی نانوایانی که خرده شیشه قاطی نان‌ها کرده بودند، و یا کارگران مزرعه‌ای که در شیرها سم ریخته بودند، و مشابه آن، مغرضانه و جعلی بودند و فقط بدین سبب ساخته شده بودند تا عامه‌ی مردم را بر ضد این کارگران تحریک کنند.

کارشکنی به ضرر مصرف‌کنندگان از زمان‌های قدیم به سود کارفرمایان بوده است. تقلب در مواد غذایی، ساختن آلونک‌هایی درب و داغان و ساختمان‌های استیجاری غیر بهداشتی با ارزان‌ترین و بی‌کیفیت‌ترین مصالح، نابودکردن مقادیر زیادی مواد غذایی به منظور بالا نگاه داشتن قیمت‌ها، در حالی که میلیون‌ها تن در فلاکت مطلق دارند تلف می‌شوند، تلاش دائم کارفرمایان برای کشاندن سطح معیشت کارگران به پایین‌ترین حد ممکن به منظور کسب بالاترین سود ممکن برای خود، عمل بی‌شرمانه‌ی صنایع تسلیحاتی در تأمین تجهیزات کامل جنگی برای کشورهای خارجی تا در موقع مناسب برای ویرانی کشور سازنده به کار گرفته شود، همه‌ی این‌ها و بسیاری دیگر فقط چند مورد از فهرست بی‌پایان انواع کارشکنی‌هایی است که سرمایه‌داران بر ضد مردم خود به کار می‌برند.

یکی دیگر از شیوه‌های مؤثر اقدام مستقیم/اعتصاب/اجتماعی است که بدون شک در آینده‌ی نزدیک نقش بزرگتری خواهد داشت. این شیوه کمتر با منافع فوری تولیدکنندگان مربوط است و بیشتر برای دفاع از جامعه در برابر رشد بیش از حد و مرگبار نظام کنونی است. اعتصاب اجتماعی در پی وادار ساختن کارفرمایان به مسئولیت‌پذیری در برابر مردم است. در وهله‌ی نخست، قصدش حمایت از مصرف‌کنندگانی است که اکثریت بزرگ آن را خود کارگران تشکیل می‌دهند. وظیفه‌ی اتحادیه‌های کارگری تاکنون تقریباً تنها محدود به حمایت از کارگران به مثابه‌ی تولیدکنندگان بوده است. مادامی که کارفرما ساعات کار توافقی شده و پرداخت دستمزد تثبیت شده را رعایت کند این وظیفه ادا شده است.

به بیان دیگر، اتحادیه‌ی کارگری فقط به شرایطی که اعضایش در آن کار می‌کنند توجه دارد، نه نوع کاری که آن‌ها انجام می‌دهند. در نظر، این گونه ادعا می‌شود که رابطه‌ی بین کارگر و کارفرما بر اساس قراردادی برای تحقق هدفی مشخص است. اینجا هدف تولید اجتماعی است. اما قرارداد وقتی معنی دارد که دو طرف در این هدف یکسان مشارکت کنند. حال آنکه در واقعیت، کارگر هیچ نقشی در تعیین تولید ندارد، بدین علت که این نقش کاملاً به کارفرما داده شود. نتیجه این است که از ارزش کارگر پیوسته با انجام دادن هزاران هزار کاری که به کل جامعه آسیب می‌رساند تا کارفرما از آن سود ببرد کاسته می‌شود. او مجبور است از مواد نامرغوب‌تر و در واقع اغلب زیان‌آور برای ساخت محصولات استفاده کند، خانه‌های محقر و به درد نخور بسازد، مواد غذایی بی کیفیت تولید کند، و کارهای بی‌شماری را انجام دهد که برای کلاه گذاشتن بر سر مصرف‌کننده طراحی شده‌اند.

به عقیده‌ی آنارکوسندیکالیست‌ها، مهمترین وظیفه‌ی اتحادیه‌های کارگری در آینده دخالت فعال در این مقوله است. حرکت در این زمینه، در عین حال، جایگاه کارگران را در جامعه بالاتر می‌برد و تا حد زیادی تثبیت می‌کند. تاکنون کوشش‌های گوناگونی در این زمینه صورت گرفته که مؤید آن، برای نمونه، اعتصاب کارگران ساختمانی در بارسلوناست که از به کار بردن مصالح بی کیفیت و نخاله‌ی ساختمان‌های قدیمی در خانه‌سازی برای کارگران دیگر خودداری کردند (۱۹۰۲)، و مورد دیگر اعتصاب در بسیاری از رستوران‌های بزرگ پاریس بود، به سبب اینکه کارگران آشپزخانه حاضر به تهیه‌ی غذا از گوشت‌های نامرغوب و نیمه‌فاسد نبودند (۱۹۰۶). این دو نمونه و فهرست بلندی که از موارد مشابه در سال‌های اخیر وجود دارد نشان می‌دهند که درک کارگران از مسئولیت اجتماعی خود رو به افزایش است. قطعنامه‌ی کارگران اسلحه‌سازی آلمان در کنگره‌ی ارفورت^{۲۰} (۱۹۱۹) مبنی بر تولید نکردن سلاح‌های جنگی و وادار

ساختن کارفرمایان به تبدیل کارخانه‌هایشان به سایر مصارف در این مقوله جای می‌گیرد. و این واقعیتی است که آن قطعنامه برای تقریباً دو سال برقرار بود تا اینکه اتحادیه‌های کارگری مرکزی^{۲۱} آن را لغو کرد. کارگران آنارکوسندیکالیست در سامردا^{۲۲} در برابر این حکم ایستادگی نشان دادند و اعضای «اتحادیه‌های آزاد کارگران»^{۲۳} را به جای نمایندگان آنان نشانند.

سندیکالیست‌های انقلابی، که مخالفان صریح‌الهیجه‌ی جاه‌طلبی‌های ناسیونالیستی به حساب می‌آیند، بخش بزرگی از فعالیت‌های خود را به ویژه در کشورهای لاتین، به تبلیغات ضد نظامی‌گری اختصاص داده‌اند و کوشیده‌اند کارگرانی را که به لباس سربازان درآمده‌اند به طبقه‌ی خود وفادار سازند و مانع از نشانه‌گرفتن سلاح آنان به سوی برادران خود در موقع اعتصاب‌ها شوند. این قربانی‌های بسیاری از آنان گرفته، اما آنان هرگز کوشش‌های خود را متوقف نکرده‌اند، زیرا می‌دانند تنها با پیکار بی‌وقفه در برابر قدرت‌های حاکم قادرند حقوق خود را بازپس گیرند. اگرچه، در عین حال تبلیغات ضد نظامی‌گری که تا حد زیادی به مخالفت با تهدید جنگ یاری رسانده با اعتصاب عمومی همراه بوده است. آنارکوسندیکالیست‌ها به این نکته واقف‌اند که جنگ‌ها تنها به نفع طبقات حاکم برپا می‌شوند. بنابراین آنان معتقدند هر وسیله‌ای برای جلوگیری از کشتار سازمان‌یافته‌ی مردم موجه خواهد بود. در این زمینه، کارگران چنانچه صاحب آن نیروی اخلاقی لازم باشند و اراده کنند، ابزار بسیاری برای استفاده در دست دارند.

مهمتر از همه، ضروری است جمود فکری درونی جنبش کارگری رفع شود و این جنبش از شعارهای توخالی احزاب سیاسی رهایی یابد، در این صورت به پیشرفت فکری دست خواهد یافت و شرایطی را که برای تحقق سوسیالیسم لازم است پدید خواهد آورد. کارگران باید از امکان دستیابی به چنین هدفی اطمینان درونی یابند و ضرورت اخلاقی آن در آنان ایجاد شود. هدف بزرگ و نهایی

سوسیالیسم باید از درون مبارزات عملی و روزانه‌ی کارگران سربرآورد و به آنان ویژگی اجتماعی ببخشد. حتی کوچکترین این مبارزات، که زاده‌ی نیازهای لحظه‌ای است، باید هدف بزرگ‌رهای اجتماعی را بازتاب دهد و هر یک از این پیکارها باید راه را برای رسیدن آن هدف هموار کند و روحیه‌ای را که این آرزو را از خواست به عمل درمی‌آورد قوی‌تر سازد.

1. Lenin
2. Nicholas II
3. Joseph de Maistre
4. Louis Bonald
5. Prussia
6. Von Papen
7. Hindenburg، ژنرال آلمانی و دومین رئیس جمهور وایمار. (مترجم)
8. Reich
9. Juan Bravo Murillo
10. American Federation of Labor، فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آمریکا که در ۱۸۸۶ تاسیس شد. (مترجم)
11. Marseilles
12. Bilbao
13. Kapp Putsch، کودتای نظامیان دست راستی به رهبری وولفگانگ کاپ در ۱۹۲۰ برای سرنگونی دولت وایمار. (مترجم)
14. Jean Jaures
15. William Morris، شاعر، هنرمند و نویسنده‌ی سوسیالیست قرن نوزده انگلستان. (مترجم)
16. *News from Nowhere*
17. Cadiz
18. Toulouse
19. Emile Pouget
20. Erfurt
21. Central Trades Unions
22. Sommerda
23. Free Labor Unions

فصل ششم

تحول آنارکوسندیکالیسم

جنبش نوین آنارکوسندیکالیستی در اروپا، به جز مورد استثنایی و یگانه‌ی اسپانیا، که آنارکوسندیکالیسم از زمان انترناسیونال اول همواره گرایش غالب در جنبش کارگری آن کشور به حساب می‌آمده است، به پیدایش سندیکالیسم انقلابی در فرانسه، با حوزه نفوذش در C.G.T، مدیون است. این جنبش، کاملاً خودانگیخته، درون طبقه‌ی کارگر فرانسه و در واکنش به سوسیالیسم سیاسی، که اختلاف درونی آن برای مدتی طولانی مانع ایجاد جنبش یکپارچه‌ی اتحادیه‌های کارگری می‌شد، شکل گرفت. پس از شکست کمون پاریس و غیر قانونی شدن انترناسیونال در فرانسه، جنبش کارگری ویژگی‌های خود را کاملاً از دست داد و زیر نفوذ جمهوری خواهی بورژوا به نام ژ. باربره^۱ درآمد که شعارش «سازگاری بین کار و سرمایه» بود. تا زمان کنگره‌ی ماریسی در ۱۸۷۹ هیچ گرایش سوسیالیستی‌ای دوباره ظاهر نشد و آنجا بود که تازه فدراسیون کارگران^۲، با تأثیرپذیری بی‌درنگ و کامل از به اصطلاح کلکتیویست‌ها، پا به عرصه گذاشت. اما حتی اتحاد کلکتیویست‌ها هم دیری نپایید و در کنگره‌ی سنت ایتین^۳

(۱۸۸۲) در این جنبش انشعاب رخ داد. یک دسته، به رهبری ژول گد^۴، از نحله‌ی مارکسیستی پیروی کردند، و حزب کارگران فرانسه^۵ را پایه گذاشتند، در حالی که دسته‌ی دیگر به آنارشیست سابق پل بروسه^۶ پیوستند و حزب سوسیالیست انقلابی فرانسه^۷ را تشکیل دادند. اولی از حمایت فدراسیون ملی سندیکاها^۸ برخوردار شد، حال آنکه دومی پایگاه خود را در فدراسیون تبادل کار فرانسه^۹ می‌دید. پس از مدت کوتاهی، به اصطلاح آلمانیست‌ها^{۱۰} به رهبری ژان آلمان^{۱۱} از بروسیست‌ها^{۱۲} جدا شدند و به نفوذی قدرتمند در برخی از سندیکاهای بزرگ دست یافتند. آنان کلاً از فعالیت‌های پارلمانی دست کشیدند. افزون بر اینها، بلانکیست‌ها بودند که در کمیته‌ی مرکزی انقلابی^{۱۳} گرد آمدند و سوسیالیست‌های مستقل که وابسته به انجمن اقتصادی سیاسی^{۱۴} بودند که بنوآ مالون^{۱۵} در ۱۸۸۵ تأسیس کرده بود و از درون آن هم میلران^{۱۶} و هم ژان ژورس پدید آمدند.

همه‌ی این احزاب، به استثنای آلمانیست‌ها، اتحادیه‌های کارگری را تنها مدرسه‌ی عضوگیری برای اهداف سیاسی خود به حساب می‌آوردند و هیچ درکی از نقش واقعی آن‌ها نداشتند. دعوای همیشگی بین جناح‌های مختلف سوسیالیستی طبیعتاً به سندیکاها کشانده می‌شد، در نتیجه وقتی اتحادیه‌های کارگری متعلق به یکی دست به اعتصاب می‌زد، سندیکاها جناح دیگر در نقش اعتصاب‌شکن وارد می‌شدند. این وضعیت شکننده به تدریج چشم کارگران را گشود. در این آگاهی، تبلیغات ضد پارلمانی آنارشیست‌ها که از ۱۸۸۳ در میان کارگران پاریس و لیون پیروان نیرومندی یافته بود، تأثیر گذاشت. از این رو، کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری در نانت^{۱۷} (۱۸۹۴) کمیته‌ی ویژه‌ای را مامور کرد تا راه و روشی برای ایجاد درک بهتر به منظور اتحاد میان همه‌ی اتحادیه‌های کارگری بیابند. نتیجه‌اش تأسیس C.G.T در سال پس از آن در کنگره‌ی لیموز^{۱۸} بود. C.G.T اعلام کرد که از تمامی احزاب سیاسی مستقل است. این آخرین

پیوند اتحادیه‌های کارگری وابسته به احزاب سیاسی بود، احزابی که عملکردشان برای سال‌ها جنبش کارگری فرانسه را زمین‌گیر کرده و از مؤثرترین سلاح خود در پیکار برای آزادی محروم ساخته بود.

از آن هنگام به بعد، دو گروه بزرگ از اتحادیه‌های کارگری در فرانسه وجود داشته است، C.G.T. و فدراسیون تبادل کار، تا برسیم به کنگره‌ی ۱۹۰۲ در مونپلیه^{۱۹} که در آن، دومی در C.N.T ادغام شد. با این کار، اتحاد عملی اتحادیه‌های کارگری تحقق یافت. پیش از این تلاش‌ها در جهت اتحاد کارگران متشکل، شاهد تبلیغات شدیدی برای اعتصاب عمومی بودیم، موضوعی که در کنگره‌های مارسی (۱۸۹۲)، پاریس (۱۸۹۳)، و نانت (۱۸۹۴) با اکثریت قاطعی به تصویب رسیده بود. فکر اعتصاب عمومی را نخستین بار درودگری آنارشویست به نام تورتلیه^{۲۰} در جنبش اتحادیه‌های کارگری مطرح ساخت. او به شدت از جنبش اعتصاب عمومی در ایالات متحده‌ی آمریکا در سال‌های ۱۸۸۶ - ۱۸۸۷ به هیجان آمده بود. بعدها آلمانیست‌ها از این فکر استقبال کردند، در حالی که ژول گد و مارکسیست‌های فرانسوی قاطعانه بر ضد آن نظر می‌دادند. با این حال، هر دوی این جنبش‌ها در C.N.T با بسیاری از برجسته‌ترین نمایندگان خود حاضر بودند: از آلمانیست‌ها به ویژه حضور وی. گریفوئل^{۲۱}، از آنارشویست‌ها ف. پلوتیه^{۲۲} دبیر فداکار و هوشمند فدراسیون تبادل کار، ای. پوژه سردبیر *لا/اؤ دوپیل*^{۲۳} (رأی مردم)، ارگان رسمی C.G.T، پی. دلسال^{۲۴}، ژ. ایوتو^{۲۵}، و بسیاری دیگر. آدم در دیگر کشورها بیشتر با این عقیده‌ی عمومی، که به ویژه ساخته و پرداخته‌ی ورنر سامبارت^{۲۶} است و بسیار اشاعه یافته، روبرو می‌شود که گویی سندیکالیسم انقلابی در فرانسه را روشنفکرانی نظیر ژ. سورل، ای. برث، هاش. لاگارد^{۲۷} ایجاد کرده‌اند. این آخری در نشریه‌ی *لاموومان سوسیالیست*^{۲۸} (جنبش سوسیالیستی)، که در ۱۸۹۹ پایه‌گذاری شد، به شیوه‌ی خود نتایج فکری این جنبش را شرح داده بود. این نظر کاملاً نادرست است. این اشخاص هیچ‌گاه متعلق به این

جنبش نبوده‌اند، و هیچ تأثیری در تحول درونی آن نداشته‌اند. افزون بر این، C.G.T منحصرأ از اتحادیه‌های کارگری انقلابی تشکیل نشده است. بی‌شک نیمی از اعضای آن گرایش رفرمیستی دارند و به این علت به C.G.T پیوسته‌اند که دریافته‌اند اتکای اتحادیه‌های کارگری به احزاب سیاسی برای این جنبش مصیبت‌بار است. اما جناح انقلابی، که نیرومندترین و فعال‌ترین عناصر کارگران متشکل را در کنار خود دارد، و افزون بر این، از زبده‌ترین نیروهای روشنفکری در سازمان خود بهره می‌برد، در C.G.T نشان و خصلت خود را باقی گذاشته و منحصرأ آنان هستند که شکل عقاید سندیکالیسم انقلابی را تعیین می‌کنند.

این‌گونه عقاید انترناسیونال قدیم دوباره احیا شد و دوران طوفانی و پرتنش این جنبش کارگری فرانسه، که تأثیرات انقلابی‌اش بسیار فراتر از مرزهای فرانسه رفت، آغاز شد. جنبش عظیم اعتصابی و تعقیب کیفری بی‌حد و حصر C.G.T - که دولت انجام می‌داد - شور و شوق انقلابی آنان را افزایش داد و موجب شد این عقاید تازه راه خود را به سوئیس، آلمان، ایتالیا، هلند، بلژیک، بوهیمیا، و کشورهای اسکاندیناوی باز کنند. در انگلستان نیز مجمع آموزش سندیکالیستی^{۲۹}، که تا مان^{۳۰} و گای بومن^{۳۱} در ۱۹۱۰ تأسیس کرده بودند و آموزه‌هایش تأثیری عمیق به ویژه در میان کارگران ساده‌ی صنایع حمل‌ونقل و معدن برجای گذاشت و این تأثیر در جنبش‌های عظیم اعتصابی آن دوران نمایان است، وجودش را وامدار سندیکالیسم فرانسه بود.

بحران درونی‌ای که در آن هنگام کمابیش همه‌ی احزاب سوسیالیست کارگری را در بر گرفته بود به تأثیر سندیکالیسم فرانسه در جنبش بین‌المللی کارگران تا حد بسیار زیادی افزود. دعوا بین به اصطلاح مارکسیست‌های تجدیدنظرطلب و مارکسیست‌های سرسخت، و به ویژه این واقعیت که فعالیت‌های پارلمانی سرسخت‌ترین مخالفان تجدیدنظرطلبی آنان را به این امر اجتناب‌ناپذیر واداشت که در عمل همان مسیر تجدیدنظرطلبی را طی کنند

موجب شد بسیاری از افراد صاحب‌فکر به تأمل جدی در این باره پردازند. بنابراین، بیشتر احزاب که اغلب ناخواسته خود را اسیر شرایط می‌دیدند با فکر اعتصاب عمومی از در سازگاری برآمدند. پیش از این، دوملا نیونهویس^{۳۳}، پیشگام جنبش سوسیالیسم کارگری در هلند، پیشنهادی را در کنگره‌ی بین‌المللی سوسیالیست‌ها در بروکسل (۱۸۹۱) مطرح ساخت. پیشنهاد او که به خصوص با مخالفت شدید ویلهلم لیکنشت^{۳۴} روبرو شد این بود که برای دفع خطر قریب‌الوقوع جنگ، باید کارگران متشکل را برای اعتصاب عمومی بسیج کرد. اما به رغم این مخالفت، تمامی کنگره‌های ملی و بین‌المللی پس از آن ناچار شدند مکرراً به این مسئله پردازند.

در کنگره‌ی سوسیالیست‌ها در پاریس (۱۸۹۹)، نخست‌وزیر بعدی، آرستید بریان^{۳۴}، در نطقی آتشین و با فصاحت تمام در باب اعتصاب عمومی سخن راند و موفق شد قطعنامه‌ای در خور را به تصویب کنگره برساند. حتی گدیست‌های فرانسوی که در گذشته دشمنان سرسخت اعتصاب عمومی به شمار می‌آمدند، ناچار شدند در کنگره‌ی لیل^{۳۵} (۱۹۰۴) قطعنامه‌ای در حمایت از آن تصویب کنند زیرا بیم آن داشتند که تمامی نفوذ خود در میان کارگران را از دست بدهند. البته آنان از این اقدامات طرفی نیستند. حرکت به عقب و جلو بین پارلمنتاریسم و اقدام مستقیم تنها به سردرگمی منجر شد. آدم‌های روراستی نظیر دوملا نیونهویس و پیروانش در هلند، و آلمانیست‌ها در فرانسه، ناچار از شرایط جدید به استنباطی تازه رسیدند و یکسره از فعالیت پارلمانی دست کشیدند. گرچه توافق دیگران با فکر اعتصاب عمومی تنها تظاهر بود، بی‌آنکه درک درستی پشت آن باشد. آنچه را که بعداً رخ داد در مورد بریان به خوبی می‌شود دید. او بعدها در مقام نخست‌وزیر خود را در موقعیتی تراژیک - کمیک یافت، وقتی ناچار شد نطق خودش را در موافقت با اعتصاب عمومی، که C.G.T به صورت جزوه‌ای در تیراژ صد هزار تایی منتشر کرده بود، ممنوع اعلام کند.

جنبش کارگران صنعتی جهان^{۳۶} در ایالات متحده‌ی آمریکا، مستقل از سندیکالیسم اروپایی، پدید آمد. این جنبش تماماً پی‌آمد طبیعی شرایط آمریکا بود. با این همه، در شیوه‌ی اقدام مستقیم و فکر تجدید سازمان جامعه از طریق سازمان‌های صنعتی و کشاورزی کارگران، با سندیکالیسم اشتراک نظر داشت. در کنگره‌ی تأسیس آن در شیکاگو (۱۹۰۵)، مجموعه‌ی متنوعی از عناصر رادیکال جنبش کارگری آمریکا حاضر بودند: یوجین دبز^{۳۷}، بیم هی‌وود^{۳۸}، چارلز مویر^{۳۹}، دانیل دی لیون^{۴۰}، دبلیو تراتمان^{۴۱}، مادر جونز^{۴۲}، لوسی پارسونز^{۴۳}، و بسیاری دیگر. *فدراسیون کارگران معدن غرب*^{۴۴}، که نامش همه جا به سبب مبارزات پرشور و فداکارانه‌ی کارگران آن در کلرادو^{۴۵}، مونتانا^{۴۶}، و آیداهو^{۴۷} ورد زبان‌ها شده بود، مهمترین بخش این جنبش برای مدت طولانی به حساب می‌آمد. از هنگام جنبش عظیم هشت ساعت کار روزانه در سال‌های ۱۸۸۶-۱۸۸۷، که به فرجام فاجعه‌آمیز اعدام آنارشویست‌ها - اسپایز^{۴۸}، پارسونز، فیشر^{۴۹}، انگل^{۵۰}، و لینگ^{۵۱} در یازدهم نوامبر ۱۸۸۷ منجر شد، جنبش کارگری آمریکا روحیه‌ی خود را باخته بود. تصور می‌شد با پایه‌گذاری I.W.W. (کارگران صنعتی جهان) امکان بازگشت جنبش به روند انقلابی تحقق یابد، انتظاری که هنوز به سر نرسیده است. آنچه I.W.W. را عمدتاً از سندیکالیسم اروپایی متمایز می‌سازد دیدگاه‌های به شدت مارکسیستی آن بود که به ویژه دانیل دی لئون به آن وارد کرده بود، در حالی که سندیکالیسم اروپا آشکارا عقاید سوسیالیستی جناح آزادی‌خواه انترناسیونال اول را اتخاذ کرده بود.

I.W.W. نفوذی نیرومند به ویژه در میان کارگران دوره‌گرد در غرب آمریکا داشت، اما همچنین توانست در بین کارگران کارخانه‌های ایالات شرقی نفوذی به دست بیاورد، و اعتصاب‌های بسیار زیادی را در آنجا ترتیب دهد، تا جایی که نام Wobblies^{۵۲} زبانزد همه گردد. آن‌ها نقش برجسته‌ای در کارزارهای سختی ایفا کردند که هدفش دفاع از آزادی بیان در ایالات غربی بود و در این راه

قربانیان بی‌شماری جان و یا آزادی خود را از دست دادند. اعضای آنان هزاران هزار به حبس افتادند و بسیاری را مأموران متعصب و خودخوانده‌ی قانون به سختی آزار دادند و یا بدون محاکمه حلق‌آویز کردند. قتل عام اورت^{۵۳} در ۱۹۱۶، اعدام کارگر شاعر جو هیل^{۵۴} در ۱۹۱۵، واقعه‌ی سنترالیا^{۵۵} در ۱۹۱۹، تعداد بسیاری از موارد مشابه که در آن‌ها کارگران بی‌پناه قربانی شدند، تنها نمونه‌هایی اندک از سرگذشت فداکاری‌های I.W.W به حساب می‌آیند.

آغاز جنگ جهانی همچون فاجعه‌ای طبیعی در مقیاسی وسیع در جنبش کارگری تاثیر گذار بود. پس از ترورهای سارا یوو^{۵۶}، هنگامی که همه گمان می‌کردند اروپا با تمام قوا در حال حرکت به سوی جنگی فراگیر است، C.G.T به رهبران اتحادیه‌های کارگری آلمان پیشنهاد کرد کارگران متشکل در این دو کشور برای ممانعت از جنگ به اقدامی مشترک دست بزنند. اما رهبران کارگری آلمان، که همواره مخالف هرگونه اقدام مستقیم همگانی بودند و سال‌های طولانی کار معمول پارلمانی باعث شده بود تمام ابتکار عمل انقلابی خود را از دست بدهند، هرگز به چنین پیشنهادی تن در ندادند. بنابراین، آخرین فرصت‌ها برای ممانعت از این فاجعه‌ی مهیب از دست رفت.

پس از جنگ، مردم با موقعیتی جدید روبرو شدند. اروپا گویی هزاران زخم برداشته بود و داشت از درد و تب به خود می‌پیچید. در اروپای مرکزی، رژیم‌های قدیمی فرو می‌افتادند. روسیه خود را در میان انقلابی اجتماعی می‌دید که آینده‌اش معلوم نبود. از میان تمامی رویدادهای پس از جنگ، حوادث روسیه در میان کارگران همه‌ی کشورها به شدت تاثیر گذاشت. آنان غریزاً چنین احساس کردند که در وسط موقعیتی انقلابی قرار گرفتند، و اگر نتیجه‌ای مطلوب از آن به دست نیاید، سایه‌ی نومیدی تا سالیان سال بر سر طبقات زحمتکش خواهد ماند. کارگران درک کردند نظامی که در جلوگیری از فاجعه‌ی هولناکی همچون جنگ جهانی ناتوان است، و در عوض برای چهار سال مردم را راهی کشتارگاه جنگی

می‌کند، حق ادامه‌ی حیات ندارد و بنابراین از هر کوششی که به آنان راه برون‌رفت از آشفتگی اقتصادی و سیاسی حاصل شده از جنگ را نشان می‌داد استقبال می‌کردند. به این علت، به انقلاب روسیه بیشترین امیدها را بستند و این‌گونه دوران جدیدی در تاریخ مردمان اروپا آغاز شد.

در ۱۹۱۹، حزب بلشویک، که در روسیه به قدرت دست یافته بود، نامه‌ای خطاب به تمامی سازمان‌های کارگری سراسر جهان صادر کرد و آن‌ها را به کنگره‌ای که قرار بود سال بعد در روسیه *انترناسیونال* جدید را تشکیل دهد فرا خواند. در آن هنگام احزاب کمونیست تنها در تعداد معدودی کشور وجود داشت. از سوی دیگر، سازمان‌های سندیکالیست در اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، فرانسه، هلند، سوئد، آلمان، انگلستان، و کشورهای آمریکای شمالی و جنوبی فعال بودند و بعضی از آن‌ها نفوذی بسیار وسیع داشتند. از این رو، برای لنین و پیروانش به دست آوردن حمایت این سازمان‌های خاص بسیار اهمیت داشت زیرا آن‌ها خود را از احزاب سوسیالیست کارگری که نمی‌شد به کمکشان امیدی داشت کاملاً جدا کرده بودند. بنابراین، چنین شد که در کنگره‌ی تأسیس انترناسیونال سوم^{۵۷}، کمابیش همه‌ی سازمان‌های سندیکالیست و آنارکوسندیکالیست اروپا دارای نماینده بودند.

اما برداشت نمایندگان سندیکالیست اعزام شده به روسیه آن‌ها را به این ارزیابی رساند که همکاری با کمونیست‌ها نه ممکن است و نه مطلوب. «دیکتاتوری پرولتاریا» داشت خود را به بدترین شکل نمایان می‌ساخت. زندان‌ها مملو بود از سوسیالیست‌هایی از نحله‌های گوناگون که در میانشان بسیاری آنارشیست و آنارکوسندیکالیست به چشم می‌خورد. مهمتر از همه‌ی این‌ها، آشکار بود که کاست جدید صاحب قدرت، به هیچ وجه برای انجام دادن وظیفه‌ی نوسازی سوسیالیستی واقعی شایستگی ندارد.

پایه‌گذاری انترناسیونال سوم، با دستگاه استبدادی‌اش و تلاشی که می‌کرد تا

کل جنبش کارگری در اروپا را ابزارى در خدمت سياست خارجى حکومت بلشویكى قرار دهد، به سرعت به سندیکالیست‌ها فهماند که آن سازمان جایشان نخواهد بود. اما برای بلشویک‌ها و به ویژه برای لنین بسیار ضرورى بود که بر سازمان‌های سندیکالیست خارجى تسلط داشته باشند، زیرا نفوذ این سازمان‌ها به خصوص در کشورهای لاتین^{۵۸} بسیار واضح بود. به این علت، تصمیم گرفته شد که در کنار انترناسیونال سوم، ائتلاف بین‌المللى جداگانه‌ای از تمامی اتحادیه‌های کارگرى تشکیل گردد، که در آن سازمان‌های سندیکالیست با گرایش‌های مختلف جای بگیرند. فرستادگان سندیکالیست با این پیشنهاد موافق بودند و با لوسوفسكى^{۵۹}، کمیسر عالی انترناسیونال کمونیستى شروع به مذاکره کردند. اما او خواهان آن بود که این سازمان جدید تابع انترناسیونال سوم باشد و سندیکاهای چندین کشور تحت رهبرى سازمان‌های کمونیستى آن کشورها قرار بگیرد. نمایندگان سندیکالیست یکپارچه این درخواست را رد کردند. از آنجا که رسیدن به توافق با هر شرايطى ناممکن بود، در آخر تصمیم گرفته شد سال بعد از آن، یعنی ۱۹۲۱، کنگره‌ی بین‌المللى اتحادیه‌های کارگرى در مسکو برگزار شود و تصمیم‌گیرى درباره‌ی این مسئله را به آن کنگره واگذار کنند.

در دسامبر ۱۹۲۰، گردهم‌آیى بین‌المللى سندیکالیست‌ها در برلین تشکیل شد تا درباره‌ی شیوه‌ی برخورد با کنگره‌ی پیش رو در مسکو تصمیم بگیرند. در این گردهم‌آیى درباره‌ی هفت مورد توافق صورت گرفت و قبول این موارد شرط حضور آنان در این اتحادیه‌ی بین‌المللى کارگرى سرخ اعلام شد. مهم‌ترین این موارد استقلال کامل جنبش از تمامی احزاب کارگرى و تأکید بر این دیدگاه بود که سازماندهى دوباره‌ی سوسیالیستى جامعه را فقط و فقط خود سازمان‌های اقتصادى طبقات تولیدکننده قادرند به انجام برسانند. در کنگره‌ی مسکو در سال پس از آن، سازمان‌های سندیکالیست در اقلیت بودند. در آن وضعیت، برترى از آن ائتلاف مرکزی اتحادیه‌های کارگرى روسیه^{۶۰} بود و این خود همه‌ی

قطعه‌نامه‌ها را به تصویب رساند.

همزمان با سیزدهمین کنگره‌ی F.A.U.D (اتحادیه‌ی آزاد کارگران آلمان^{۶۱})، در دوسلدورف در اکتبر ۱۹۲۱، گردهم‌آیی‌ای بین‌المللی از سازمان‌های سندیکالیست برگزار شد که در آن نمایندگانی از آلمان، سوئد، هلند، چکسلواکی^{۶۲}، و I.W.W از آمریکا حضور یافتند. این گردهم‌آیی رأی به برگزاری کنگره‌ی بین‌المللی سندیکالیست‌ها در بهار ۱۹۲۲ داد و محل این نشست هم برلین انتخاب شد. در ژوئیه‌ی ۱۹۲۲، گردهم‌آیی‌ای در برلین برپا شد تا مقدمات این کنگره را آماده سازد؛ فرانسه، آلمان، نروژ، سوئد، اسپانیا، و سندیکالیست‌های انقلابی روسیه حضور داشتند. ائتلاف مرکزی اتحادیه‌های کارگری روسیه هم نماینده‌ای اعزام کرده بود که بیشترین تلاش خود را به کار برد تا مانع از فراخوان کنگره گردد و وقتی نتوانست موفق به انجام دادن این کار شود گردهم‌آیی را ترک کرد. این گردهم‌آیی به فکر تهیه‌ی بیانیه‌ای شامل اصول سندیکالیسم انقلابی افتاد تا پیش از کنگره‌ی آتی توجه‌برانگیز باشد و تمام تمهیدات ضروری را برای موفق آمیز شدن کنگره فراهم کرد.

کنگره‌ی بین‌المللی سندیکالیست‌ها از ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ تا ۲ ژانویه‌ی ۱۹۲۳ در برلین برگزار شد که در آن سازمان‌های زیر نماینده فرستاده بودند: از آرژانتین اتحادیه‌ی منطقه‌ای کارگران^{۶۳} با دویست هزار عضو، از شیلی کارگران صنعتی جهان^{۶۴} با بیست هزار عضو، از دانمارک اتحادیه‌ی تبلیغ سندیکالیستی^{۶۵} با ششصد عضو، از آلمان اتحادیه‌ی آزاد کارگران با یکصد و بیست هزار عضو، از هلند دبیرخانه‌ی ملی کارگران^{۶۶} با بیست و دو هزار و پانصد نفر عضو، از ایتالیا سندیکای متحد ایتالیا^{۶۷} با پانصد هزار عضو، از مکزیک کنفدراسیون سراسری کارگران^{۶۸} با سی هزار عضو، از نروژ فدراسیون سندیکالیستی نروژ^{۶۹} با دویست هزار عضو، از پرتغال کنفدراسیون سراسری کارگران^{۷۰} با یکصد و پنجاه هزار عضو، از سوئد سازمان مرکزی کارگران سوئد^{۷۱} با سی و دو هزار عضو. C.N.T از

اسپانیا در آن هنگام درگیر پیکاری سخت برضد خودکامگی پریمو دی ریورا^{۷۲} بود و به این سبب نماینده‌ای نفرستاد، اما در کنگره‌ای مخفی در ساراگوسا^{۷۳} در اکتبر ۱۹۲۳ هواخواهی خود را اعلام کرد. در فرانسه، پس از جنگ در C.G.T. انشعاب رخ داد و C.G.T.U. پایه‌گذاری شد که به کنگره‌ی مسکو پیوست. اما در C.G.T. اقلیتی وجود داشت که بعداً متحد شدند و کمیته‌ی دفاع از سندیکالیسم انقلابی^{۷۴} را تشکیل دادند. این کمیته که نماینده‌ی حدود یکصد هزار کارگر به حساب می‌آمد نقشی فعال در برگزاری کنگره‌ی برلین ایفا کرد. افزون بر آن، از پاریس اتحادیه‌ی کارگران ساختمان^{۷۵} با سی و دو هزار عضو و اتحاد جوانان سن^{۷۶} حضور داشتند. دو نماینده هم از اقلیت سندیکالیست اتحادیه‌های کارگری روسیه حاضر بودند.

کنگره به اتفاق آراء تأسیس اتحادی بین‌المللی را از تمامی سازمان‌های سندیکالیستی تحت نام مجمع بین‌المللی کارگران^{۷۷} تصویب کرد. کنگره همچنین بیانیه‌ی اصول سندیکالیسم انقلابی را که در گردهم‌آیی مقدماتی برلین آماده شده بود به تصویب رساند. این بیانیه آشکارا دیدگاهی آنارکوسندیکالیستی را مطرح می‌کرد. دومین مورد در این بیانیه چنین می‌گفت:

سندیکالیسم انقلابی مخالف همیشگی انحصار اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌شود و هدفش الغای آن از طریق کمون‌های اقتصادی و نهادهای اجرایی در مزارع و کارخانه‌هاست که بر اساس نظام آزاد شوراهای ایجاد شوند و از تابعیت دولت یا احزاب سیاسی کاملاً آزاد باشد. سندیکالیسم انقلابی، برخلاف روش سیاسی دولت‌ها و احزاب، سازمان‌های اقتصادی کارگری برپا می‌کند، و در برابر حکومت کردن بر انسان‌ها، مدیریت کارها را به وجود می‌آورد. در نتیجه، هدفش نه تصاحب قدرت سیاسی که الغای هرگونه کارکرد دولت در حیات اجتماعی است. معتقد است انحصار مالکیت باید همراه با انحصار حکومت لغو

گردد و اینکه هر شکلی از دولت، از جمله دیکتاتوری پرولتاریا، همواره انحصارات و امتیازات جدید پدید خواهد آورد و هرگز نخواهد توانست ابزار رهایی شود.

بدین صورت، گسست از بلشویسم و پیروانش در کشور های دیگر کامل شد. I.W.M.A از آن موقع به بعد در مسیر خود به حرکت ادامه داد و در بسیاری از کشورها که در کنگره‌ی تأسیس نماینده نداشتند صاحب پایگاه شد. اکنون، کنگره‌های متعدد برگزار می‌کند، بیانیه و خبرنامه منتشر می‌سازد، و روابط میان سازمان‌های سندیکالیست را در کشورهای گوناگون تنظیم می‌کند. در میان همه‌ی اتحادهای بین‌المللی کارگران متشکل، این تنها اتحادی است که سنت‌های انترناسیونال اول را وفادارانه پاس می‌دارد.

C.N.T از اسپانیا، که امروز در اروپا دارد تاریخ‌ساز می‌شود، نیرومندترین و با نفوذترین سازمان در I.W.M.A محسوب می‌شود، و افزون بر این، یکی از دشوارترین وظایفی را که ممکن است پیش روی سازمانی کارگری قرار گرفته باشد انجام می‌دهد. C.N.T در ۱۹۱۰ پایه‌گذاری شد و طی چند سال تعداد اعضای کارگر و دهقانش از یک میلیون گذشت. این سازمان تنها نامش جدید است و نه اهداف و شیوه‌هایش. تاریخ جنبش کارگری اسپانیا گرفتار دوره‌های طولانی انفعال بوده است که در آن جنبش تنها توانسته موجودیتی پنهان داشته باشد. اما پس از هر دوره‌ای این چنینی، از نو سازماندهی شده است. نام تغییر یافته، اما همان اهداف حفظ شده است. جنبش کارگری اسپانیا به ۱۸۴۰ باز می‌گردد، وقتی بافنده‌ای به اسم خوان مانتس^{۷۸} در کاتالونیا نخستین اتحادیه‌ی کارگران پارچه‌بافی بارسلونا را به وجود آورد. دولت وقت ژنرال زاپاترو^{۷۹} را برای سرکوب جنبش اعزام کرد. پی‌آمد این جریان اعتصاب عمومی ۱۸۵۵ بود که به قیامی تمام عیار منجر شد، قیامی که کارگران این شعار را بر روی بیرق‌هایشان نگاشته بودند: یا مرگ یا حق تشکل^{۸۰}! این قیام با سرکوبی خونین مواجه شد،

اما جنبش مخفیانه ادامه یافت تا هنگامی که بعداً دولت به کارگران حق تشکر داد.

اولین جنبش کارگران اسپانیا بسیار متأثر از عقاید پی. وای. مارگال^{۸۱}، رهبر فدرالیست اسپانیایی و از پیروان پرودون بود. او یکی از برجسته‌ترین متفکران زمان خویش محسوب می‌شد و تأثیری عمیق در شکل‌گیری اندیشه‌های آزادی‌خواهانه در اسپانیا به جا گذاشت. افکار سیاسی او اشتراکات زیادی با افکار ریچارد پرایس، جوزف پریتمسلی، تاماس پین، جفرسن، و دیگر نمایندگان لیبرالیسم انگلیسی - آمریکایی آن دوران داشت. مارگال خواهان محدود کردن قدرت دولت به کمترین حد و گذاشتن نظم اقتصادی سوسیالیستی به جای آن بود. در ۱۸۶۸، پس از کناره‌گیری آمادئوی اول^{۸۲} شاه اسپانیا، باکونین بیانیه‌ای مشهور خطاب به کارگران اسپانیا نوشت و نمایندگانی ویژه را به منظور جلب این کارگران به انترناسیونال اول فرستاد. ده‌ها هزار کارگر به اتحاد بزرگ کارگران پیوستند و عقاید آنارکوسدیکالیستی باکونین را پذیرفتند و تا اکنون هم بر این عقاید پابرجا مانده‌اند. در حقیقت، فدراسیون اسپانیا^{۸۳} نیرومندترین سازمان درون انترناسیونال محسوب می‌شد. پس از سقوط نخستین جمهوری اسپانیا، انترناسیونال در اسپانیا سرکوب شد، اما همچون جنبشی غیر علنی به حیات خود ادامه داد، نشریات خود را منتشر ساخت و با خودکامگی به نبرد پرداخت. ولی سر انجام، وقتی بعد از هفت سال آزار غیرمعمول، این قانون نامتعارف برضد کارگران لغو گردید، فدراسیون کارگری منطقه‌ی اسپانیا^{۸۴} بی‌درنگ پا به حیات گذاشت و در دومین کنگره‌ی آن در سویل (۱۸۸۲) دویست و هزده اتحادیه‌ی محلی با هفتاد هزار عضو حضور داشتند.

هیچ سازمان کارگری دیگری در جهان نبوده که همانند جنبش آنارشویستی اسپانیا چنین آزار و اذیت وحشتناکی را تاب آورده باشد. صدها تن از هواداران اش اعدام شدند و یا مأموران تفتیش عقاید آنان را در زندان‌های مانند هرزدلافر

انتر^{۸۵}، مانتخویچ^{۸۶}، سویل، آکالادل وایه^{۸۷}، و... به شدت شکنجه کردند. پیگرد قضایی بی‌رحمانه گروه معروف به «دست سیاه^{۸۸}»، که در واقع وجود خارجی نداشت؛ و تنها ساخته و پرداخته‌ی مأموران دولت بود تا توجیه‌گر سرکوب سازمان‌های کارگران مزرعه در آندالوسیا (اندلوس) باشد، فاجعه‌ی خوفناک مانتخویچ که در زمان خود موج اعتراضی در سراسر جهان برانگیخت؛ اعمال تروریستی «پیراهن سفیدان^{۸۹}» گروهی تبهکار که پلیس و کارفرمایان به وجود آوردند تا رهبران جنبش را از طریق ترور از میان ببرند و حتی دبیر کل C.N.T، سالوادور سگوی^{۹۰}، هم قربانی آن شد. این‌ها تنها فصل‌هایی کوتاه از داستان بلند شکنجه و آزار جنبش کارگری اسپانیاست. فرانسیسکو فرر^{۹۱} بنیان‌گذار مدرسه‌ی نوین بارسلونا و ناشر روزنامه‌ی *اعتصاب عمومی*^{۹۲} یکی دیگر از جان‌باختگان این جنبش است. با این همه، هیچ واکنشی قادر نبود پایداری هواخواهان آن را درهم شکند. این جنبش صدها شخصیت برجسته تربیت کرد که حتی سخت‌ترین مخالفانشان هم به پاکبازی و آرمان‌خواهی تزلزل‌ناپذیر آنان اذعان کرده‌اند. در جنبش کارگری آنارشیستی اسپانیا سیاستمداران جاه‌طلب جایی نداشتند. چیزی جز تهدید دائم، زندان، و اغلب مرگ در انتظار فعالان آن نبود. فقط وقتی آدم از سرگذشت هولناک جان‌باختگان این جنبش آگاهی می‌یابد، متوجه می‌شود چرا جنبش در دوره‌هایی معین برای دفاع از حقوق انسانی خود در برابر واپس‌گرایان تاریکاندیش چنین مواضع سرسختانه‌ای می‌گیرد.

C.N.T و F.A.I کنونی سنت‌های پیشین این جنبش را در خود دارند. بر خلاف آنارشیست‌ها در بسیاری از دیگر کشورها، رفقای آنان در اسپانیا از آغاز فعالیت‌های خود را بر پایه‌ی سازمان‌های پیکارگر اقتصادی کارگران قرار داده‌اند. امروز C.N.T دو و نیم میلیون کارگر و دهقان را در عضویت خود دارد و سی و شش روزنامه زیر نظر آن منتشر می‌شود که در میانشان *سالیدارد/اوبررا*^{۹۳} (همبستگی کارگران) در بارسلونا، با شمارگان دویست و چهل هزار، پر تیراژ ترین

روزنامه‌ی اسپانیا به حساب می‌آید و کاستیلا لیبِر^{۹۴} پرخواننده‌ترین روزنامه‌ی مادرید است. افزون بر این، جنبش نشریات هفتگی بسیاری در می‌آورد و صاحب شش تا از بهترین مجلات نقد و بررسی در کشور است. F.A.I و C.N.T امروز ستون نبرد قهرمانانه برضد فاشیسم در اسپانیا و مظهر سازماندهی مجدد اجتماعی در کشوراند.

در پرتغال، که جنبش کارگری همواره شدیداً متأثر از همسایه‌اش اسپانیا بوده است، کنفدراسیون سراسری کارگران، نیرومندترین سازمان کارگری این کشور، در ۱۹۱۱ تشکیل شد و بیانگر همان اصول C.N.T در اسپانیا است. این تشکل پیوسته و آشکارا بر استقلال خود از همه‌ی احزاب سیاسی تأکید می‌کند و تاکنون جنبش‌های اعتصابی عظیمی را پیش برده است. پس از به روی کار آمدن دیکتاتوری در پرتغال، C.G.T ناچار از فعالیت علنی کنار رفت و امروز حیاتی غیر علنی دارد. طغیان اخیر در پرتغال که برضد واپس‌گرایان حاضر صورت گرفت عمدتاً ناشی از فعالیت‌های آنان بود.

در ایتالیا، از هنگام انترناسیونال اول، همواره جنبش آنارشستی نیرومندی وجود داشته که در مقاطع خاصی از تاریخ این کشور تأثیری سرنوشت‌ساز در حرکت کارگران و دهقانان گذاشته است. در ۱۹۰۲، حزب سوسیالیست کنفدراسیون کار^{۹۵} را مطابق الگوی اتحادیه‌های کارگری آلمان و به هدف وابسته ساختن همه‌ی اتحادیه‌های کارگری کشور پایه‌گذاری کرد. اما هیچگاه به این هدف دست نیافت؛ حتی موفق نشد مانع از تأثیر عمیق عقاید آنارکوسندیکالیست‌های فرانسوی در میان تعداد بسیاری از اعضای خود شود. چند اعتصاب بزرگ و موفق، به ویژه اعتصاب کارگران مزارع در پارما^{۹۶} و فرارا^{۹۷}، اعتبار و اهمیت اقدام مستقیم را دوچندان کرد. در ۱۹۱۲، گردهم‌آیی‌ای در مودنا^{۹۸} از سازمان‌هایی گوناگون که با شیوه‌های کنفدراسیون کار و فرمانبرداری از حزب سوسیالیست موافق نبودند برگزار شد. در این گردهم‌آیی سازمانی جدید

به نام سندیکای متحد/ایتالیا تشکیل شد. این گروه منشأ تعداد بسیاری از مبارزات سخت کارگری تا زمان آغاز جنگ جهانی به شمار می‌رفت. به خصوص، نقش برجسته‌ای در واقعه‌ی معروف به هفته‌ی سرخ در ژوئن ۱۹۱۳ داشت. یورش بی‌رحمانه‌ی پلیس به کارگران اعتصاب کننده در آنکونا^{۹۹} منجر به اعتصابی سراسری شد که در بعضی ایالات به قیامی مسلحانه بدل گشت.

وقتی سال بعد جنگ جهانی درگرفت، بحرانی جدی در U.S.I پدید آمد. بانفوذترین رهبر جنبش، الچسته دی آمبریس^{۱۰۰}، که همواره نقشی پیچیده و دوپهلوی ایفا کرده بود، کوشید در این سازمان احساسات را در جهت جنگ برانگیزد. گرچه در کنگره‌ی پارما (۱۹۱۴)، وقتی خود را در اقلیت دید از جنبش کناره گرفت. به محض ورود ایتالیا به جنگ، همه‌ی تبلیغ‌گران U.S.I دستگیر شدند و تا پایان جنگ در حبس ماندند. پس از جنگ وضعیت انقلابی در ایتالیا گسترش یافت و رویدادهای روسیه، که اهمیت واقعی‌اش را در آن هنگام نمی‌شود نادیده انگاشت، واکنشی پرشور برانگیخت. U.S.I در مدت کوتاهی حیاتی دوباره یافت و تعداد اعضایش به ششصد هزار رسید. رشته‌ای از ناآرامی‌ها کشور را دچار تلاطم ساخت که اوج آن اشغال کارخانه‌ها در اوت ۱۹۲۰ بود. هدف این جنبش تشکیل نظام آزاد شورایی بود که هرگونه خودکامگی را مردود می‌شمرد و سازمان‌های اقتصادی کارگران متشکل را مبنای کار خود قرار می‌داد.

در همان سال، U.S.I دبیر کل خود آرماندو بورگی^{۱۰۱} را به مسکو فرستاد تا شخصاً با اوضاع روسیه آشنا شود. بورگی دل‌سرد و ناامید به ایتالیا بازگشت. در این فاصله، کمونیست‌ها کوشیدند U.S.I را زیر دست خود درآورند. اما کنگره‌ی رم در ۱۹۲۲ به گسست کامل از بلشویسم و پیوند سازمانی با I.W.M.A انجامید. در این حین، فاشیسم به تهدیدی اصلی تبدیل شده بود. جنبش کارگری‌ای نیرومند و متحد که مصمم بود هر چیز خود را در راه پاسداری از آزادی فدا کند قادر بود جلوی این خطر را بگیرد. اما رفتار اسف‌بار حزب سوسیالیست و

کنفدراسیون کار که تحت نفوذ حزب قرار داشت همه چیز را خراب کرد. به جز U.S.I، تنها اتحاد آنارشویستی ایتالیا و در کنارش مبارز برجسته و ستایش شده‌ی جهانی آنارشویسم ایتالیا، اریکو مالاتستا^{۱۲}، قرار داشت. وقتی در ۱۹۲۲ اعتصاب عمومی برضد فاشیسم آغاز شد، دولت دموکرات دسته‌های فاشیست را مسلح کرد و این آخرین کوشش در راه دفاع از حق و آزادی را ناکام گذاشت. دموکراسی ایتالیا به دست خود نابود شده بود. گمان می‌کرد می‌تواند موسولینی^{۱۳} را همچون ابزاری بر ضد کارگران به کار گیرد، اما این خود بلای آنان شد. با پیروزی فاشیسم، کل جنبش کارگری ایتالیا، و همراه با آن U.S.I و هرگونه آزادی در حیات اجتماعی از میان رفت.

در فرانسه پس از جنگ، جناح به اصطلاح اصلاح‌گر، بر C.G.T تسلط یافت، در حالی که عناصر انقلابی از آن کناره گرفتند و در C.G.T.U گرد هم آمدند. اما از آنجا که مسکو بسیار علاقه‌مند بود این سازمان بخصوص را به چنگ بیاورد، عواملش به رفتار مخفیانه و غیراخلاقی مطابق الگوی روسی دست زدند و تا آنجا پیش رفتند که در ۱۹۲۲ کمونیست‌ها دو آنارکوسندیکالیست را در سالن اتحادیه‌های کارگری پاریس از پای درآوردند. در پی آن، آنارکوسندیکالیست‌ها همراه با پیر بنار^{۱۴} از C.G.T.U کناره‌گیری کردند و کنفدراسیون سراسری کارگران سندیکالیست انقلابی^{۱۵} را پدید آوردند و به مجمع بین‌الملل کارگران^{۱۶} پیوستند. این سازمان از آن هنگام به شدت فعال بوده و برای زنده نگاه داشتن برنامه‌های پیش از جنگ C.G.T در میان کارگران بسیار کوشیده است. سرخوردگی از روسیه، و مهمتر از همه، پژواک پرطنین پیکار کارگران اسپانیا برای آزادی در میان کارگران فرانسه به احیای قدرتمند سندیکالیسم انقلابی در فرانسه انجامید، آن طور که آدم می‌تواند به تولد دوباره‌ی این جنبش در زمانی نه چندان طولانی امید ببندد.

در آلمان و پیش از جنگ، برای مدت طولانی جنبشی با نام لوکالیست‌ها

وجود داشت که پایگاهش *اتحادیه‌های آزاد کارگران آلمان*^{۱۰۷} (F.V.D.G) بود که جی.کسلر^{۱۰۸} و اف. کاتر^{۱۰۹} در ۱۸۹۷ پایه‌گذاری کرده بودند. این سازمان ابتدا ملهم از عقاید سوسیال دموکرات بود، اما با گرایش‌های مرکزگرایانه درون جنبش عمومی اتحادیه‌های کارگری آلمان به نبرد برخاست. شکوفایی دوباره‌ی سندیکالیسم انقلابی در فرانسه تأثیر شدیدی بر این جنبش گذاشت و این تأثیر وقتی دوچندان شد که سوسیال دموکرات سابق و آنارشویست بعدی دکتر آر. فریدبرک^{۱۱۰} به حمایت از اعتصاب عمومی پرداخت. در ۱۹۰۸، F.V.D.G کاملاً از سوسیال دموکراسی جدا شد و آشکارا خود را سندیکالیست خواند. پس از جنگ، این جنبش جهشی سریع داشت و در مدت کوتاهی اعضایش به یکصدویست هزار رسید. در کنگره‌ی برلین، بیانیه‌ی اصول آن، که آر. راکر تهیه کرده بود و با اهداف C.N.T در اسپانیا توافق اساسی داشت، به تصویب رسید. در کنگره‌ی دوسلدورف^{۱۱۱} (۱۹۲۰)، این سازمان نام خود را به *اتحادیه‌ی آزاد کارگران آلمان* تغییر داد. این جنبش برنامه‌ی تبلیغی فوق‌العاده‌ی فعالی را به پیش برد و نقشی ویژه و مهم در اقدامات کارگران متشکل در منطقه‌ی صنعتی راین ایفا کرد. F.A.U.D از طریق فعالیت‌های خستگی‌ناپذیری که در مؤسسه‌ی انتشاراتی آن صورت گرفت موفق شد خدمتی بزرگ انجام دهد، و افزون بر جزوات فراوان، تعداد بسیاری از کارهای بزرگ کروپاتکین، باکونین، نتلاو، راکر، و دیگران را منتشر سازد و این گونه عقاید آزادی‌خواهانه‌ی این نویسندگان را در حوزه‌های وسیع‌تری گسترش دهد. این جنبش، به جز ارگان هفتگی‌اش به نام *سندیکالیست*^{۱۱۲} و ماهنامه‌ی *تئوریک*ی به نام *انترناسیونال*^{۱۱۳}، دارای تعدادی نشریه‌ی محلی همانند *روزنامه‌ی شوپانگ*^{۱۱۴} (آفرینش) در دوسلدورف بود. پس از به قدرت رسیدن هیتلر، جنبش آنارکوسندیکالیست آلمان از صحنه ناپدید شد. بسیاری از طرفداران آن یا در اردوگاه‌های کار اجباری از بین رفتند یا ناچار به خارج پناهنده شدند. با وجود این، سازمان هنوز نهانی وجود دارد و در سخت‌ترین

شرایط به تبلیغات مخفیانه‌ی خود ادامه می‌دهد.

در سوئد جنبش سندیکالیستی با نام *سازمان مرکزی کارگران سوئد*، که به I.W.M.A وابستگی دارد، از سابقه‌ای بسیار طولانی برخوردار است. این سازمان بیش از چهل هزار عضو دارد که درصد بالایی از جنبش کارگران سوئد را در بر می‌گیرد. سازمان داخلی سندیکالیست‌های سوئد از وضعیتی عالی بهره‌مند است. جنبش دو روزنامه دارد که یکی از آن‌ها به نام *آرتارن*^{۱۱۵} (کارگر) به مدیریت آلبرت یانسن در استکهلم منتشر می‌شود. این جنبش از تعداد بسیاری تبلیغگر برجسته و نیز جنبش جوانان سندیکالیست بسیار فعالی برخوردار است. سندیکالیست‌های سوئدی در پیکارهای کارگری در این کشور حضوری پر قدرت دارند. وقتی، در رخداد اعتصاب عظیم ادلن^{۱۱۶}، دولت سوئد برای نخستین بار برضد کارگران متوسل به نیروی شبه‌نظامی شد، پنج نفر در درگیری کشته شدند و کارگران متشکل سوئدی با اعتصاب سراسری به آن واکنش نشان دادند، سندیکالیست‌ها نقش مهمی ایفا کردند و دولت در نهایت ناچار شد به جنبش اعتراضی کارگران امتیاز بدهند.

جنبش سندیکالیستی هلند با نام *دبیرخانه‌ی ملی کارگران (N.A.S)* از چهل هزار عضو برخوردار است. اما وقتی این جریان بیشتر و بیشتر از کمونیسم تأثیر پذیرفت، *اتحادیه‌های کارگری سندیکالیست هلند*^{۱۱۷} از آن منشعب شد و وابستگی خود را به I.W.M.A اعلام کرد. مهمترین واحد در این سازمان اتحادیه‌ی کارگران فلزکار است به رهبری ای. روسو^{۱۱۸}. این جنبش به خصوص در سال‌های اخیر برنامه‌های تبلیغی خود را فعالانه به پیش برده و صاحب نشریه‌ای بسیار خوب به نام *سندیکالیست*^{۱۱۹} به سردبیری آلبرت دی‌پنگ^{۱۲۰} است. همچنین شایسته است به ماهنامه‌ای با نام *گرائند اسلاگن*^{۱۲۱} (حرکت زمین) که چند سالی است به سردبیری ای. مولر لهنینگ^{۱۲۲} منتشر می‌شود اشاره کنیم. هلند از زمان‌های قدیم کشوری برجسته در ضد نظامی‌گری محسوب می‌شود.

دولما نیوونزهویس^{۱۲۳}، کشیش سابق و آنارشیست بعدی، که همگان او را به سبب آرمان‌گرایی خالصانه‌اش بسیار محترم می‌شمردند، در ۱۹۰۴ *انترناسیونال ضد نظامی‌گری*^{۱۲۴} را پایه‌گذاری کرد که البته حوزه‌ی نفوذش تنها به هلند و فرانسه محدود ماند. در سومین کنگره‌ی آن در لاهه^{۱۲۵} (۱۹۲۱)، دفتر انترناسیونال ضد نظامی‌گری بر ضد جنگ و واپس‌گرایی تاسیس شد که در طول شانزده سال گذشته فعالانه تبلیغات بین‌المللی خود را ادامه داده و نمایندگانی توانا و از خود گذشته همانند آلبرت دی‌ینگ و بی‌دی لیخت^{۱۲۶} را معرفی کرده است. این دفتر در بسیاری از کنگره‌های بین‌المللی صلح حضور یافته است و نشریه‌ی ویژه‌ای به چندین زبان منتشر ساخته است. در ۱۹۲۵، از طریق کمیته‌ی بین‌المللی ضد نظامی‌گری^{۱۲۷} با I.W.M.A متحد شده و به همراه این سازمان پیکاری خستگی‌ناپذیر را بر ضد واپس‌گرایی و خطر جنگ‌های جدید به پیش برده است. افزون بر این‌ها، گروه‌های تبلیغ‌گرای انارکوسندیکالیست در نروژ، لهستان، و بلغارستان وجود دارند که به I.W.M.A وابسته‌اند. به همین صورت، *فدراسیون ملی اتحادیه‌های آزاد کارگری*^{۱۲۸} هم از ژاپن رسماً به I.W.M.A پیوسته است.

در آمریکای جنوبی، به خصوص در آرژانتین، پیشرفته‌ترین کشور این قاره، جنبش نخواستگی کارگری از آغاز کاملاً متأثر از عقاید آزادی‌خواهانه‌ی آنارشیسم اسپانیا بود. در ۱۸۹۰، پیسر پاراریو^{۱۲۹}، که شاهد زنده‌ی انترناسیونال اول بود و یکی از قهرمانان سوسیالیسم آزادی‌خواهانه در اسپانیا به حساب می‌آمد، از بارسلونا به بوئنس‌آیرس آمد. حاصل کنگره‌ای که از اتحادیه‌های کارگری در بوئنس‌آیرس در ۱۸۹۱ تشکیل شد پدید آمدن *فدراسیون کارگران آرژانتین*^{۱۳۰} بود که در کنگره‌ی چهارم نام خود را به *اتحادیه‌ی منطقه‌ای کارگران آرژانتین* تغییر داد. F.O.R.A از آن هنگام بدون وقفه به فعالیت خود ادامه داده، گرچه گاهی مانند امروز، نقش مفیدش به سبب دوران انفعالی که به آن گرفتار است کم‌رنگ شده و ناگزیر به فعالیت غیر علنی روی آورده است. این سازمان اتحادیه‌ی

کارگری ای انارشیست محسوب می‌شود و نیروی اصلی تمامی پیکارهای کارگری بوده که بارها کشور را به تلاطم واداشته است. F.O.R.A فعالیت خود را با چهل هزار عضو آغاز کرد که از هنگام جنگ جهانی به سیصد هزار افزایش یافته است. تاریخچه‌ی آن، که ای. دی. دی سانتیلان^{۱۳۱} در اثر خود F.O.R.A به اجمال شرح داده است، یکی از فصول پرحادثه‌ی در وقایع‌نگاری جنبش بین‌المللی کارگران به شمار می‌رود. برای مدت بیست و پنج سال این جنبش روزنامه‌ای به نام *لا پروتستا*^{۱۳۲} (اعتراض) داشت که به سردبیری سانتیلان و آرانگو^{۱۳۳} سال‌ها ضمیمه‌ای هفتگی نیز به چاپ می‌رساند که بهترین اندیشمندان جنبش بین‌المللی سوسیالیسم آزادی‌خواه در آن مطلب می‌نوشتند. این روزنامه پس از کودتای ژنرال اوریورو^{۱۳۴} توقیف شد، اما انتشار غیر علنی آن حتی تا امروز ادامه دارد، گرچه روزانه نیست. به علاوه، همه‌ی اتحادیه‌های مهم نشریه‌ی رسمی خود را نیز داشتند. F.O.R.A خیلی زود به I.W.M.A پیوست و در کنگره‌ی تاسیس آن با دو نماینده حضور داشت.

در ماه مه ۱۹۲۹، F.O.R.A کنگره‌ای از همه‌ی تشکل‌های کشورهای آمریکای لاتین در بوئنس آیرس برپا کرد. I.W.M.A از برلین دبیر گزارشگر خود، ای. سوشی را به آنجا فرستاد. در کنگره، به جز F.O.R.A از آرژانتین این گروه‌ها حضور داشتند: از پاراگوئه *کانون کارگران پاراگوئه*^{۱۳۵}، از بولیوی *اتحادیه‌ی محلی لا پاز*^{۱۳۶}، *مشعل*^{۱۳۷}، *نور و آزادی*^{۱۳۸}، از مکزیک *کنفدراسیون سراسری کارگران*، از گواتمالا *کمیته‌ی فعالیت‌های سندیکایی*^{۱۳۹}، از اروگوئه *اتحادیه‌ی منطقه‌ای اروگوئه*^{۱۴۰}. از برزیل اتحادیه‌های کارگری از هفت ایالت نماینده داشتند و کاستاریکا با سازمان به *سوی آزادی*^{۱۴۱} حضور داشت. حتی I.W.W از شیلی نماینده فرستاده بود، گرچه از هنگام دیکتاتوری ایوانیز^{۱۴۲}، تنها توانسته بود فعالیت‌های خود را مخفیانه ادامه دهد. در این کنگره، مجمع *کارگران قاره‌ای آمریکا*^{۱۴۳} به وجود آمد که بخش آمریکایی I.W.M.A را تشکیل می‌داد. مقرر

این سازمان نخست در بوئنس آیرس بود، اما بعداً به علت حکومت دیکتاتوری آنجا به اروگوئه منتقل شد.

این‌ها نیروهایی است که آنارکوسندیکالیسم در حال حاضر در چندین کشور در اختیار دارد. هر جا که باشد مجبور است به پیکار دشوار خود ادامه دهد، هم بر ضد واپس‌گرایی و هم در برابر عناصر محافظه‌کار در جنبش کنونی کارگران. در اثر مبارزات قهرمانانه‌ی کارگران اسپانیا توجه جهانی امروز به این جنبش معطوف شده است و طرفداران آن اطمینان دارند که آینده‌ای درخشان و موفق پیش روی آن‌هاست.

1. J. Barberet
2. Federation des Travailleurs
3. St. Etienne
4. Jules Guesde
5. Parti Ouvrier Francais
6. Paul Brousse
7. Parti Ouvrier Revolutionare Socialiste Francais
8. Federation Nationale des Syndicats
9. Federation des Bourses du Travail de France
10. Allemanists
11. Jean Alleman
12. Broussists
13. Comite Revolutionaire Central
14. Societe pour L'Economie Sociale

۱۶. Millerand، رئیس جمهور فرانسه بین سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۲۰. (مترجم)

17. Nantes
18. Limoges
19. Montpellier
20. Tortelier
21. V. Griffuelles
22. F. Pelloutier
23. La Voix du peuple
24. P. Delesalle
25. G. Yvetot
26. Werner Sombart

27. Lagardelle
28. Le Mouvement Sosicaliste
29. Syndicalist Education League
30. Tom Mann
31. Guy Bowman
32. Domela Nieuwenhuis
33. Libknecht Wilhelm (۱۸۲۶-۱۹۰۰)، رهبر و پايه گذار حزب سوسيال
دموکرات آلمان. (مترجم)
34. Aristide Briand
35. Lille
36. Industrial Workers of the World
37. Eugene Debs
38. Bill Haywood
39. Charles Moyer
40. Daniel De Leon
41. W. Trautmann
42. Mother Jones
43. Lucy Parsons
44. Western Federation of Miners
45. Colorado
46. Montana
47. Idaho
48. Spies
49. Fitcher
50. Engel

51. Lingg

۵۲. Wobbly، لقبی بود که به اعضای I.W.W می‌دادند. (مترجم)

53. Everett

54. Joe Hill

55. Centralia

56. Sarajevo

57. Third International

۵۸. منظور کشورهایی چون اسپانیا، ایتالیا، فرانسه و پرتغال است. (مترجم)

59. Losovsky

60. Central Alliance of Russian Unions

61. Freie Arbeiter-Union Deutschland's

62. Czechoslovakia

63. Federation Obrera Regional

64. Industrial Workers of the World

65. Union for Syndicalist Propaganda

66. National Arbeids Sekretariat

67. Unione Sindicale Italiana

68. Confederation General de Trabajadores

69. Norsk Syndikalistik Federasjon

70. Confederacao Geral do Trabalho

71. Sveriges Arbetares Central Organization

72. Primo de Rivera

73. Saragossa

74. Comite de Defence Syndicaliste Revolutionaire

75. Federation du Batimment

76. Federation des Jeunesses de la Seine
77. International Workingmen's Association
78. Juan Munts
79. Zapatero
80. Association o Muerte!
81. Pi y Margall
82. King Amadeo I
83. Spanish Federation
84. Federacion de Trabajadores de la Region Espanola
85. Jerez de la Forntera
86. Montjuich
87. Alcala del Valle
88. Mano Negra
89. Camisas Blancas
90. Salvador Segui
91. Fransisco Ferrer
92. La Huelga General
93. Solidaredad Obrera
94. Castilla Libre
95. Confederazione del Lavoro
96. Parma
97. Ferrara
98. Modena
99. Ancona
100. Alceste de Ambris

101. Armando Gorghi
102. Errico Malatesta
103. Mussolini
104. Pierre Bernard
105. Confederation Generale du Travail Syndicaliste Revolutionaire
106. International Workingmen's Association
107. Freie Vereinigung deutscher Gewerkschaften
108. G. Kessler
109. F. Kater
110. R. Friedberg
111. Dusseldorf
112. Der Syndikalist
113. Die Internationale
114. Die Schopfung
115. Arbetaren
116. Adalen
117. Nederlandisch Syndikalistisch Vakverbond
118. A. Rousseau
119. Die Syndikalist
120. Albert De Jong
121. Grond-Slagen
122. A. Muller-Lehning
123. Domela Neiuwenhuis
124. Anti-Militarist International
125. The Hague

126. B de Ligt
127. International antimilitary Committee
128. Jiyu Rengo Dantai Zenkoku Kagai
129. Pellice Parairo
130. Federacion Obrera Argentina
131. D. A. de Santiallan
132. La Protesta
133. Arango
134. Uribura
135. Centro Obrero del Paraguay
136. Federacion Local de la Pas
137. La Antorcha
138. Luz y Libertad
139. Comite pro Accion Sindical
140. Federacion Regional Uruguay
141. Hacia la Libertad
142. Ibanez
143. Continental American Workingmen's Association

پی‌گفتار

این کتاب نه سال پیش چاپ شد، هنگامی که جنگ داخلی اسپانیا به آخرین مرحله‌ی خود رسیده بود. پس از دو سال و نیم جنگ داخلی، شکست کارگران و دهقانان شجاع اسپانیایی از ائتلاف نیروهای فاشیستی آخرین امید برای توقف جریان سهمگین واپس‌گرایی را نقش بر آب کرد. کل اسپانیا بدل به آوردگاه جنبش کارگری در اروپا و به ویژه سوسیالیسم آزادی خواه شده بود. مردم اسپانیا ناگزیر بودند تقریباً دست تنها برای آزادی، منزلت انسانی، و عدالت اجتماعی دلیرانه پیکار کنند، در حالی که جهان در کل با بی‌اعتنایی نظاره‌گر نبردی نابرابر شده بود. به اصطلاح دموکراسی‌های غربی از کمک به رفع نیازهای مبرم اسپانیایی‌ها در مبارزه‌شان بر ضد دشمن بی‌رحم خودداری می‌کردند و درست وقتی همه چیز در اروپا در معرض خطر بود، تشکل‌های کارگری در اروپا و آمریکا، که در اثر دسته‌بندی‌های خصمانه درهم شکسته و بی‌روحیه شده بودند، بی‌اعتنا و درمانده برجا ماندند. آن‌ها ناچار شدند پهای گزاف این بی‌عدالتی را بپردازند زیرا وقتی فرانکو و حزب فالانژ^۱ او اسپانیا را تصاحب کردند، راه برای دومین جنگ جهانی و پی‌آمدهای فاجعه‌بارش هموار شده بود. حتی آقای سامنر

ولز^۲، وزیر امور خارجه‌ی پیشین ایالات متحده ناگزیر به این اذعان کرد که سیاست کشورش درباره‌ی اسپانیا در آن سال‌ها یکی از بزرگترین تصمیم‌های اشتباهی بوده که آمریکا تاکنون گرفته است.

و اما جنبش کارگری، پیروزی فرانکو زمینه را برای بدترین هزیمت‌هایی که کارگران اروپا تا حالا متحمل شده‌اند آماده کرد. زیر چکمه‌های سربازان هیتلر، کل جنبش کارگری در آلمان، فرانسه، ایتالیا، لهستان، چکسلواکی، هلند، بلژیک، نروژ، و کشورهای اروپای جنوب شرقی خرد و متلاشی شد و تمام قاره بدل به بیابانی شد از ویرانی، گرسنگی، و درماندگی دهشتناک. حتی امروز که دو سال از پایان این کشتار می‌گذرد، بخش‌های بزرگی از اروپا هنوز در این فلاکت به سر می‌برد. حیات اقتصادی آن از کار افتاده، وسایل تولید، منابع طبیعی و مواد خام آن به ته رسیده، و صنایع و کشاورزی‌اش سراسر مختل شده است. کاملاً واضح است که چنین فاجعه‌ی وحشتناکی نمی‌تواند بدون اثرگذاری عمیق در مردم تمامی این کشورها بگذرد. در بسیاری کشورها، مردم، در اثر رنج‌های وحشتناکی که تحمل کرده‌اند، مأیوس و بی‌تفاوت شده‌اند. به خصوص در آلمان و اتریش که امید چندانی برای بازسازی سریع حیات اجتماعی و اقتصادی‌شان به چشم نمی‌خورد. با این حال، تقریباً همه جا نشانه‌هایی از بیداری و شکل‌گیری اندیشه‌های نو برای حل مشکلات حاضر به چشم می‌خورد.

تنها راه برون‌رفت از آشفتگی کنونی، تنها امکان برای نوسازی کشورهای ویران شده، اروپایی است هم پیمان با اقتصادی یکپارچه که بر پایه‌های جدید ساخته شود و در آن حصارهای غیرواقعی هیچ ملتی را منزوی نسازد و تحت‌الحمایه‌ی همسایگان نیرومند و متخاصم قرار ندهد. این اولین قدم به سوی فدراسیونی جهانی با حقوق برابر برای تمامی ملت‌هاست، از جمله ملت‌های به اصطلاح مستعمره که تاکنون قربانی امپریالیسم خارجی بوده‌اند و رشد طبیعی‌شان متوقف مانده. این همچنین تنها روش برای دستیابی به تغییرات

بیشتر و پیشرفت درون نظام عمومی حیات اجتماعی ما و از میان بردن بهره‌کشی اقتصادی و سرکوبگری سیاسی افراد و ملت‌هاست. پس از مصائب دهشتناک گذشته، در واقع راه دیگری برای دستیابی به پیوندی جدید بین ملت‌ها و آماده ساختن نوع جدیدی از جامعه و تولد دوباره‌ی انسانیت نمی‌توان سراغ گرفت.

برای این دگرگونی در اروپا خیلی وقت است که دیر شده، اما بزرگترین مانعش هنوز سیاست قدرت دولت‌های بزرگتر و نبرد بی‌وقفه‌شان برای سلطه بر این قاره است، منبع بی‌پایان جنگ‌ها و عامل واقعی اینکه چرا تا به امروز هر نسل باید چیزی را بسازد که پیشینیانش آن را نابود کرده است.

اما آنارکوسندیکالیسم و کلاً جنبش آزادی‌خواهانه اکنون در وضعیت سازمان‌دهی مجدد قرار دارد. به جز مورد سوئد، سازمان‌های آزادی‌خواه (لیبرترین) در تقریباً همگی کشورهای اروپایی در دوران اشغال نازی‌ها بی‌رحمانه سرکوب شدند و تنها توانستند نقش گروه‌های کوچک و زیرزمینی مقاومت را به عهده بگیرند. سوئد یکی از معدود کشورهای اروپا بود که گرفتار جنگ نشد و جنبش آزادی‌خواهانه (لیبرترین) توانست موقعیت خود را حفظ کند. وقتی هیتلر در آلمان به قدرت رسید، دفتر مجمع بین‌المللی کارگران (I.W.M.A.)، پس از وقفه‌ای کوتاه در آمستردام، به استکهلم منتقل شد و جنبش سوسیالیستی سوئد توانست آن را حفظ کند. اما فعالیت‌هایش در اثر آن فاجعه‌ی سهمناک از کار افتاد. تنها دلیل ادامه‌ی حیاتش این بود که منتظر زمانی باشد که جنگ پایان پذیرد تا بتواند برای سازمان‌دهی مجدد این جنبش در کشورهای گوناگون قدم بردارد. دفتر استکهلم در این سال‌ها خبرنامه‌ی خود را منتشر می‌ساخت و می‌کوشید هر جا امکان داشت پیوندها را همچنان نگاه دارد، اما جز این دیگر کاری از آن‌ها بر نمی‌آمد.

از بین تمام گروه‌های منطقه‌ای درون I.W.M.A.، C.N.T. قدرتمند در اسپانیا بیشترین صدمه را دید. بیش از یک میلیون انسان در جنگ داخلی کشته

شدند که در بینشان هزاران نفر از شجاع‌ترین و فداکارترین اعضای C.N.T و F.A.I قرار داشتند. هزاران نفر هم در سیاهچال‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری فرانکو زنده دفن شدند و بسیاری زیر پاشنه‌های آهنین شکنجه‌گران بی‌رحم از پای درآمدند. و هزاران نفر هنوز در تبعید به سر می‌برند و بی‌تابانه منتظرند تا هنگام بازگشتشان فرا رسد. تعداد بسیاری از اعضای سابق C.N.T در فرانسه، بلژیک، انگلستان، آفریقای شمالی، مکزیک، و کشورهای دیگر آمریکای جنوبی زندگی می‌کنند. در فرانسه، هزاران نفر از این پناهندگان نقشی فعال در جنبش مخفی بر ضد اشغال‌گران آلمانی ایفا کردند. در تمامی این کشورها، رفقای تبعیدی اسپانیایی ما سازمان‌های خود را ایجاد کرده‌اند و نشریات، کتاب‌ها، و جزوه‌های خود را منتشر ساخته‌اند.

در خود اسپانیا، طرفداران C.N.T و F.A.I و *جوانان آزادی‌خواه*^۳ بر ضد دیکتاتوری فرانکو جنبش مخفی بسیار فعالی را به پیش می‌برند. آنان نشریات خود را در چاپخانه‌های مخفی به چاپ می‌رسانند و در تماس دائم با رفقای خارج از کشوراند. در بعضی بخش‌های اسپانیا، نوعی نبرد مسلحانه جریان دارد. به ویژه در کوهستان‌های آستوریاس^۴ که منطقه‌ی مناسب چنین فعالیت‌هایی است.

در بین رفقای در تبعید، بحث‌های بسیار جالب و گاهی با حرارتی راجع به سازمان‌دهی مجدد جنبش پس از سقوط رژیم فرانکو در جریان است. تجربه‌های انقلاب اسپانیا، جنگ، و پی‌آمدهای آن بسیاری مشکلات جدید را ایجاد کرده که نمی‌شود نادیده انگاشت، در حالی که راه‌حل واقعی آن‌ها وقتی پیدا خواهد شد که دیکتاتوری سرنگون شود و جنبش آزادی‌خواهانه‌ی اسپانیا سازمان‌دهی مجدد یابد. شکی نیست که این جنبش، که در میان مردم اسپانیا عمیقاً ریشه دوانده، دوباره نقشی اساسی در آینده‌ی جنبش ایفا خواهد کرد، اما نیز واضح است که موفقیت آن را تا حد زیادی پیشرفت‌ها در دیگر مناطق اروپا تعیین می‌کند.

در آلمان، جایی که تمامی بخش‌های تشکل‌های کارگری را نازی‌ها کاملاً

نابود و دارایی‌هایشان شامل ساختمان‌ها، چاپخانه‌ها، کتابخانه‌ها، و پول‌هایشان را مصادره کردند، جنبش آنارکوسندیکالیستی متحمل مصیبت‌هایی وحشتناک شده است. پس از اینکه تبهکاران قهوه‌ای پوش به دفتر عمومی آن‌ها حمله و آن را خراب کردند، رفقا در ارفورت^۵ کوشیدند جنبشی مخفی سازمان دهند، اما بعد از مدت کوتاهی بسیاری از مبارزان به دست نازی‌ها افتادند و روانه‌ی زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری شدند. با وجود این، فعالیت‌های مخفی کمابیش در همه‌ی بخش‌های کشور ادامه یافت اما تعداد قربانیان بسیار بود. مطابق گزارش‌هایی که پس از برقراری مجدد ارتباط با آلمان دریافت شد، در حدود هزار و دویست رفیق در دوران هیتلر به زندان با اعمال شاقه، بین پنج تا بیست سال محکوم شدند. حدود بیست تن اعدام شدند و یا در اتاق‌های شکنجه گشتاپو^۶ جان باختند و ده‌ها تن در اردوگاه‌های کار اجباری در شرایطی ناراحت‌کننده از پای درآمدند. این فهرست به هیچ وجه کامل نیست و عمدتاً به سرنوشت رفقای ما در مناطقی که در حال حاضر زیر نظر آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها، و فرانسوی‌ها قرار دارد مربوط است، حال آنکه اطلاعات دقیق راجع به مناطقی که روس‌ها اشغال کرده‌اند هنوز در دسترس نیست.

سازمان‌دهی مجدد جنبش در شرایط حاضر در آلمان دشوار به نظر می‌رسد. یکی از بزرگترین موانع آن تقسیم کشور به مناطق مختلف و ادارات نظامی کنونی است که تاکنون تنها به احزاب سیاسی بزرگتر و جنبش عمومی اتحادیه‌های کارگری اجازه‌ی فعالیت داده. بسیاری از رفقای آلمان معتقدند که سازمان‌دهی مجدد جنبش بر بنیاد اتحادیه‌ی آزاد کارگران سابق غیر ممکن است، زیرا با توجه به ویرانی کشور و دشواری‌های زندگی مردم، شیوه‌های پیشین بی‌ثمر خواهند بود. به نظر آن‌ها همه‌ی کوشش‌ها امروز باید متوجه کار سازنده برای بازسازی کشور و کاهش رنج‌های حاضر باشد. بسیاری از رفقا امروز در این جهت در اتحادیه‌های کارگری تازه تأسیس، انجمن‌های تعاونی، و دیگر

سازمان‌هایی که در آن‌ها امکان گسترش عقاید خود را دارند به تلاش مشغول‌اند. در مناطق غربی، مقدمات برای ایجاد جنبش جدید آزادی‌خواهانه در جهت فعالیت‌های مؤثر فراهم شده. این جنبش باید بر بنیادی گسترده‌تر که برای شرایط فعلی مناسب است — در مقایسه با F.A.U.D که در شرایط متفاوتی پایه‌گذاری شد — قرار گیرد.

همچنین در هلند، جایی که بسیاری از رفقا در جنبش مخفی در دوران حمله‌ی آلمان نقش داشتند، اعضای سابق اتحادیه‌های کارگری سندیکالیست هلند به این نتیجه رسیدند که با احیای جنبش در شکل قدیم خود چندان قادر نیستند مشکلات جدید حاصل از جنگ را در وضعیت کنونی اروپا حل کنند. بنابراین، فدراسیون جدیدی به نام اتحادیه‌ی سوسیالیست‌های آزاد هلند^۷ تأسیس کردند که اصول آن در ارگان جدیدشان به نام سوسیالیسم از پائین^۸ منتشر می‌گردد. این نشریه یکی از جالب‌ترین نشریات ادواری جنبش کنونی محسوب می‌شود و بسیاری از مشهورترین طرفداران سوسیالیسم آزادی‌خواه در هلند و خارج در آن مقاله می‌نویسند. این جنبش جدید در گسترش اندیشه‌های خود در اتحادیه‌های کارگری سراسری بسیار فعال است و نیز پیکاری شجاعانه را به نفع استقلال اندونزی و دیگر مستعمره‌های هلند به پیش می‌برد. افزون بر این اتحادیه‌ی جدید، که گروه‌های تبلیغ‌گر در همه‌ی ایالت‌های هلند دارد، تعدادی سازمان‌های دیگر با خصلت آزادی‌خواهانه (لیبرترین) وجود دارند که از روزنامه‌ها و روش‌های تبلیغاتی خاص خود بهره‌مندند.

در فرانسه، اعضای سابق کنفدراسیون سراسری کارگران سندیکالیست انقلابی جنبش خویش را بعد از پایان جنگ به سرعت سازمان‌دهی کردند. پس از اینکه دریافتند کار کردن با جنبش سراسری کارگری وابسته به C.G.T ناممکن است، زیرا اکنون کاملاً در تسلط حزب کمونیست قرار دارد و صرفاً به ابزاری در خدمت سیاست خارجی دیکتاتوری روسیه درآمده، کوشیدند هواداران سابق خود

را گرد آورند و جنبش جدیدی را ایجاد کنند. آنان اولین کنگره‌ی خود را در اوایل سپتامبر ۱۹۴۶، با حضور فرستادگانی از C.N.T اسپانیا و یک نماینده از I.W.M.A برگزار کردند. نام این سازمان به کنفدراسیون ملی کارگران^۹ (C.N.T) تغییر یافت و فعالیت‌هایش بر پایه‌ی بیانیه‌ی اصول که I.W.M.A پیش از جنگ تصویب کرده بود قرار گرفت. ارگان آن اقدام سندیکالیستی^{۱۰} نام دارد.

به جز جنبش آنارکوسندیکالیست‌ها، در فرانسه بیشتر گروه‌های آزادی‌خواه (لیبرترین) در فدراسیون آنارشیستی^{۱۱}، که ارگانی با نام آزادی‌خواه^{۱۲} در پاریس منتشر می‌کند، گرد آمده‌اند. از هنگام پایان جنگ، شاهد شکوفایی دوباره‌ی جنبش قدیم آزادی‌خواهانه در همه‌ی بخش‌های فرانسه بوده‌ایم که در حدود هشت روزنامه و مجله نمود یافته است.

در ایتالیا، اولین کشور در اروپا که تسلیم فاشیسم شد، جنبش آزادی‌خواهانه (لیبرترین) پس از جنگ رونق دوباره یافت. بیشتر سازمان‌ها به فدراسیون آنارشیستی ایتالیا^{۱۳} متعلق‌اند که دفتر آن در کارارا^{۱۴}، مرکز صنعت سنگ مرمر ایتالیا، واقع است. این فدراسیون حدود پانزده نشریه‌ی ادواری در سراسر ایتالیا چاپ می‌کند و در میان کارگران و دهقانان با شور و حرارت به تبلیغ مشغول است و میلان و جنوآ دو پایگاه اصلی آن محسوب می‌شوند. همانند فرانسه، رفقای ایتالیایی نه تنها با باقی‌ماندگان هنوز قدرتمند واپس‌گرایی فاشیستی و سلطنت‌طلب مبارزه می‌کنند که با نفوذ روز افزون حزب کمونیست به رویارویی می‌پردازند. حزب کمونیستی که نه تنها بر کل جنبش اتحادیه‌های کارگری که بر بخش بزرگی از حزب سوسیالیست تسلط دارد و هدفش برقراری دیکتاتوری جدید و تبدیل کشور به یکی از اعمار روسیه است. اینجا، همانند دیگر کشورهای اروپایی، فلاکت شدید مردم بزرگترین سد جنبش‌های پیشرو است و در عین حال کشور را در معرض خطر واپس‌گرایی توتالیتار قرار می‌دهد.

در پرتغال، کنفدراسیون سراسری کارگران (C.G.T)، که در دوره‌ی دیکتاتوری سالازار سرکوب شده بود، هنوز ناگزیر است به حیات غیر علنی خود ادامه دهد. با وجود آزار و اذیت مدام، آن‌ها موفق شده‌اند ارگان خود نبرد^{۱۵} و دیگر نشریات مخفی را منتشر سازند. بسیاری از مبارزان آن در اردوگاه‌های کار اجباری در جزایر کیپ ورد^{۱۶}، تحت شرایطی که تنها می‌شود با اتاق‌های شکنجه‌ی گشتاپو در آلمان مقایسه کرد، جان باختند.

همچنین گروه‌های آزادی‌خواه (لیبرترین) در انگلستان، بلژیک، لهستان، نروژ و سوئیس وجود دارند که به انتشار نشریات ادواری، کتاب‌ها، و جزوات و اشاعه‌ی عقاید خود در میان مردم مشغول‌اند. تنها در کشورهای زیر تسلط روسیه در جنوب شرق اروپاست که دیکتاتوری‌های بی‌رحم هر تلاشی را برای ایجاد جنبش آزادی‌خواهانه سرکوب می‌کنند، مانند مورد آنا کوسندیکالیست‌های بلغارستان که بسیاری از آنان قربانی تصفیه‌های خونین آن کشور شدند.

در کل، جنبش آزادی‌خواهانه (لیبرترین) در بیشتر کشورهای اروپا در وضعیت سازمان‌دهی مجدد به سر می‌برد. بسیاری از رفقای قدیم در کشورها در دوران جنگ جان باخته‌اند یا قربانی شکنجه‌ی واپس‌گرایان فاشیست شده‌اند. در شرایط اسفناک اجتماعی و اقتصادی کنونی در اروپا، وظیفه‌ی رفقای ما آسان نیست، با وجود این، نشانه‌های متعددی وجود دارد که به زودی شاهد شکوفایی دوباره‌ی نیروهای آزادی‌خواه در سراسر قاره خواهیم بود.

در آمریکای لاتین، از هنگام پایان جنگ، ظهور ناگهانی سوسیالیسم آزادی‌خواهانه (لیبرترین) را تقریباً در همه‌ی کشورها به خصوص در آرژانتین، می‌توان مشاهده کرد. پس از دوران طولانی حیات غیر علنی، اتحادیه‌ی منطقه‌ای کارگران آرژانتین F.O.R.A تبلیغات گسترده‌ای را برای شش ساعت کار روزانه در همه‌ی بخش‌های کشور به پیش می‌برد. اعتصاب اخیر کارگران در بندر بوئنس آیرس را که با موفقیت به پایان رسید F.O.R.A هدایت می‌کرد و

توانست حمایت عظیمی را در میان کارگران و دانشجویان برای این سازمان به دست بیاورد. جنبش جدید در دانشگاه‌ها به شدت متأثر از اندیشه‌های آزادی‌خواهانه (لیبرترین) و بسیار فعال است.

افزون بر فعالیت‌های سندیکالیستی F.O.R.A، گروه‌های آزادی‌خواه (لیبرترین) دیگری در سراسر کشور وجود دارند که تعدادی نشریه‌ی آنارشیستی منتشر می‌کنند و تبلیغات مؤثری را در حوزه‌ی آموزش و روشنگری عمومی انجام می‌دهند. دو مؤسسه‌ی انتشاراتی به نام‌های *ایمان*^{۱۷} و به ویژه *آمریکاله*^{۱۸} در بوئنس آیرس در سال‌های اخیر با چاپ تعداد بسیاری از آثار برجسته‌ی آنارشیستی و بسیاری از دیگر آثار مهم، که برای اولین بار در این کشور منتشر می‌شوند، بر اعتبار خود افزوده‌اند. چاپ و نشر این کتاب‌ها بسیار موفق بوده و توانسته به تیراژ خوبی در میان کارگران و روشنفکران دست یابد.

همچنین، فعالیت‌های آزادی‌خواهانه‌ی چشمگیری در بیشتر دیگر کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی صورت می‌گیرد و نشریات آن در کشورهای اروگوئه، پاراگوئه، پرو، شیلی، برزیل، کلمبیا، گواتمالا، کاستریکا، مکزیک، و کوبا چاپ می‌گردد.

در ایالت متحده، به جز دو ماهنامه، بقیه‌ی نشریات آزادی‌خواهانه (لیبرترین) به زبان‌های اسپانیولی، ایتالیایی، روسی، و یدیش^{۱۹} هم به چاپ می‌رسند. در این کشور، جنبشی سازمان‌یافته در سطح ملی که با نمونه‌های اروپایی آن برابری کند یافت نمی‌شود اما تعدادی انجمن از انواع گوناگون و با اهداف متفاوت وجود دارند که می‌شود در آن‌ها اندیشه‌ها و آرمان‌های آزادی‌خواهانه‌ی ارزشمندی را یافت. در آسیا، اندیشه‌ی نوین آزادی‌خواهانه (لیبرترین) در چین، ژاپن، و نیز در میان جمعیت‌های کوچکتری از دانشجویان اندونزیایی، که از جنبش آزادی‌خواهانه‌ی هلند تأثیر پذیرفته‌اند، دیده می‌شود. در ژاپن، جنبش آنارشیستی کوچکی که وجود داشت پس از اعدام دی. کوتو کو^{۲۰} و رفقاییش در ژانویه‌ی ۱۹۱۱ کاملاً از

بین رفت. در سال‌های بعد، جنبشی آنارکوسندیکالیست به نام *فدراسیون ملی اتحادیه‌های آزاد کارگری*^{۲۱} در توکیو، ناگاساکی، هیروشیما، و دیگر مراکز صنعتی ژاپن شکل گرفت که با دفتر I.W.M.A در برلین در ارتباط بود. اما این جنبش هم خیلی زود قربانی آزار و شکنجه‌ی بی‌رحمانه‌ی دولت ژاپن گردید.

در چین، گروه‌های آنارشیستی پیش از جنگ در شهرهای گوناگون چین فعال بودند و به چاپ نشریات و جزوات آزادی‌خواهانه می‌پرداختند و با رفقای خود در اروپا و آمریکا ارتباط داشتند. پس از جنگ، این جنبش رونق مجدد یافت و گروه‌های روشنفکری در مناطق گوناگون کشور الهام‌بخش آن شدند.

اندیشه‌های آزادی‌خواهانه به تازگی به هند هم راه یافته است و گروهی از روشنفکران هندی در بمبئی، که انجمن جامعه‌شناسی هند و نشریه‌ی رسمی آن *جامعه‌شناس هند*^{۲۲} را پایه‌گذاری کرده‌اند، در ترویج اندیشه‌های نو بسیار کوشا هستند. آنان همچنین مرکزی برای چاپ و نشر آثار آزادی‌خواهانه (لیبرترین) به نام *خانه‌ی کتاب آزادی‌خواهان* در بمبئی تأسیس کرده‌اند که تاکنون تعداد بسیاری از کتاب‌ها و جزوات آزادی‌خواهان مشهور در اروپا و آمریکا را منتشر ساخته است.

تجدید حیات جنبش (لیبرترین) در سراسر جهان بهترین دلیل است بر اینکه اندیشه‌های بزرگ آزادی و عدالت اجتماعی، پس از مصیبت‌های سختی که بیشتر کشورها تحمل کرده‌اند، هنوز مطرح‌اند و بسیاری این اندیشه‌ها را اصول راهنمای خود برای حل دشواری‌های زمانه‌ی ما و ایجاد راه‌هایی به سوی آینده‌ای بهتر و رسیدن به سطح بالاتری از انسانیت می‌دانند.

این تنها جنبشی است که نه تنها پیکار بر ضد بسیاری از پلیدی‌های جامعه‌ی کنونی را به پیش می‌برد، بلکه می‌کوشد مانع از خطر خودکامگی در هر شکل و حالت آن، سرمایه‌داری بی‌ثمر دولتی، و توتالیتراریسم سیاسی گردد.

رودولف راکر

کرامپاند^{۲۳}، نیویورک، ژوئن ۱۹۴۷

1. Falange
2. Sumner Wells
3. Libertarian Youth
4. Asturias
5. Erfurt
6. Gestapo
7. Nederlandse bond van vrije socialisten
8. Socialesme van Onder
9. Confederation Nationale du Travail
10. L'Action Syndicaliste
11. Federation Anarchiste
12. Le Libertaire
13. Federazione Anarchista Italiana
14. Carrara
15. A Batalha
16. Cape Verde
17. Iman
18. Americale
19. Yiddish، زبان یہودیان ساکن اروپای شرقی و مرکزی. (مترجم)
20. D. Kotoku
21. Jiyu Rengo Danetai Zenkoku Kaigai
22. Indian Sociologist
23. Crompond

کتاب نامہ

BIBLIOGRAPHY

- Adamic Louis. *Dynamite*. The story of Class Violence
In America 1931.
- Baginski, Max. *Syndicalismus; Lebendige, Keine toten
Gewerkschaften*, 1925.
- Bakunin, Michael. *God and the State*, 1895.
Michael Bakunins Gesammelte Werke, 3 vols., 1923-25.
- Beer, Max. *Social Struggles and Modern Socialism*, 1926.
- Berkman, Alexander. *Prison Memoirs of an Anarchist*, 1912.
The Bolshevik Myth, 1925.
The Anti- Climax, 1925.
Now and after. ABC of Communist Anarchism, 1925
- Besnard, Pierre. *Les Syndicats Ouvriers et la revolution Sociale*.
Le monde nouveau.
Anarcho-Syndicalisme et les anarchistes, 1937.
- Brissenden, P. F. *The I. W. W. A Study of American Syndicalism*,
1919.

- Brupbacher, Fritz. *Marx und Bakunin*, 1913.
- Cleyre, Voltairine de. *Selected Works*, 1914.
- Cole, G. D. H. *Social Theory*, 1920.
Workshop Organization, 1923.
Organized Labour, 1924.
Robert Owen, 1925.
- Cook, A. J. *The Nine Days*, 1926.
- Cornelissen, Ch. *Ueber den internationalen Syndikalismus*. 1910.
- Craik, W. W. *A Short History of the Modern British Working Class Movement*, 1919.
- Dashar, M. *The Revolutionary Movement in Spain*, 1934.
- David, H. *The History of the Haymarket Affair*, 1936.
- Delesalle, P. *Les deux methods du syndicalisme*, 1907.
L'action syndicaliste et les anarchists, 1900.
- De ligt, B. *La Paix createurice*, 1935.
- Domela-Nieuwenhuis, F. *Socialism in Danger*, 1895.
- Eltzbacher, Paul. *Anarchism*, 1908
- Foster, W. M. Z. & Earl C. Ford. *Syndicalism*.
- Godwin, William. *Political Justice*, 1793.
- Goldman, Emma. *Anarchism and other Essays*, 1911.
My Disillusionment in Russia, 1923.
Living my Life, 1931.
- Griffelhes, V. *L'action syndicaliste*, 1908.
- Guillaume, James. *L'Internationale, documents et Souvenirs*, 4 vols. 1905-10.
- Haywood, W. *Bill Haywood's Book*, 1929.
- Hunter, Robert. *Violence and the Labour Movement*, 1914.

- I.A.M.B. *War Against War*, 1925
- I.W.M.A. *Zehn Jahre internationaler Klassenkampf*, 1932.
- Kropotkin, Peter. *Anarchist Communism ; its basis and Principles*, 1891.
- The Conquest of Bread*, 1892.
- The State : its Role in History*, 1898.
- Fields, Factories and Workshops*, 1899.
- Memoirs of a Revolutionist*, 1899.
- Modern Science and Anarchism*, 1900.
- Mutual Aid : A Factor of Evolution*, 1902.
- The Modern State*, 1912.
- Ethics : Origin and Development*, 1924.
- Lagardelle, H. *La greve generale et le socialism*, 1905.
- Le Socialisme ouvrier*, 1911
- Levine, L. *The Labour Movement in France*, 1912.
- Louis, P. *Histoire du mouvement syndical en France*, 1907.
- Malatesta, Errico. *Anarchy*, 1892.
- Mann, Tom. *Prepare for Action*, 1910.
- All Hail ! Industrial Solidarity !* 1910.
- Symposium on Syndicalism*, 1910.
- Maximov, G. *Bolshevis : Promises and Reality*, 1935.
- Morris, William. *News from Nowhere*, 1891.
- Müller-Lehning, A. *Die Sozialdemokratie und der krieg*, 1924.
- Nearing, Scott. *The British General Strike*, 1926.
- Nettlau, Max. *Responsibility and Solidarity in the Labour Struggle*, 1900.
- Errico Malatesta : The Biography of an Anarchist*,

- 1924.
- Der Vorfrühling der Anarchie*, 1925.
- Der Anarchismus Von Proudhon zu Kropotkin*, 1927.
- Elisee Reclus : Anarchist und Gelehrter*, 1927.
- Anarchisten und Sozialrevolutionäre*. 1931.
- Oerter, Fritz. *Was wollen die Syndikalisten ?* 1923.
- Pataud and Pouget. *Syndicalism and the Co-operative Commonwealth*, 1913:
- Peloutier, F. *L'organisation corporative et l'anarchie*, 1896.
- Histoire des Bourses du Travail*, 1902.
- Pierrot, M. *Syndicalisme et revolution*, 1908.
- Postgate, R. W. *A Short History of the british Workers*, 1926.
- Pouget, Emile. *The Basis of Trade Unionism*, 1910.
- La Confederation du Travail*, 1908.
- Sabotage*. Introduction by A. Giovannitti, 1912.
- Le Parti du Travail*.
- Proudhon, P. J. *What is Property ?* 1885.
- General Idea of the Revolution in the Nineteenth Century*, 1923.
- De la capacite Politique des classes ouvrieres*, 1865.
- Reclus, Elisee. *An Anarchist on Anarchy*, 1894.
- Evolution and Revolution*, 1892.
- L'homme et la terre*, 6 vols. 1905-08.
- Rocker, Rudolf. *Die Prinzipien des Syndikalismus*, 1920.
- Der Bankerott des russischen Staatskommunismus*, 1921.
- Der Kampf ums tagliche Brot*, 1925.

- The Truth about Spain*, 1936.
- Nationalism and Culture*, 1937.
- The Tragedy of Spain*, 1937.
- Roller, Arnold. *The Social General Strike*, 1902.
- Die direkte Aktion als revolutionare Gewerkschaft-
Staktik*, 1906.
- Russell, Bertrand. *Roads to Freedom*, 1920.
- Shapiro, A. *The International Workingmen's Associa-
tion : its Aims, its principles*, 1933.
- Souchy, August. *Spain*, 1937.
- Symes, L. and Clement, T. *Rebel America*, 1934.
- Tobler, M. *Der revolutionare Syndikalismus*, 1922.
- Trautmann, W. E. *Handbook of Industrial Unionism.
Direct Action and Sabotage*, 1912.
- Tcherkesoff, W. *Pages of Socialist History*, 1902.
- Webb, Beatrice and Sidney. *History of Trade unionism*.
- Yvetot, G. *ABC syndicaliste*, 1908.
- Manuel de soldat*.

واژه‌نامه‌ی انگلیسی به فارسی

A

abolition: الغا

absolute: مطلقه

absolutism: خودکامگی

absolutism: استبداد

abstract: تجریدی

action: اقدام

administer: اداره کردن

administrative: اجرایی

advance: پیشرفت

agitator: آشوبگر

agrarian production: تولید کشاورزی

Allemanist: آلمان‌نست

alliance: اتحاد

alteration: تغییر

- alternative: آلترناتيو
- anarchism: انارشيسم
- anarcho-syndicalist: انار کوسنديکاليسٽ
- anarcho-syndicalism: انار کوسنديکاليسم
- antagonism: ستيزه گري
- antagonist: ستيزنده
- anti-authoritarian: ضد قدرت مدار
- anti-militarist: ضد نظامي گري
- apparatus: دستگاه
- apparatus of work: ابزار کار
- aristocracy: آريستوکراسي
- aspiration: آرمان
- association: کانون
- assumption: انگاره
- authoritarian: قدرت مدار، قدرت گرايانه، قدرت مدارانه
- authoritative: آمرانه
- authority: سلطه
- autocracy: خودکامگي
- B**
- Babouvist: بابوويست
- barbarity: بربريت
- Blanquist: بلانکيسٽ
- board: شورا
- Bolshevism: بلشويسم

Bourgeois Democracy: بورژوا دموکراسی

bourgeoisie: بورژوازی

boycott: تحریم

builder: کارگر ساختمانی

building industry: صنایع ساختمانی

bureaucracy: دیوان‌سالاری

bureaucrat: دیوان‌سالار

C

Cesarism: سزاریسیم

campaign propaganda: کارزار تبلیغاتی

capital: سرمایه

capitalist: کاپیتالیستی

capitalist: سرمایه‌دار

caste: کاست

centralisation: تمرکزگرایی

centralising: مرکز‌گرایانه

centralism: تمرکزگرایی

charter: منشور

chartism: چارٹیسیم

civil war: جنگ داخلی

class conflicts: ستیزهای طبقاتی

class division: تقسیم طبقاتی

class division: تقسیم‌بندی طبقاتی

coercive: وادارگر

- collective: اشتراڪي، تعاوني
- collective ownership: مالڪيت اشتراڪي
- collectivise: اشتراڪي ڪرڻ
- collectivised: اشتراڪي
- collectivism: ڪلڪٽيويسم
- collectivist: ڪلڪٽيويسٽ
- combination: اتحاد
- commisarocracy: ڪميسر سالاري
- communal: همگاني
- commune: ڪمون
- communism: ڪمونيٽيزم
- communist anarchism: آنارڪو ڪمونيٽيزم
- community: اجتماع، اشتراڪ، انجمن، ڪمونٽي
- community ownership: مالڪيت اشتراڪي
- concentration camp: اردوگاه ڪار اجباري
- conception: دريافت
- conflict: تضاد
- confluence: هم آميزي
- convention: ڪنگره
- conviction: اعتقاد
- co-operation: همڪاري
- co-operative labour: ڪار مشترڪ
- co-operatives: تعاوني
- council system: نظام شورايي

coup d`etat: کودتا

craftsman: صنعتگر

culture state: دولت فرهنگی

D

degeneration: تباهی

demand: تقاضا

deportation: تبعید

despotism: استبداد، حکومت استبدادی، خودکامگی

development: پیش‌آمد، پیشرفت، تحول، رشد، شکل‌گیری، تکوین

dictatorial: استبدادی

dictatorship: خودکامگی

dictatorship: دیکتاتوری

direct action: اقدام مستقیم

dispossessed: سلب مالکیت شده

doctrine: آموزه

domination: حکومت

dominion: برتری‌جویی

E

ecclesiastical: کلیسایی

economic materialism: ماتریالیسم اقتصادی

electoral system: نظام انتخابات

engagement: التزام

enlightenmen: روشنگری، روشن‌بینی

entrepreneur: کارفرما

estate: طبقه

evolution: تحول

exchange: مبادلہ

exploitation: بهره کشی

F

fascism: فاشيسم

fatalistic: جبرگرایانه

federalism: فدراليسم

federated: هم پيمان

federation: فدراسيون، اتحاديه

federation: فدراسيون

federation: اتحاديه

feudalism: فئوداليسم

finance: دارایی

franchise: حق رأی

free competition: رقابت آزاد

function: نقش، وظیفه

G

general strike: اعتصاب عمومی

guardianship: قيموميت

guesdist: گديست

guild: صنف

guild socialism: سوسياليسم صنفی

H

historical materialism: ماتریالیسم تاریخی

humanist: اومانیزست

I

idealism: آرمان‌گرایی

imperialism: امپریالیسم

inborn: ذاتی

individual anarchism: آنارشیزم فردگرا

industrial disputes: مناقشات بین کارگر و کارفرما

industrial progress: پیشرفت صنعتی

industrial warfare: پیکار کارگری

industrialist: صنعتکار

initiative: قوه‌ی ابتکار

inquisitor: مأمور تفتیش عقاید

institution: نهاد

institutional: نهادمحور

insubordinate: نافرمان

intelligentsia: روشنفکران

internationalist: انترناسیونالیست

introduction: رواج

J

Jacobinism: ژاکوبینیزم

Journeyma: کارگر روزمزد

Juridical: حقوقی

L

labour cartel: کارتل کارگری

labour councils: شوراهای کارگری

labour ticket: کاربلیط

labour-power: نیروی کار

legislation: قوانین

legislative body: هیئت قانونگذار

legislature: قانونگذاری

liberal: لیبرال

liberalism: لیبرالیسم

liberation: آزادی

libertarian: آزادی‌خواه، آزادی‌خواهانه، لیبرترین

libertarian socialism: سوسیالیسم آزادی‌خواه

localist: لوکالیست

lord: ارباب

lordship: سروری

luddism: لادیسیم

M

maladjustment: ناسازگاری

management: کارفرمایان

manifestation: جلوه، نمود

manifesto: بیانیه

mass: توده

massacre: کشتار

master: کارفرما

means of production: وسایل تولید

means of subsistence: وسایل امرار معاش

methods of production: شیوه‌های تولید

middle class: طبقه‌ی متوسط

militant: مبارز

militia: نیروی شبه نظامی

misanthropic: انسان‌ستیز

modern: نوین، مدرن

monarchist: سلطنت‌طلب

monarchy: سلطنت، حکومت پادشاهی

money capitalists: سرمایه‌داران مالی

monopoly: انحصار

mutualism: اشتراک‌گرایی

mutualite: رابطه‌ی متقابل

N

national constitution: قانون اساسی ملی

national state: دولت ملی

national wealth: ثروت ملی

nationalism: ناسیونالیسم

nationalist: ناسیونالیستی

natural right: حق طبیعی

nature: سرشت

negation: نقیض

non-possessing: تهی دست

O

oppression: سرکوبگری

organ: نهاد، ارگان، اندام

organic: اندام‌وار

organisation: سازمان، سازماندهی، نظام

organised: متشکل، سازمان‌یافته

organism: نظام

ossification: جمود فکری

over production: تولید اضافی

overlordship: مهین‌سالاری

P

parish: ناحیه‌ی کلیسایی

parliamentarian: پارلمان‌گرا

parliamentarism: پارلمانتاریسم

peasant: دهقان

penal colonies: تبعیدگاه مستعمراتی

perfectibility: کمال‌گرایی، کمال‌پذیری

petition: دادخواست

petty-bourgeoisie: خرده بورژوازی

possession: دارایی

private ownership: مالکیت خصوصی

privilege: امتیاز ویژه

privileged: صاحب حق ویژه

process: فرآیند

proletarian: پرولتر

proletarian dictatorship: دیکتاتوری پرولتاریا

proletariat: پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر

propaganda: تبلیغات، تبلیغ، آموزه‌ها

propagandist: تبلیغ‌گر

property: مالکیت

proposal: برنامه

proprietor: مالک

R

radicalism: رادیکالیسم

reaction: انفعال، واپس‌گرایی

reactionary: واپس‌گرا

reciprocity: رابطه‌ی متقابل

reconstruction: نوسازی

reform: اصلاح

reformation: جنبش اصلاح مذهبی

renaissance: تجدید حیات

reorganization: سازماندهی دوباره، تجدید سازمان

republic: جمهوری

resolution: قطعنامه

revisionist: تجدید نظر طلب

right of assembly: حق گردهم‌آیی

right of combination: حق تشکل

rulership: حاکمیت

S

sabotage: کارشکنی

school: نحله

self-determination: حق تعیین سرنوشت

self-discipline: انضباط شخصی

self-enclosed: محصور به خود

self-help: یاری به خود

self-reliance: اتکا به خود

serfdom: نظام ارباب و رعیتی

service: کار

servitude: بردگی

sit down strike: اعتصاب نشسته

slavery: نظام بردگی

small proprietor: خرده مالک

social Darwinism: داروینیسیم اجتماعی

social democracy: سوسیال دموکراسی

social environment: محیط اجتماعی

social instincts: غرایز اجتماعی

social reform: اصلاحات اجتماعی

socialism: سوسیالیسم

soviet: شورا

sovereignty: قدرت مطلق

stagnation: رکود

- state: حکومت
- state: دولت، حکومت
- state socialism: سوسیالیسم دولت‌گرا
- state-capitalism: سرمایه‌داری دولتی
- state-socialism: سوسیالیسم دولتی
- subordination: انقیاد، تابعیت
- subject: فرمانبردار
- subjection: تسلط
- subservience: تابعیت
- superstructure: روساخت
- supply: عرضه
- suppression: سرکوب
- sweatshop: بیگاری‌خانه
- syndicalism: سندیکالیسم
- syndicalist: سندیکالیست
- syndicate: سندیکا
- system of manufacture: نظام تولید

T

- tactic: شیوه
- tendency: گرایش
- theocracy: دین‌سالاری
- totalitarian: تمام‌خواه، توتالیتر
- totalitarianism: توتالیتریسم
- trade union: اتحادیه‌ی کارگری

trade unionism: اتحاديه گرايي

transformation: دگرگوني

trust: تراست

tsarism: تزاريسم

tyranny: خودكامگي

tyranny: استبداد

U

union: اتحاديه

universal suffrage: حق رأی عمومی

upbuilding: ساخت

utopia: آرمان شهر

utopian: آرمان شهرگرايانه، آرمان شهري

V

value-creating: ارزش گذار

vigilante: مأمور خودخواندهی قانون

W

wage: دستمزد

wage labour: بردگی مزدی

wardship: قیمومیت

worker: کارگر

workhouse: نوان خانه

wretchedness: فلاکت

تصاویر



۲. رابرت اوون (۱۷۷۱-۱۸۵۸)



۱. ویلیام گادوین (۱۷۵۶-۱۸۳۶)



۴. میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶)



۳. ژوزف پیر پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵)



۶. رودولف راکر (۱۸۷۳-۱۹۵۸)



۵. پتر کروپانکین (۱۸۴۲-۱۹۲۱)

«چاپ آنارکوسندیکالیسم اثر رودولف راکر برای آنان که دل مشغول مسائلی چون آزادی و عدالت‌اند روی دادی بسیار مهم محسوب می‌شود. دیدگاه او در برابر گرایش‌های غالب در اندیشه‌ی مدرن اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرد که انگیزه‌ی یاری به خود را از بین برده‌اند. این دیدگاه هنوز الهام‌بخش باقی مانده است و همچنان انگیزه‌ای استوار برای اندیشه و عمل سازنده‌ی ما محسوب می‌شود.»

نوآم چامسکی

«آنارکوسندیکالیسم از یک سو بازگویی آموزه‌های اساسی آزادی‌خواهی با بیانی نوین است و از سوی دیگر واکنشی است در برابر شکلی که اکنون جنبش سوسیالیستی به خود گرفته.»

ای. اچ. کار



نشر افکار

978-964-228-097-41



9 789642 280971